بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لك والشكر لك سبحانك يا مالك الملك اللهم يا قايم الذات ومفيض الخيرات وواهب ... وواهب العقول فاطر الارض والسموات مبدى الحركات والازمان مبدع المجردات جاعل النور والظلمات ومحرك الافلاك المدبرات مزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقرر الارض لانواع الحيوانات واصناف المعادن والنباتات.

كل يوم هو في شان

نستغفرك ونتوب اليك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك ... [illegible] ... ما عرفناك حق معرفتك وصلى الله ... الافضل الطاهرات والمباركات ... على سيد المرسلين وامام المتقين قائد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن الذى آخر النبوة وآدم بين الماء والطين رسالة رحمة للعالمين وآية ... وبالمؤمنين وختمت به الانبياء والمرسلين منزه من الشين والصالحين وآله واصحابه اجمعين اما بعد چنين گويد اضعف العباد

زكريا بن محمد بن محمود الكمونى القزوينى تولاه الله بفضله كه چون بحكم الهى مفارقت اهل و وطن اتفاق افتاد مجالست كتب اختيار كردم چنانكه شاعر گويد شعر وخير جليس فى الزمان كتاب و پيوسته مشغوف مى‌بودم بعجايب صنع بارى سبحانه وتعالى و درين آيت تفكر كردمى افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها الآية تا آنجا كه فرمود رزقا للعباد و نفوس انسانى خواهد كه حقيقت اشيا بداند و اگر چيزى بروى مشكل شود و از آن الم يابد و اگر اشكالى بروى حل كرد او را لذتى حاصل آيد و يتفكرون فى خلق السموات والارض غرض ازين نظر نقل حدقه نيست كه آن معنى بهايم نيز حاصل باشد بلكه غرض ازين نظر فكر است در حقايق آن و بحث از كليات آن كه سبب لذات دنيوى و سعادات اخروى باشد و از آنجاست كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم گفته ارنى الاشيا كما هى اما نظر در مصنوعات بارى جل و علا موجب باقى تعين است و لهذا قوله صلى الله عليه وسلم تفكروا فى خلق الله ولا تفكروا فى الله و اما نظر در قضايا و احكام بارى جل و علا كسى را ميسر شود كه او را از علوم بهره باشد و ما به و رياضت كشيده باشد و اخلاق مهذب كرده بعد از آن ديده بصيرت او گشوده شود و از آن عجايبهاى چند كه غير او را باور ندارند چنانكه شاعر گويد شعر اى نعمت كنت عجيبا كنت اخفيه : طعم النوم و بحر السهر لما الفت العشق بمحبته : و قد لبث الوفا بين شين والوفا : و هر كه در آن نظر كند پس از تحصيل استعداد آن ربع و شبهه حاصل شود چنانكه نظر اطفال و قعر جبال و مصايب احبار و استيلاء اشرار و قتل چنين بود كه شخصى را بيند كه ديگرى را هلاك ميكند قصاص بود و قصاص جز كافر درست نا مباشرت قتل و اطفاء نايره فتنه ميان اهل قاتل و مقتول و تخليص قاتل از آتش دوزخ معترف شود كه اين حكم عدل بود و لطف بود از الطاف بارى عز و جل از طبع لطيف و ذهنى مستقيم دارد

واین معنی آنست که باری جل وعلا بسیار یاد فرموده قصه خضر و موسی علیهما السلام و در
اسرائیلیات آمده است که موسی علیه السلام بچشمه آبی رسید در بن کوهی وضو ساخت
وبران کوه رفت تا نماز گذارد سواری رسید وازان چشمه آب خورد و کیسه درم داشت
در آنجا بفراموشی گذاشت بعد ازان شبانی رسید وآن کیسه برداشت وبرفت
پس ازوی شیخی برسید خرمن هیزم بر پشت هیزم را بنهاد وآب بخورد و بر پشت باز افتاد
تا بیاساید ناگاه سوار که درم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را دید درم ازوی طلب
کرد شیخ منکر شد او را بزد تا آنگاه که هلاک شد موسی علیه السلام چون این حال مشاهده کرد
گفت الهی حکمت درین قضایا چیست وعدل درین امور چگونه است باری جل وعلا وحی
فرستاد که شیخ پدر این سوار را کشته بود و شبان را بر پدر سوار بقدر این درم دین بود
میان ایشان قصاص رفت و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العدل و چون مقدمات
معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از صنایع بدایع و خواص عزت
خواست که آن مقدار مقید کند تا فراموش نگردد و بدان مجلس عالی خداوند عادل مؤید
مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام ملک الصدور سید الاکابر شاه بود دین عثمان
رضا ضاعف الله جلاله و ادام ظله و اقباله خدمت کند که مجلس او با شرف منزلت
وعلو مرتبت مشهور است بکرم و احسان منشور است بوفور علم و علو شان محفوف
از نا پسندیده مکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث و مکتسب دام الله رفعته و مکنت
[illegible] و صدمته تا مگر بعضی از ایادی سابق و قضایای بهری از حقوق لاحق کرده شود
والله الموفق لاتمامه اما بعد باید که هر که درین کتاب نظر کند تعب مؤلف تصور کند
در جمیع این امور مثبت و تلفیق آن و هر چند اموری که مخالف عادات باشد

بیند و در نگاه نکند الا قدرت قادر را جمیع ممکنات مستولی داند و باید که عاقل صاحب نظر
با قدرت خالق وجود مخلوقات را هیچ صعب و دشواری نشمرد و آنچه درین کتاب یاد کر
ده اند اما عجایب صنع باریست و اما محسوس باشد و اما معقول و اما حکایتی ظریف
باشد براویان و اما خواص اشیا و عمر وفا نکند بتجربه همه و جمله را نا کردن از برای
شک و بعضی مقتضی عقل نیست و اگر کسی خواهد که تجربه آن مشغول آن شود باید که اگر
یکبار یا دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف شاید که از فقد شرطی یا حدوث
مانعی باشد چنانکه مقناطیس اگر بوی سیر رسد عملش زایل گردد و اگر او را بسرکه بشویند خاصیت
ظاهر شود و پس اگر سنگ مقناطیس بینی که آهن نرباید در خاصیت او منکر مشو
به همین تا این نوع از کجاست و خدای تعالی گواه منست که ازین کتاب هیچ خواص
و حکایت و امثال آن از خود نگفته ام بلکه جمله از کتب و روایات نقل کرده ام و هر که
در چشم رضا در وی نگرد فیض الرضا عن کل عیب کلیله و هر که بنظر خشم در وی نگرد مساوی
بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و الله در القایل شعر فقلت فهم لا تغشوا ا
الفضل بینکم : فلیس تری عین الکریم سوی الحسن : و اما عجایب المخلوقات و غرایب
الموجودات مشتمل بر دو [illegible] مقاله اول در علویات و آن مشتملست بر ده نظر اول
در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل اول در عجایب [illegible] دوم در زیاده شدن نور قمر سیم
در خسوف قمر چهارم در خواص قمر دوم در فلک آفتاب [illegible] اول در عجایب
آن فلک دوم در خواص آفتاب سیوم در کسوف آفتاب نظر [illegible]
زهره و آن مشتملست بر دو فصل اول در عجایب آن دوم در خواص آن
نظر چهارم در فلک عطارد و مشتملست بر دو فصل اول در عجایب دوم در خواص

بر دو قسم ۱ در اعضاء بسیطه و آن دوازده نوعست ۱ در عظام ۲ در غضاریف ۳ در رباط
۴ در لحم ۵ در شحم ۶ در اعصاب ۷ در شراین ۸ در اورده ۹ در ثرب ۱۰ در غشا ۱۱ در جلد
۱۲ در فرع قسم ۲ در اعضاء مرکب و آن دو ضربست ۱ در اعضاء ظاهر و آن هشت نوعست
نوع ۱ در سر و آن هشت فصلست ۱ در چشم ۲ در گوش ۳ در بینی ۴ در لب ۵ در دهن
۶ در لحیه ۷ در موی ۸ در گردن نوع ۲ در حلقوم نوع ۳ در سینه نوع ۴ در دست و آن هفت
فصلست ۱ در کتف ۲ در عضد ۳ در ساعد ۴ در کف ۵ در اصابع ۶ در ناخن نوع ۵
در شکم نوع ۶ در پشت نوع ۷ در پهلو نوع ۸ در باعوره ضرب ۲ در اعضاء مرکب باطن و آن یازده نوعست
۱ دماغ ۲ در ریه ۳ قلب ۴ کبد ۵ مراره ۶ طحال ۷ معده ۸ امعا ۹ کلیه ۱۰ مثانه
۱۱ آلات تولد نظر ۴ در قوتهای و آن شش نوعست ۱ در قوای ظاهر و آن پنج است لمس ۲
شم ۳ سمع ۴ بصر ۵ ذوق نوع ۲ در قوتهای باطن و آن چهار قسمست ۱ در قوای خادمه و
آن چهارست ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه قسم ۲ در فواید این قوتها قسم ۳ در قوای
مخدومه و آن چهار است ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره قسم ۴ در فواید این قوتها
نوع سیم در قوای مدرکه و آن پنج فصلست ۱ حس مشترک ۲ خیال ۳ وهم ۴ حافظه ۵ متخیله
قسم پنجم در قوای محرکه و آن دو است ۱ قوت شهوت ۲ قوت غضبی نوع ۵ در
قوت فاعل نوع ۶ در قوت عقلیه و آن چهار مرتبه است ۱ عقل غریزی ۲ عقل ملکه ۳ عقل مستفاد
۴ عقل بالفعل نظر ۵ در تفاوت مردم در این مراتب نظر ششم مشتملست بر دو فصل
۱ در خواص انسان ۲ در فواید اجزا او نظر هفتم در اصناف مردم و آن مشتملست
بر ... صنف ۱ در عرف عادات ایشان ۲ در فرس ۳ در روم ۴ در ترک ۵
در هند ۶ در زنج ۷ در نوبه ۸ در بربر ۹ در جیل نظر ۸ در صناعات مشتملست

الی باب

بر سی باب ۱ در ملاحت ۲ در شبانی ۳ در صید ۴ در حیاکت ۵ در بنا ۶ در آهنگری
۷ در درودگری ۸ در بازرگانی ۹ در حساب ۱۰ کتابت ۱۱ شعر ۱۲ در موسیقی ۱۳ زینت
۱۴ در آلات ۱۵ عیوب رجال و نسا و آن صنعت توابلست ۱۶ در عمل اسطرلاب
۱۷ در اعمال نجومی ۱۸ در عمل اعداد وفق ۱۹ در طلسمات ۲۰ در نیرنجات ۲۱ در سیمیا
۲۲ در کیمیا ۲۳ در صنعت جواهر ۲۴ در عطر ۲۵ در قلع آثار ۲۶ در دفع حیوانات موذی ۲۷
در اعمال هندسی ۲۸ در لغز و شعبده ۲۹ در فصوص ۳۰ در حیل نوع ۲ در جن مشتملست بر پنج فصل
در حقیقت جن ۲ در ذکر امالسه ۳ در کیدهای عجیب شیطان ۴ در ذکر شطیه ۵ در حکایات
عجیب از جن نوع ۳ در حیوانات و دواب مشتمل بر دو فصل ۱ در حقیقت این نوع ۲
در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اجزا او نوع ۵ در نعم و آن دو فصلست ۱ در حقیقت
این نوع ۲ در ذکر اجزا و خواص آن نوع ۶ در طیر مشتملست بر دو فصل ۱ در حقیقه
آن ۲ در ذکر افراد و اجزا و خواص آن نوع ۷ در حشرات و آن مشتمل بر دو فصل است
۱ در حقیقت این نوع ۲ در ذکر افراد این نوع و خواص و اجزا او فصل در ذکر حیوانات
عجیب الاشکال و پیش از آنکه در کتاب شروع کنیم چهار مقدمه یاد کرده آید مقدمه اول
در معنی تعجب قالت الحکما التعجب حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشی
او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی فیه معنی چنین باشد که تعجب دهشتیست که انسانرا عارض
شود از آن چیزی که بیند و سبب آن نداند یا کیفیت تاثیر آن سبب نداند مثال چنانکه اگر کسی
خانه نحل ناگهان بیند و قبل از آن ندیده باشد شگفت ماند از آن قبل که سبب آن نداند(?)
باشد پس از آن که او را معلوم شود که این صنعت نحل است و اشکال دیگر حاصل آید که آن
حیوان ضعیف آن مسدسات متساوی الاضلاع را که مهندس حاذق با برکار و مسطره

نوع چهارم در سباع و آن مشتملست بر دو فصل ۱ در حقیقت این ۲ در ذکر افراد
این نوع و خواص و فواید
افراد و اجزا او ...

ازعمل او عاجز آید چگونه میسازد وآن شمع ازکجا می آورد که بدان خانهای مساوی میسازد وآن
انگبین ازکجا می آورد که دران خانها نهاد ازجهت ذخیره زمستان وازکجا دانست
که چون زمستان شود غذا بروی متعذر افتد وچگونه معلوم کرد که فراز عسل بغشای رقیق
بباید پوشانید تا غباری بروی نرسد وهوا او را نشف نکند همچنانکه در لسیتوقی سر
آنرا بکاغذ بدوسانیده ایم حتی عجیبت و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه در عالم هست
جمله را بمثال است الا آنست که مردم آنرا از وقت کودکی مشاهده کنند وآن وقت
مردم او وقت نظری تمام نباشد واندک اندک زیاده می شود چون تمام شد همه او مستغرق شود
بقضاء حاجات از تحصیل شهوات و دفع آلام و محسوسات مستانس شده باشد
و عجب آن بطول انس از نظر او ساقط شده اگر حیوانی غریب بنگرد یا ببیند یا فعلی که مخالف
عادات باشد از آن عجب ماند و او همه عمر عجایبها ببیند که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق
این معنی خواهی نظر کن در اجسام رفیع و در سعت و صلابت آن و ایمن از آفات و فساد
حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و دریاها باضافت با او همچون حلقه ایست در بیابانی قال الله
تعالی والسماء بنیناها باید پس در دوران نظر کن که بعضی بنا شب کرده ارض رحوی وانا لموسعون الآیه صح
میکرد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس در دوام حرکات او بی
فتوری پس در ارتفاع او بی عمادی و علاقه پس در کواکب و آفتاب و قمر و غیر آن در اختلاف
مشارق و مغارب او با اختلاف اوقات تا سبب نشو و نما نباتات و حیوان شود
پس در حرکات این کواکب بحسابی که مقرر شده نه زاید و نه ناقص پس در اختلاف الوان
آن بعضی سرخ و بعضی سفید بلون رصاص پس در سیر آفتاب در فلک که بیکسال یک دور فلک
دور او تمام شود و سیر روز از مشرق بمغرب می آید تا اختلاف روز و شب حاصل آید

روز

و وقت معاش از وقت استراحت متمیز شود و پس در میل او از وسط السماء تا صیف و شتا
و ربیع و خریف متحقق گردد و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کره زمینست صد بار
و در لحظه مثل قطر کره زمین قطع کند و از آنجاست که جبرئیل علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت من وقت قلت لا الی وقت قلت نعم سارت الشمس مسیره خمسمایه الف
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب نور او از آفتاب تا بشب تا بیابد و باشد
پس در زیادت شدن نور او و نقصان آن و عجایب آسمان و زمین بسیار است
از آن یکی ستاره دایر و رعد و برق و صواعق و باران و برف و تگرگ و بادهای مختلف
و ابر گران بار که چگونه در هوا مسخرند تا آنجا که باری عز و جل حکم فرماید چنانکه باید ببارد و قطره
قطره که اگر یکبار فرو ریختی زمین بغرق آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت
ببارد که اگر زیادت ببارد زرع بپوسد و اگر کم از حاجت ببارد زرع تمام نشود و
از آنجا فرموده که وانزلنا من السماء پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را رانند و بعضی برانند ماء بقدر صح
و بعضی را جمع کنند و بعضی بگسترانند و بعضی ابر بفشارد تا باران بیرون آید و بعضی درختان را
بارور کنند و بعضی زرع ابر پرورد و بعضی خشک کنند پس نظر کن در زمین و سکون او و در سعت
اکناف و فسحت اقطار تا غایتی که آدمی از بلوغ باطراف آن عاجز آید اگرچه عمر دراز یابد
قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون و نظر کن که چگونه پشت او مقر احیا
و شکم او مضجع اموات ساخته چون قطرات باران بدو رسد همچنان بود که نطفه
و ذکر در رحم انثی پیوندد و بانواع نبات و معادن آبستن شود و پس نظر کن که چگونه اطراف
او محکم کرد بجبال شامخات تا او را از جنبیدن نگاه دارد و پس مغارات کوهها را
خزانهای آب ساخت تا اندک اندک از آن بیرون آید و جویها از آن شود و مردم

همه سال ازان انتفاع گیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد بقدر حاجت
بدریا باز رود و پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوف از زمین است
بنسبت با بحار همچون جزیره کوچک است در میان بحر پس نظر کن در حیوان عجیبة الاشکال که در و باشد
و هیچ حیوان در خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات هیچ در آب هست که نظیر ایشان
در خشک نیست پس نظر کن در جواهر که آن تولد صدف در میان آب بر سنگ خارا همچون
درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب
و بودن بادها و عجایب بحرها زیاده از آنست که شرح آن توان داد و گفته اند حدث حرکاتها
عن البحر و لا حرج پس نظر کن در معادن که در کوهها مودعست بعضی ازان در زیر مطرقه منطبع
شود چون زر و سیم و نحاس و حدید و بعضی نه چون فیروزه و یاقوت و زبرجد پس در معادن
چون نفط و کبریت و غیر آن و کمتر آن نکتست که در شهری نباشد فساد با اهل آن شهر راه یابد
پس نظر کن بانواع نبات و اصناف فواکه و اشکال و طعم و لون و رایحه هر یک
یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک دانه خرما نخلی بروید پس در انواع حبوب و حشایش
اشکال و طعوم و روایح و کثرت منافع آن چه هیچ گیاهی نروید الا که چند منافع در وی باشد
که فهم از ادراک آن قاصر آید پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی ازان در هوا و بعضی در آب
و بعضی ازان بشکم روند و بعضی بدو پای و بعضی بچهار پای و بعضی بیشتر پس در صور و اشکال
حیوانات و اختلاف و افعال ایشان نظر کن تا عجایب بینی که عقل ازان مدهوش شود دیگر
در پشه و بق و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند بنگر و آن جایها که بنا میکنند و غذاها که جمع میکنند
از بهر نشستن و آن بدبه عنکبوت و شکار از بهر صید ذباب و هیچ حیوانات نیست الا که
عجایب او عقل را مشوش کند و حیران گرداند و از چشم اگر مردم چشاده است ممارست بسیار

و مشاهده

و مشاهده بیشمار والله الموفق **مقدمه منها در تقسیم مخلوقات** بدانکه هر چه غیر باری تعالی است مخلوقست
اما قدیم بالذات باشد یا قایم بالغیر و قایم بالذات اما متحیز باشد و اما غیر متحیز باشد او را جسم گویند
و اگر متحیز نباشد او را جوهر گویند روحانی و اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند
و اگر بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد
او را جن گویند اینست اقسام بالذات قایم اما قایم بالغیر اگر بمتحیزات قایم شود آنرا اعراض
جسمانی گویند و اگر بمفارقت قایم باشد آنرا اعراض روحانی گویند چون علم و قدرت اما
اعراض جسمانی از و صدق نسبت با قسمت حاصل آید و اما نیاید اگر صدق نسبت حاصل آید
اما حصول باشد در مکان و آنرا این خوانند و اما در زمان و آنرا متی گویند و اما نسبت او را
متکرر باشد و آنرا اضافه یا تاثیر چیزی در چیزی باشد و آنرا فعل گویند یا تاثیر چیزی از چیزی
باشد و آنرا انفعال گویند یا احاطت چیزی بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط
بدان آنرا ملک گویند یا هیأت جسم باشد بسبب نسبت اجزا او با امور خارجی یا بسبب
نسبت و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزا حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر حدی
مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام صدق و قبول قسمت و اگر نه قابل صدق
قبول قسمت باشد و نه صدق قبول قسمت اما مشروط نباشد اگر باشد اما موقوف بشهوت
و نفرت باشد و آنرا تحریک گویند یا موقوف نباشد و آنرا ادراک گویند پس ادراک
اما کلی باشد چنانکه علم و ظن و جهل و اما جزوی ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد
مجاب چنانکه محسوسات حواس خمس و اما محسوسات قوت باصره چون الوان و اضوا
و اما محسوسات قوت سامعه چون اصوات و حروف و اما محسوسات قوت شامه
چون طیب و نتن و محسوسات قوت ذایقه چون طعام و آن نه است و اما محسوسات

قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و سلاست
و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعد ذکر افراد او بیاید بتفصیل
ان شاء الله تعالی و اهل شرع گویند که در سفر اول از توریة یافتیم که باری تعالی جوهری
بیافرید پس بهیبت نظری بران جوهر کرد و آن جوهر بگداخت و ازان دخانی و رسوبی
پیدا شد ازان دخان آسمان آفرید و ازان رسوب زمین چنانچه گفته است اولم یر الذین
آمنوا کفروا ان السموات (والارض کانتا رتقا ففتقناهما صح) و بشش روز خلق جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند که یوم
از روی لغت کون حادث باشد و ایام سته مراتب مصنوعات است زیرا که قبل از حدوث
زمان تجدد زمان محال باشد از مراتب سته یکمرتبه دیگر ممکنات زمین و آسمان و جبال
و کواکب و نفوس و غیر آن و چنین گویند که هرچه بالای زمین است آنرا آسمان گویند
و هرچه زیر فلک قمر است آنرا ارض گویند قال الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن
یعنی سبعا اول کره نار دوم کره هوا سیوم کره آب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزج میان
این چهار اول ممتزج از نار و هوا دوم ممتزج از هوا و آب سیوم از آب و خاک و از کره طینی
بعد ازین بعنایت الهی بعد ازین خلق جماد و نبات و حیوان تدبیر ساخت مقدمه سیوم
امری غریب و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع شود و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر
نفوس باشد یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم ازان جمله معجزات انبیاست
علیهم السلام که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود باری تعالی آن
مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان و ازانجمله کرامات اولیاست رحمهم الله
که نفوس ایشان از غایت صفا در غیر ابدان ایشان تاثیر کند و امور غریب ازو پدید آید
چنانکه بدعاء ایشان مریض شفا یابد و باران بیاید در خشکسال و وبا و طاعون زایل گردد

و نفرت طیور

و نفرت طیور و صولت سباع بخضوع مبدل شود و ازان جمله اخبار کاهنان است
ببعثت پیغمبران چنانچه در مولود مبارک پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم مسطور است و طرفی از اخبار ایشان
بجای خود آورده شود و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط
میشد و آن خبرها اکتساب میکردند و ازانجمله اصابت عین است و آنچنان باشد که عاین
چیزی بیند و آنرا عجب و سبب هلاک آن چیز باشد بخاصیتی که نفس او را بود و ازانجمله خاصیت
بعضی نفوس بود در مطره بخاصیتی غریب چنانچه قومی از هندوان هستند که چون امری حا
حادث شود بجای خالی نشینند و همت بران گمارند آن امر حادث شود و ازانجمله خاصیت
بعضی نفوس بود باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم و در احکام وی هیچ خطا
نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طبری عزم اصفهان کرد تا او را ببیند
چون باصفهان رسید او را دید بر سر راهی نشسته و خلقی گرد او بر آمده و هر یکی ازو سوالی
میکردند و او جوابی میداد بعد از آنکه او اسطرلاب برداشت و حال آنکه او در سایه نشسته
بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میگویی بدلالت از کجاست گفت صبر کن تا بگویم
چون مردم برفتند آنمرد ابو معشر را گفت که من اسطرلاب برای آن برمیدارم تا خلق
پندارند که این احکام بر دلالت است و آنچه مرا بخاطر آید میگویم و مردم تصدیق میکنند
و چیزی ازان می یابند ابو معشر ازان در شگفت ماند و بدانست که قوت نفس است اگر دهن
ابو معشر گفت که مرا بیاموز که انتفاع از اسطرلاب چگونه گیرند و ازانجمله در عهد سلطان محمد
خوارزمشاه مردی از بلاد سند بخراسان آمد و مسلمان شد و هر شخصی که میدید میگفت
که طالع تو فلان برج است بچندین درجه چند نوبت از روی احتیاط میکردند و هیچ خطا
نکرده خبر او نزد سلطان رسید سلطان پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میتواند

کرد پرسیدندش گفت بلی توانم سلطان گفت بگو تا من دوش در خواب چه دیدم لحظهٔ فکر
کرد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیری در دست داشتی سلطان
گفت همچنین است اما بهمین قدر اعتماد نتوان کرد که بر کناره چیحون نشسته ام و در کشتی می نشینم
و اکثر اوقات آنست که شمشیر از خود جدا نمی کنم کاین سخن اتفاقی باشد شاید دیگر باره امتحان
کرد و درست آمد پس سلطان او را خلعت داد و پیش خود نگه داشت و از انجمله امور سماوی
ناری که در هوا پدید آید بشکلی خاص و مدتی بران بماند و گاه باشد که جسمی ثقیل از آسمان بیفتد
چنانکه شیخ الرئیس حکایت کرد که در زمین جورجان از هوا پارهٔ آهن بیفتاد و مثل حباب
جاورس با همدیگر منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز برو کار نکرد و از انجمله باشد که از هوا
چیزی بیفتد مثل پارهای آهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین ترکستان ازین بسیار
افتد و در زمین جیلان نیز بسیار افتد و ابو الحسین علی بن الاثیر الجزری آورده که بارمن
او نوشته در سنه ۴۱۱ ابری پدید آمد با رعد و برق هایل و سنگ ببارد و بسی کس که از آن
هلاک شد جاحظ گوید بابدیج و آن مدینه ایست که میان خوارزمستان و جیحان ابری
گران پدید آمد نزدیک بر زمین و از ان بانگی می شنیدند همچون بانگ رعد و بر محل آنکه باران بسخت
ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس در میان بسیار ضفادع و شبابیط ببارید
و شبوط ماهی باشد خوش طعم بقدر یک ذراع مردم آنرا بخوردند و نمک زدند
از بهر ادخار و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و دریا زمین خشک
شود و دریا زمین یونان که مولد حکما بود و این زمان دریا شده و چنین گویند که از خاصیت
آن زمین آن بود که هر چیز که آنجا یاد گرفتندی هرگز فراموش نشدی و باشد که دریا خشک
شود چون بحیرهٔ ساوه و از انجمله آنست که گویند بخاری از زمین بر آید هر چه رسد از

حیوانات

از حیوانات و نبات آنرا سنگ گرداند و آثار آن بمصر موجود است و بزمین بلغار مثل زمین
بجای که آنرا شیش گویند و از انجمله ظهور معدنی یا نبات یا چنین بارش یا وه و از انجمله تولد حیوانی
عجیب شکل باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانکه شافعی گوید چون بیمن رسیدم
بمثال انسانی از کمرگاه تا پایها صورت زنی و از کمر تا فوق صورت دو زن یک
بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو می خوردند و سخن می گفتند و وقتی موافقت می کردند
و از انجمله گویند زنی بهکل و سامان و آن روستاییست از روستاهای بلخ در سنه



۵۲۵ بچه زایید یک نیمه از بدن او را
دستی بود و پایی و یک نیمهٔ از و
چون صورت نشناسی که دو عیاص
بیرون باشد پس تا سالی دیگر بماند و از انجمله
سخن اطفال است چنانکه شاهد یوسف علیه السلام و طفل ماشطهٔ آل فرعون و عیسی صلوات الله
علیه و از انجمله کلام بهایمست و حکایت چنین گویند که امور غریب در عالم اما بواسطه
نفوس بشری باشد و آن معجزه انبیا و کرامات اولیا و اما بواسطه امور سماوی
باشد و آنرا طلسم گویند و آنرا بواسطه اجرام عنصری آنرا نیرنجات گویند و بعد ازین هر یک
بجای خود نقل کرده شود ان شاء الله مقدمه چهارم در تغیر موجودات بدانکه هر موجودی که هست
غیر واجب الوجود صنع باری تعالی است و آن نباشد قال الله تعالی ویخلق ما لا تعلمون
موجودی که دایم بطریق کلی دانیم اما بتفصیل ندانیم و آن مرئی باشد یا نباشد آنچه مرئی باشد
در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در او تنگ باشد و بحرده
نتوان گفتن الا بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده و آنچه مرئی باشد چون آسمانها

وکواکبها و دوران آن و اختلاف حرکات آن و زمینها و آنچه بر روی آنست از کوهها
و وادیها و دریاها و معادن و حیوانات و نباتات و آنچه میان آسمان و زمینست از هوا
و ابرها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهابها و غیر آن چنانچه نهایت ندارد و از کثرت
صفات و هیات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و در جمله مجال نظر و فکر تنگ نیست و هیچ ذره
از ذرات نیست که در وی یک حکمت یا دو حکمت بیش نیست و جمله دلیل بر وحدانیت خالق است
چنانکه گفت و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شاهد دلیلا علی انه واحد

مقاله اول

در بیان علویات و آن مشتملست بر یک مقدمه و سیزده نظر مقدمه در حقیقت افلاک
و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر طریق اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط متحرک علی
الوسط مشتمل علیه لیس بخفیف و لا ثقیل و لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل الخرق و
و الالتیام و بر مقدمات براهین گفته اند در کتب حکمی و این کتاب بعید و آن نیست
که آن را بیان توان کرد و افلاک جمله کره هاست بعضی محیط مانند قشر پیاز و جمله از یک کره است
و آن را عالم خوانند بعضی به قسمت کنند و محدب هر فلکی مقعر آن دیگر است و آنچه اقرب است
بعناصر فلک قمر است پس عطارد و پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل
پس ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزی نیست که از آن چیز بیرون نشود و دایما در
حرکت باشد و هیچ ساکن نشوند و سرعت حرکت بهیچ چیز که مردم مشاهده کرده باشند
تشبیه نتوان کرد تا غایتی که براهین هندسی معلوم شده است که اسب در حالت دویدن
سخت در آن زمان که دست بر دارد تا آن زمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ برود
و دور افلاک بعضی آنست که از مشرق بمغرب روند مانند فلک اعظم و بعضی آنست که از مغرب
بمشرق روند چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و از افلاک بعضی با هر جوی گردد

بعضی

و بعضی دولابی و بعضی حمایلی و بعضی مرکز او مرکز عالم باشند چون نه فلک و بعضی مرکز او
مرکز عالم نباشند و آن هم محیط بود و آن را خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نباشند چون فلک تدویر و
شرح هر یک از آن بجای خود بیاید و از افلاک بعضی آنست که بر وی یک کوکب بیش نباشد
و بعضی آنست که عدد کواکب آن جز خدای نداند و چون فلک ثوابت و کواکب در افلاک
در افلاک مرکوزند همچون نقش در خاتم و حرکات او تابع فلک اوست و جمله حرکتها در علم
نجوم از متقدمان اصحاب رصد سیما بطلمیوس اعتماد قوم بر او و بر رصد اوست و آن سی و
که چهل و پنج حرکتست حرکت فلک اعظم و حرکت فلک ثوابت و هژده حرکت از آن فلک
علوی هر یک از آن شش حرکت و از آن آفتاب شش و از آن زهره شش و از آن عطارد
نه و از آن فلک قمر شش و دو حرکت از آنها دون فلک قمر و آن حرکت خفیفست و حرکت
ثقیل

نظر اول در فلک قمر

و او را دو حدست مرکز هر یک از آن مرکز عالم حد محدب او
متصل باشد بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش یکدور در هر بیست و هشت
روز تمام کند بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب بسوی مشرق و فلک ممثل او در فلک حامل
در هر ۱۴ روز دوری او تمام شود و در دور اول وی که منور باشد سوی زمین بود و
دور دوم روی غیر منور با جانب زمین بود و فلک کلی او را چهار فلک منقسم باشد
سه از آن شامل زمین و سه از آن یکی غیر آن اول افلاک جوزهر گویند و سطح اعلای او
مماس اسفل فلک عطارد باشد و دوم فلک مایل سطح اعلا او مماس مقعر فلک جوزهر
و سطح اسفل مماس محدب کره آتش و آن را فلک مایل خوانند از آن قبل که منطقه او
از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد و مرکز او مرکز عالم باشد و سیوم فلک خارج المرکز
خوانند و از فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه در ...

بالامین او بر نقطه مشترک باشد و آن را حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف
حاصل آید در غلظ و رقت ثخن یکی از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و ثخن آن که
محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ از جانب حضیض و رقت و غلظ
محوی بعکس این باشد و هر یک را از آن متمم خوانند و اما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج
المرکز است و او را فلک التدویر گویند و قمر در او مرکوز است و حرکت قمر بحرکت
او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر فلک کلی و حکما هندسه چنین گویند که ثخن فلک
یعنی میان حد اعلی و حد ادنی مائة الف ثمانیة عشر و ستون میلا و بطلمیوس مقدار
ثخن هر فلکی و مقادیر اجرام کواکب و دوایر و اقطار آن جمله آورده است و باید
که آن را مستعد دانند که آن صعب نباشد الا بر کسی که با علم هندسه آشنائی نداشته باشد
اما هر که مقالات دوم از اقلیدس حل کرده باشد این امور بروی آسان باشد اگر خدای



یاری دهد و هذه صورت فلک القمر
فصل در حقیقة قمر بدانکه او کوکبیست
که مکان طبیعی فلک اسفل باشد
و نور او از آفتاب قبول کند بر شکال
مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد و در سرعتی دو شبانروز و دو دانگ بماند
و فلک او کوچکتر همه فلکهاست و سریعتر از همه کواکبست و از انجاست که او را فیج
نجوم خوانند و در هر شبانروزی بمنزلی باشد از منزل بیست و هشت گانه و دو شب
۲۹ مستتر باشد و چون یک منزل بگذرد و آنگه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال
باشد چنانکه باری تعالی میفرماید والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و چنین

کهنه

چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعة و ثلثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و دورة القمر اربعمائة
و اثنان و خمسون میلا و قطر جرم القمر مائة و اربعون و اربعة میلا بالتقریب اینست که اهل
هندسه اتفاق براین کرده اند فصل در زیادت نور قمر و نقصان آن قمر جرمی کثیف است
و قابل نور الا که اندکی از آن که بروی پیداست پس آن نیمه که مقابل آفتابست پیوسته مضی
باشد و چون مقارن آفتاب باشد نیمه مضی او بجانب آفتاب باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و
چون آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد انقدر که از و روشن
شود هلال باشد و هرچند که از آفتاب دورتر میشود جرم او نور بیشتر میگیرد تا آنکه مقابل آفتاب
گردد و آن نیمه که مواجه زمین باشد روشن شود و آنگاه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمه آخر ماه هرچند
که نزدیک آفتاب میشود نور او کمتر میگردد تا آنگاه که مقارن آفتاب گردد و آنگه آن نیمه که مضی
باشد با جانب فلک عطارد باشد و آن نیمه که غیر مضی باشد با جانب زمین فصل در سبب
خسوف چون جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و آفتاب خسوف باز دید آید و قمر در عقده راس
یا ذنب باشد و نزدیک استقبال و جرم آفتاب بیش از کره زمین است پس از ظل زمین مخروطی
پدید آید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر آنکه خطوط شعاعی که از آفتاب بیاید بسطح زمین رسد
متوازی نباشد از بهر آنکه چون بجرم زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود و نزدیک
نقطه از زمین شبیه بشکل مخروطی پدید آید چنانکه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض نبود از فلک
البروج وقت استقبال جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را زمانی بقا باشد
و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از او منخسف شود و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط
بود و از و هیچ منخسف نشود و این آنوقت باشد که عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین باشد
یعنی قطر قمر و قطر ظل و اگر کمتر از نیمه قطرین باشد نیمه منخسف شود فصل در خواص القمر چنین گویند

ازو

که جمله تأثیرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه تأثیر آفتاب بواسطه حرارت و از تأثیرات
قمر مد دریاست چون قمر در جانبی باشد شرقی یا غربی آب بحر از آن جانب زیاده شود و هر چند
که قمر بدان جانب میل کند در آن جانب مد بحر باز دید آید تا آنکه بوسط السماء رسد آن ساعت
مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وسط السماء میل کند جزر باز دید آید و زیاده میشود تا آنگاه
که قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غایت جزر باشد پس چون قمر از موضع مغرب میل کند
دیگر بار مد باز دید آید و زیاده شود تا قمر بوتد الارض رسد آنگه غایت مد آن موضع بود و چون قمر
از آن موضع میل کند دیگر بار جزر پدید آید تا آنکه بافق شرق رسد در شبانروز دو مد باشد و
دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی عظیم یابد که آب از زیر ببالا می آید و نفخی عظیم
و بادی سخت و موج آب و همچنین باشد تا جزر باز دید آید و آنگه آنجا ساکن شود و اگر کسی در سواحل
و شطوط باشد زیادتی آب و انتفاخ آن مشاهده کند و ابتداء مد از موضعی باشد که قراح باشد و بسیار
آب عمیق و غالب بر زمین او صلابت باشد و قعر او باشد با مسامات نبود و بخار
بسیار متولد شود و در آن موضع مختنق شود و طلب صعود کند و از آن نفخ و هیجان پدید
آید و مرتفع شود و هر آنکه این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و این معنی جزر نیست که هر روز
بطلوع و غروب قمر باشد اما مد و جزری که در یکماه یکبار باشد بر خلاف این نسق باشد
و اصحاب بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع قمر تا وقت امتلاء در زیادتی باشد و بعد از
امتلاء در نقصان تا وقت اجتماع و همچنین هر ماه برین نسق باشد و از جمله تأثیرات قمر آنست
که حیوانات را در وقت زیادتی ماه و نور ماه قوت و نمو بیشتر و امتلاء ابدان ظاهر
و عروق بدان ممتلی و حرارت بر مزاج غالب و بعد از امتلاء ابدان حیوانات ضعیف و نمو
کمتر و امتلاء ظاهر و عروق غیر ممتلی و برودت بر مزاج غالب و این معنی پیش علما طب

ظاهر

در غایت النور باشد و اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوفست
بر زیادت شدن نور قمر و نقصان آن و گویند که هر که در نیمه اول از ماه بیمار شود قوت طبیعت
بر معاودت با مرض قاهر تر از آن باشد که در آخر ماه بیمار شود و از تأثیرات قمر یکی آنست که شعور
حیوانات چون قمر زاید النور باشد ابیض و احکم باشد و تن او قوی تر اگر خواهی که از آن برکنی
بدشواری باید کند و چون ناقص النور باشد بر عکس بود و شیر حیوانات در نیمه اول از ماه بیشتر
و بیاض بیضه بیشتر و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر
مختلف شود یعنی چون فوق الارض باشد در ربع شرقی حکم او حکم زاید النور باشد و در ربع
غربی حکم ناقص و در تحت الارض بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این امور اعتبار کند آثار
آن بروی ظاهر شود و از تأثیرات قمر آنست که اگر کسی در ماهتاب بسیار نشیند در بدن او
استرخا و صداع و زکام باز دید آید و اگر لحوم حیوانات را در ماهتاب بر آن تابد طعم و رایحه آن
فاسد شود و ماهی که در دریا صید کنند در نیمه اول از ماه بیشتر باشد و فربه تر و از تأثیرات
ماه آنست که هر درخت که نشانند و قمر زاید النور باشد بروید و نشو او بیشتر و زود باردار شود و
و اگر ناقص النور باشد یا از وسط السماء ساقط بود بر عکس بود و حبوب و فواکه و اشباه
ایشان از اسم همچنین در نیمه اول از ماه نمو بیشتر باشد و نزد ارباب فلاحه امری باشد و بقول
و بطیخ و قثا و قرع و کرم بغایت ظاهر باشد و نیمه آخر بعکس و فواکه چون ماهتاب بروی
تابد لونی عجب دهد احمر و اصفر و آنچه در الوان و لون او نیکوتر باشد و از تأثیرات قمر آنست
که قصب و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید شعر آنچه با عاشقان کند رخ تو
ماهتاب پر او کند و از تأثیرات قمر آنست که معادن در اول متکون میشود و جواهر او ماه م
صافی تر و لون او روشنتر بود و در نیمه آخر بعکس و حکما گویند هر که خواهد که ترکیبات کند قوی

آنراوح

طبیعی را که چگونه نسبت بزیادت شدن نور قمر زیادت می شود و بنقصان می پذیرد که چون قمر
مقارن زهره باشد در نور قمر استعمال نوره کنند از برای ازالت شعر تا بدانند تفاوت میان
این وقت و دیگر وقتها چند است که درین وقت طبیعت قوی باشد بقوت نور قمر و
نکند انچه نوره تاثیر کند **خاتمه این نظر** در راه کهکشان است و آن سفیدیست که بر آسمان می بیند
مانند سحابی پاره پاره و حکما در حقیقت آن تا این دور و زمان قولی شافی نگفته اند و بعضی
چنین گویند که کواکب صغارست بعضی بعضی متقارن و صاحب ام النجوم گوید از آنرو که در
او کواکب صغار است بسیار جمع شده بعضی بعضی را طمس کرده است از آنرو بپاره ابر ماند و در زمستان
در طرفین باشد از فلک و در تابستان اول شب در وسط السما باشد از شمال تا جنوب
و در آخر شب ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت با زمین رجوعی میکرد و
نظر دوم در فلک عطارد سطح اعلی او متصل باشد بفلک عطارد و زهره و سطح اسفل فلک او بفلک
قمر و یک دور در یکسال تمام کند بدور خاصه از مغرب بمشرق و فلک خارج مرکز
او همچون فلک خارج مرکز قمر است در داخل ثخن فلک کلی و آنرا مدیر خوانند و در میان
فلک مدیر خارج مرکزی باشد و او را خارج مرکز دوم خوانند و عطارد را دو اوج باشد یکی در
فلک کلی و یکی در فلک مدیر و چنین گویند که ثخن فلک عطارد و آن مسافت میان
سطح اعلی و سطح اسفل باشد ثلثمائة والف وثمانون الفا واربعمائة واثنان وثمانون میلا
و صورت فلک او اینست **فصل**
خاصیت عطارد و منجمان عطارد را
منافق خوانند از روی که با سعد
باشد و با نحس نحس و انسان او



از

و فهم
آنست که ذکا و فطانت دهد بروی منجمان اگر با سعد باشد نیکو حال بود و آن ذکا و فطانت
در خیر صرف کند و اگر با نحس باشد بد حال بود و آن معنی در مکر و حیل صرف شود و در هر برجی کنند
هفده روز بماند تقریبا و رجوع و استقامت او بسیار باشد و دایما نزدیک آفتاب باشد
و ازین قبل نادر باشد که او را بتوان دید و چنین گویند که جرم او جزویست از بیست و دو جزو از جرم
ارض و دایره جرم او دویست و هشتاد و شش فرسخست و قطر جرم او دویست و هشتاد و
سه میل است **نظر سیم در فلک زهره** سطح اعلی او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب و سطح ادنی او محدب
فلک عطارد و یک دور خاص او از مغرب بمشرق در یکسال باشد همچون فلک آفتاب
الا یک تدویر زهره چون سریع باشد و در پیش آفتاب افتد و شرح آن در رجوع کواکب
بیاید و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت میان سطح اعلی و ادنی او سه هزار و هفتصد و پنج
میل باشد **فصل در خاصیت زهره** منجمان گویند که زهره را سعد اصغر خوانند و در هر برجی سی
روز بماند و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد و انسان او لهو و طرب و عیش و زینت
برای منجمان و چنین گویند که در روی نظر کردن طرب انگیز و شادی آورد و عاشق چون نگاه در
وی کند حرارت عشق بروی زیاده شود و از اینجاست که شاعر گوید   در روی تو چو بنگرم
اندوهگین شوم   چون عاشقی که بنگرد از دور زهره را   و زهره الفت و محبت آورد میان
مردان و زنان و گویند که وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد نیکو حال میان زن و مرد محبتی
عظیم پیدا شود و جرم زهره جزو من اربعة وثلثین جزوا وثلث جزو من جرم الارض و قطر جرمه
اربعمایه وستة واربعون میلا
وسدس میل و هذا صورت
نظر چهارم در فلک آفتاب



سطح اعلی او متصل باشد بسطح ادنی فلک مریخ و سطح ادنی فلک مریخ آفتاب متصل باشد
بسطح اعلی فلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق بیک سال تمام باشد و از و فلکی متصل
باشد که شامل ارض باشد و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فوق الا شعوع
آنکه جرم آفتاب مقام او فلک تدویر نباشد و او را فلک تدویر نباشد و آن لطف باریست
جل جلاله و عنایت با خلق که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچنانکه دیگر کواکب چون حجب
کردی شش ماه تابستان بودی و شش ماه زمستان و آفتاب اگر مسامت روشن
بودی شش ماه نبات و حیوان بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین اگر شش ماه
از سمت الراس دور شدی مردم از برودت هلاک شدندی و نحس فلک آفتاب
سیصد و پنجاه و پنج هزار و هشتاد میل است و صورت او ست فصل در صفت آفتاب



بدانکه آفتاب را نیر اعظم خوانند و منجمان
گویند ملک کواکب است و قمر وزیر و عطارد
دبیر او و مریخ صاحب جیش و مشتری
قاضی و زحل خزانه دار و زهره خنیاگر
و خدمتکار و افلاک [illegible] برج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلتها و ثوانی خانهای
و این تشبیه خوبست و از عجایب لطف باری تعالی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم
نهاده و مطبوع جانب معتدل که اگر در فلک ثوابت بودی عناصر از دوری افتادی و
مرکبات از غایت برودت بفسادی آمدی و اگر در فلک اول بودی از غایت حرارت
بسوختی و لطفی دیگر آنست که آفتاب را جاری آفرید که اگر ثابت بودی در موضعی حرارت
عظیم بودی و در موضعی برودت و فساد آن معلوم است بلکه یکشبانروز بهمه مواضع که

تا از شعاع

تا از شعاع او همه حظ خویش یابند و جرم آفتاب چند جرم زمین است صد و شصت و شش بار
قطر جرم آفتاب چهل و یکهزار و ششصد و نود میلست و در هر برجی سی روز بماند تا جمله و هر روزی
یک درجه قطع کند و از تاثیرات قمر او آنست که جمله کواکب را نماید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر
کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات او آنست که چون در بحار تابد بخار
از وی برانگیزد آن بخار چون بهوا رسد از برودت هوا متکاثف باشد سحاب
گردد و باد آن سحاب را باماکن بعید رساند باران شود و سبب نبات و حیوان باشد
قوله تعالی هو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا الآیه و از تاثیرات
او در معادن آنست که عصارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزاء ارضی چون
آفتاب در و تاثیر کند از و جواهر معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و آهن و یاقوت و زبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیر آن و فواید جواهر
معدنی معلومست و از تاثیرات آفتاب نیلوفر و آذریون در ان دریا شروع چنانکه آفتاب
مرتفع میشود ساق او مستقیم میشود و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب از وسط السما
زایل شود شروع کند در انحطاط نیلوفر و آذریون نیز شروع کنند در ذبول چون آفتاب
فرو رود او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات او در حیوان آنست که چون صبح
پدید آید در حیوانات حرکت و طراوت پدید آید تا وقت زوال آفتاب شروع کند در انحطاط
قوت حیوان شروع کند در انتقاص و همچنین ضعیف میشود تا آنگاه که غروب کند حیوانات
در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنگه که باز طلوع
کند و از تاثیرات عجب او آنست که قومی که آفتاب مسامت رؤس ایشان باشد
چون بلاد سودان اصل او محترق باشند و سیاه و ابدان ایشان ضعیف و اخلاق

چون اخلاق سباع و ... س

اسل او خام باشند و لون ایشان سفید باشد و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان ...
و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم و براهمه چنین گویند که چون آفتاب در هر برجی سه
هزار سال بود و فلک اورا در شش هزار سال قطع کند و در سنه ثمان و خمسمایه در برج
جوز است و او شمالیست چون اوج با قوس افتد که برج جنوبیست عمارت جانب
شمال خراب شود و منقلب و ربع جنوبی که خراب بود باز دریا شود و شمال جنوب
گردد و جنوب شمال **فصل در کسوف الشمس** سبب کسوف آفتاب آنست که جرم قمر حایل
شود میان آفتاب و ابصار ما و جرم قمر نور آفتاب را از ما بپوشاند از سبب خطوط
شعاعی که از ابصار برود و بمبصر پیوندد و بر هیات مخروطی باشد نقطه او بصر باشد و قاعده
او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض نبود و جرم قمر جمله در مخروط افتد آفتاب جمله گرفته
شود و اگر او را عرض باشد مخروط از آفتاب منحرف شود و بمقدار عرض بعضی از آن گرفته
نظر پنجم در فلک مریخ و آن دو سطحست اعلا ملاقی فلک مشتری و ادنی فلک
ملاقی آفتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق بیکسال و دو ماه و بیست روز
تمام شود و صورت فلک او همچون فلک زهره با قمر است اعادت کردن و آن حجبا
ندارد و ثخن فلک او برای بطلمیوس بیست هزار و نهصد فرسنگ و قطر جرم او هفتاد و سه هزار
نود و نهصد و هشت میل باشد **فصل در خواص مریخ** منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند زیرا که
نحوست او از نحوست زحل کمتر است و قهر و غلبه و نهب اموال اضافه با او کنند و جرم مریخ
نصف جرم کره زمین باشد یکبار و نصف یکبار بالتقریب و قطر جرم مریخ نهصد هزار و پنجاه و
هشت میلست و چون مستقیم شود در برجی یکچهل و دو روز قطع کند هر روز چهل دقیقه و صورت



مریخ است **نظر ششم در فلک مشتری**
سطح اعلای او مماس فلک
زحل است و سطح ادنی او مماس
فلک مریخ و دوری که بدو مخصوصست
از مغرب بمشرق در یازده سال و دو ماه و یازده روز تمام کند و ثخن جرم فلک او بیست
هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهارصد و سی و دو میل باشد **فصل در خواص مشتری**
منجمان او را سعد اکبر خوانند و خیرات و سعادات نسبت با او کنند و جرم او چند جرم زمینست
و هشتاد و چهار بار و ثلث ربعی و هر روز پنج دقیقه سیر کند و صورت او اینست

نظر هفتم در فلک زحل سطح اعلا او
مماس فلک ثوابت و سطح ادنی
او مماس فلک مشتری بود و دور مخصوص



او از مغرب بمشرق در بیست و نه سال و پنجاه و شش روز باشد بطلمیوس گوید که ثخن
جرم فلک او بیست و یکهزار میل و سیصد و سی و سه هزار و ششصد و سه میل است
و اینست صورتش **فصل در خواص زحل**



چنین گویند که از نشان او خرابی جایها
و هلاک و غم و اندوه و رنج
و آنچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها
و جرم او چند جرم زمین بود هشتاد و یکبار و سدسی و عشر او
که در زحل نظر کردن غم آورد چنانکه در زهره عیش **فصل در**

در اعلی ذروهٔ فلک تدویر باشد حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع شود کوکب در آن حال سریع
السیر باشد و چون کوکب در ادنی فلک تدویر باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام
که حرکت او کمتر از حرکت فلک حاوی باشد کوکب را جمع باشد بدین سبب که فلک حاوی اگرچه فلک
تدویر را میبرد اما حرکت فلک تدویر سریعتر از فلک باشد از بهر آنکه چون فلک بیکجزو حرکت کند
جزوی در مقابل جزوی افتد و آن دیگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال این نیک ظاهر شود خطی
فرض کن که از مرکز ارض بیرون آید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد در آنحالت
که مستقیم باشد تا نیک روشن شود **فصل هشتم در فلک ثوابت** سطح اعلای او مماس فلک
اعظمست و سطح ادنی مماس فلک زحل از مغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب سیاره
در صد سال یک درجه قطع کند و دور او در سی و شش هزار سال تمام شود و در عهد بطلیموس
درست شده که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوزند و هم او گفته که ثخن فلک هشتم [...]
و ثلثون والف و سبعمایه و اربعة میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب
او و در حس انسان قاصر آید از ضبط آن و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن افلاک و اقطار او را
که بطلیموس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین بود مساحت
افلاک و کواکب چگونه تواند کرد و لازم نیاید که چیزی که بر کسی دشخوار باشد بر همه کس دشوار باشد
[...] عمارت کرده باشند بر روی آسمان باشند مسیحا ان(?)
[...] الاجرام المنیره و حضیض کل واحد بما شاء من
[...] الامور الغامضة فقال الله تعالی و فضلناهم
[...] این بیش از آنست که قوت بشری ضبط آن تواند
ضبط کرده پس از این مجموع مقصد و مقدم(?) آنست
کرد این(?)

که ازان چهل و هشت صورت حاصل آید هر صورتی مشتمل باشند بر کواکب و چنانکه
بطلیموس آورده در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که مر
کواکب سیاره است و بعضی در جهت جنوب و هر صورتی را نام میکرده اند بچیزی
که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان ارضی مانند چون
حمل و بعضی بر صورت حیوان آبی مانند چون سرطان و بعضی بر صورت مرغ چون عقاب
و بعضی بر صورت غیر چون میزان و سفینه و بعضی بر صورت بعضی از حیوان که قطعة الفرس
و بعضی ازان یک نیمه بر صورت حیوانی و یک نیمه بر صورت حیوانی دیگر چنانکه رامی
و بعضی دیگر آنچنانست که آن صورت تمام نشود تا آنکه کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی
چون مسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنکه کوکبی نیز که بر طرف شمالی قرن
ثور است با او ضم کنی و غرض از ضمنی آنست که نیز کوکبی را که اسمی باشد چون بزرگان حاجب(?)
افتد معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد و هژده است
چون صورت ازان حاصل نمی آید با صور اضافه کرده اند از اخارج الصور خوانند مثل
آن کوکب بزرگ با لا الحر(?) [...] و از این صور چهل و هشت که هست و یکدیگر شمالیست
و دوازده برج فلک البروج و دوازده در جانب جنوب و درین فصل آن صور با کواکبه
او و گرد آید و آنچه بیرون از صورت باشد **فصل ۹ صورت الشمالیه** و آن بیست و یک
صورتست و سیصد و سی و سه کوکبست و آنچه خارجست از صورت هشت و نه است
جمله کواکب که در بیست است سیصد و سی و شش کوکبست **کوکب الدب الاصغر**
نزدیکتر کوکبی بقطب شمالی دب اصغر است و کواکب او از نفس صورت هفتست و خارج
از صورت یک و آن هفت بنات النعش که بنه صغری خوانند که وضع آن بر هیئت

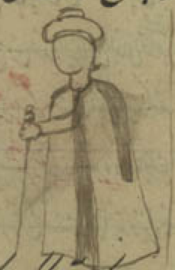




نعش گویند وآن سه را که در ذنب است بنات وازان چهار و کوکب سیر را فرقدان
گویند وآن نیر را که بر دنبست جدی خوانند وبدان قبله شناسند وقطب معدل النهار
نزدیک جدیست. کوکب دب الاکبر کواکب او بیست ونه کوکبست از صورت و هشت
خارج از صورت وآن چهار مربع را که گویند نیکی وکش است نعش خوانند وآن
سه که بر دنبست بنات وآن کوکب که بر طرف دنبست قاید گویند وآنرا که در وسط
دنبالست عناق گویند وبربالای عناق کوکبست خفی که او را سها گویند ومردم از برای
تیزی ابصار بدان امتحان کنند وچنین گویند که هر که نظر بروی کارد وبگوید اعوذ برب
السهیة من کل عقرب وحیة او را در آن شب از خواص هیچ گزند نرسد وشش کوکب
بر روی وپای اوست وبر دست چپ دو کوکب که آنرا ا فقرات گویند وهفت کوکب
که بر گردن وسینه ورکبه اوست آنرا حوض گویند وآن کوکب که بر حاجب بر گردن
وبینی اوست آنرا اطباخوانند **فصل فی فواید القطب الشمال** چنین گویند که نظر در قطب شمال
و دب الصغر وجرب انافع است در درد چشم را وحکما گویند که باید که مریض یکشنبه
پس از آنکه دو ساعت بگذرد از شب برخیزد ونظر در قطب شمالی کند بر دب اصغر هم
نیز در آن بنگرد ومیلی از سیم بستاند ودر گلاب خالص زند و سر دو چشم را بدان مکتحل کند و
بگوید یا اصل عالم القطب الشمال اشفی من عینی هذه العلة التی انا مقاسیة منها وارحمنی وارحمنی
حمونی یا رحیم واقلعوا هذه الرمد والجرب من عینی هذه التی هی صحانی من انبناء البشر
این دعا میخواند ومار الورد در چشم میکشد ونظر در قطب شمال وکوکب آن کند هر
شب یکشنبه در هر شبی چند انکه تواند و هر چند بیشتر کند بهتر باشد فایده دیگر آنست
که اگر صاحب یرقان در مقابل این قطب بایستد ونظر بر قطب و کواکب کند کشدا

پس دست چپ سوی کواکب دارد وچنانکه از وی چیزی می ستاند پس آن
دست بر کبد خود نهد وبگوید یا قطب الشمال اشفونی من هذه الیرقان الذی قد از منخ
واسهر لیلی واقلقنی فارحمونی وارحمونی واعفونی منه شفا یابد باید که در شب آدینه ابتدا کند
تا شب آدینه دیگر بدان مداومت نماید وچنین گویند که شیر وپلنگ وبیر و دب چون
بیمار شوند بر شمال قطب شمالی بایستند ومدتی دراز نظر بران کنند شفا یابند ونیز گویند
که شیر ماده چون آبستن شود ضعفی عظیم یابد واز ضعف کاوه باشد وروزی چند هیچ
نخورد پس در آب روان بایستد تا نیمه ساق بر قطب شمالی کند زمانی دراز شفا یابد
العین کوکب اوهست جمله در صورت وبیرون از صورت هیچ از کواکب نیست
وآن کواکب که بر زبان اوست او را افص گویند وچهار کواکب که بر سرین است
آنرا عواید گویند وکوکبی خفی که در میان عواید است آنرا ربع گویند بچه ناقه وآن دو کوکب
روشن که بر دنبال سرین است وسین گویند وآن دو کوکب خفی که در پیش است
آنرا اطار ذیب گویند وعرب گویند که چون خواهند که بچه ناقه بگیرند بچه ناقه در میان
عواید میگریزد وعواید اشتران پیر باشند وبر اصل ذنب کوکب روشنست که آنرا
فرج گویند یعنی کلشار ز کوکب قیفاوس کوکب او یازده است در صورت و ده کوکب
بیرون از صورت آ در میان کوکبه جدیست وآن کواکب که بر سینه اوست فرجه
گویند وآنرا که بر منکب اوست مرق خوانند وآن دو کوکب که بر ذراع اوست تا انکه خارج راست ع
از صورت آن چهار کوکبست قدر گویند وآن کوکب که بر پای چپ اوست او را اعی گویند
وآن کوکب که در میان دو جلبت کلب الراعی گویند وآن کوکب صغار که میان پایها
او وکوکب جدیست عرب آنرا اغنام گویند کوکب العوا نه کوکبست از صورت و یک

کوکب خارج از صورت و آن صورت مردیست که بدست او عصائی باشد میان



کوکب فکه و بنات النعش کبری و آن
کوکب را که بر سر اوست و آنرا که بر کتف چپ
و آنرا که بر عصاست صاع گویند و آن
کوکب ها که بر کتف و آنرا که بر ساعد است
اولاد صاع گویند و آن کوکب ها که میان دو پای است رامح گویند و آن دو کوکب که بر ران است
و بر ساق از رامح گویند و عرب سماک رامح را حارس السماء گویند از آنجهت که پیوسته پیدا
باشد و شعاع آفتاب او را نپوشاند **کوکبة الفکه** هشت کوکبست و او را کاسه درویشان
خوانند از آنجهت که همچون کاسه ایست که کنار او شکسته و از جمله کوکب او یکی نیر است و آنرا
نیر الفکه گویند **کوکبة الجاثی** او را راقص نیز گویند و آن صورت مردیست دستها گشاده
و بزانو در آمده یکپای بر طرف عصای عوا و دیگر نزدیک آن چهار کوکب که بر سر تنین است
که آنرا عوائذ خوانند و شمرکست میان او کواکب او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج
از صورت که نزدیک ساعد اوست و آن در حساب نشمرند **کوکبة السلیاق** کوکبها ده است
و کوکبی نیر که در صورت شمرده اند و دو کوکب بود بر شکل مثلث متساوی آنرا نسر واقع خوانند
تشبیه به نسری کرده اند که نشسته و جناح را با خود دارد و عامه آنرا اثافی خوانند **کوکبة الدجاجه**
کوکبها او بصورت هفده است و خارج از صورت دو و آن چهار کوکب در یکی صف اند در
و بجره راهش قطع کنند فوارس خوانند تشبیه بسواران کرده اند که دوانند متفرق و آن
کوکب نیر که بر دنب است طایر است جناح راست هم از جمله فوارس است و آنچه بر سینه است
بر وسط جناح است و دو بر بسیار و یکی از نسر **کوکبة** و آن صورت

زن



گوینده



زنیست که بر کرسی نشسته و آن
کرسی را دو قایمه همچون قوایم منبر باشد
و زن بر او نشسته است و پایها
فرا برکرده است و کواکب او
سیزده است و آن کوکب نیر را که بر کرسیست کف الخضیب گویند
و صورت حامل راس الغول صورت او صورت مردیست که بر پای چپ ایستاده است
و دست راست او بالای سر او و بر دست چپ سر غولی دارد و کوکب او بیست و
شش است از صورت و سه کوکب



بیرون از صورت **کوکبة ممسک الاعنه**
چهارده کوکبست و آن کوکب که در میان
صورتست عنز خوانند و آن کوکب
نیر که بر دوش چپ اوست او را عیوق گویند و آنرا که بر مرفق چپ است عنز گویند و آن
کوکب که بر دست راست است عیوق عیار خوانند و عیوق را رقیب الثریا گویند از روی
که در بسیار موضع با ثریا بر آید **کوکبة الحوا** و آن صورت مردی ایستاده است



و بهر دو دست ماری گرفته
و کوکب او بیست و چهار است
در صورت و پنج خارج از آنکه
مار شمرده است و بر گردن او
کوکبیست که آنرا عنق الحیه گویند و آن کوکب که بر زبر گردن اوست نسق یمانی گویند

از بهر آنکه آن در جانب شام است واین در جانب یمن بود ومیان این دو نسق روضة
الاغنام خوانند وآن کوکب اکبر جواست راعی خوانند وآن کوکب را که بر دوش است
کلب راعی کویند **کوکبة السهم** پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان با ناحیه مشرق
وسوفار بناحیه مغرب ودرازنای سهم در رای العین مقدار رو کز **کوکبة العقاب** کوکب او نه است
از صورت وشش خارج از صورت وسه کوکب را از صورت نسر طایر کویند ودر تازی
نسر واقعست از ان قبل که جناح با هم آورده است وطایر جناح کشوده است اما آن شش
که خارج صورتست عامه آن سه مشهور را میزان کویند وآن دو را که بالای اوست ظلیمین کویند
کوکبة الدلفین ده است در پی نسر طایر باشد وآن کوکب نیر که بر ذنب اوست ولفین
وآن نیز که بر ذنب اوست عمود الصلیب خوانند وآن چهار که در میانه اوست قعود کویند
وعامه آنرا صلیب خوانند **کوکبة قطعة الفرس** وطایفه قطعة الفرس کویند چهار کوکبست که از دلفین
ولفین بود ودو کوکب از ان چهار بهمدیکر نزدیکند انها پیش از شعری نباشند ودو کوکب دیکر از
همدیکر دورترند ومیان کری باشد وآن دو کوکب نزدیک بهمن ... سنبد وآن دو دیگر
بر سر اسب **کوکبة الفرس الاعظم** کواکب او بیست است واو بر شکل اسپی است که او را
سر باشد وکردن ودو دست وبدن واو را کفل وپایها نباشد وآن دو کوکب که در نشست
مشترکست میان زن مسلسل بر سر زن

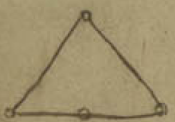


مسلسلست واو را سره فرس خوانند ودیکر
کوکب که بر پشت اوست نزدیک
بکردن متن الفرس کویند وآن دو که
بر سر اوست منکب الفرس کویند وآن دو که بر لب اوست فم الفرس کویند وآن دو که

دست منکب الفرس کویند وآن دو که بر سر انست سعد التمام خوانند وآن دو
... متقارب که بر سینه است سعد البارح کویند وآن سه کوکب که بر دست
راستست سعد المطر خوانند **کوکبة المراة المسلسلة** کواکب او بیست وسه است
در صورت بیرون از ان کوکب نیر که بر سر اوست که آن از حساب فرس است واین صورت
را مسلسل خوانند از ان قبل که یکدست بسوی شمال کشیده ویکی بجنوب وکواکب
بسیار بر دو پای او جمع شده واو را تشبیه کرده اند بکسی که در پایها سلسله باشد وآن کوکب
که بر بالای میزر اوست بطن الحوت کویند



کوکبة الفرس الثانی سی ویک
کوکبست وآن فرسی دیکر است بشکل
فرس مانند راست از فرس
اول وبعضی کواکب از فرس اعظم در او داخلست وآن کوکب که بر متن اوست از کوکب
فرس اعظمست وهمچنین آن کوکب که بر طرف دست راستست آن دو کوکب
که در کفل اوست پس دو ستاره دیکر هست که بر میانه دنبال او ودیکر بر طرف ذنب
او وآن کوکب سطری ممتد شود با کلوکاه او با سینه او **کوکب المثلث**



چهار کوکب بود میان شرطین وآن کوکب روشن که پای چپ از صورت
زن وآن بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است وسه کوکب بر قاعده مثلث
صورت شمالی وآن چیست ویک صورتست **فصل فی بروج اثنا عشر**
این صورتهای مرتبه بدان دایره که میان فلک بروج باشد وآن فلک مایلست
از معدل النهار وآن دایره ممر کوکب سیاره است وبروج دوازده قسم ابدان

نام نهاده باشند و اکنون صورت هر برجی و کواکب او و کواکب دیگر که گفته شود
برای منجمان **کوکب الحمل** کواکب او سیزده است از صورت و پنج خارج از صورت
و سر حمل بجانب مغربست و آخر او بجانب مشرق و روی وی بجانب پشت اوست
و آن دو کوکب نیز که بر سر اوست آنرا سرطان گویند و آن نیز که از صورت بیرونست
ناطح گویند و آن دو کوکبست که بر دنب
اوست و آن مثلثی باشد متساوی الاضلاع
بطین خوانند **صورت کوکب الثور**



سر او بجانب مشرق باشد و آخر او بجانب
مغرب و او را کفل و پایها نباشد و نگاه با پهلوی خود کند و سروهای او بجانب
مشرق باشد و کواکب او سی و دو کوکبست سوی آن ستاره نیز که بر طرف قرنست
قرن شمالی که آن بر پای راست ممسک الاعنه است و خارج صورت یازده
کوکبست و بر موضع قطع چهار کوکبست
که بر دوش گاوست ثریا خوانند
و آن کوکبیست متقارب همچون
خوشه انگور و چنین گویند که آن دو کوکب



متقارب که بر گوش اند ایشان را کلبین خوانند و در عرب دیدن آنرا شوم دارند و چنین
گویند که اگر شق آن باران آید آن سال خشک بود **کوکبه التوامین** کواکب او هژده است
از صورت و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب
شمال و مشرق و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب هر صورتی از آن

دیگر

دیگر آمیخته است و آن دو کوکب که بر سر ایشان است ذراع مبسوط خوانند
و آن دو کوکب که بر پستان شمالی صورتست هنعه گویند و آن کوکب را که بر قدم
اوست و پیش توأم مجانی گویند
و صورت بر این که نموده شد



کوکبه السرطان کوکب او نه است
از صورت و چهار بیرون از صورت
و آن کوکب نیز که از صورتست نثره خوانند و آن دو کوکب که از پس نثره است
حمارین گویند و آن که بر پای اوست طرفه گویند و صورت سرطان اینست
کوکبه الاسد کوکب او بیست و هفتست
از صورت و هشت خارج از صورت
و آن کوکب نیز که بر روی شیر است
طرفه خوانند و آن مشترکست میان



اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رکبه است جبهه است و آنرا که بر سینه است
قلب خوانند و آنرا که بر گفلست با آنکه بر تهیگاه است زبره خوانند و آنرا که بر آخر دنبست
صرفه نیز گویند یعنی آنکه سرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و
صورت اسد اینست **کوکبه السنبله**
و آنرا کوکبت العذرا نیز گویند
کواکب او بیست و شش است
از صورت و شش خارج





ازصورت وسر او آنجاست که صرفه است که وآن کواکب روشنست که بر دنبال
اسد است وپایهای او آنجا که زمین است برکفهای میزان وآن کوکب اکه بر
دوش چپ اوست عوا خوانند وبعضی گویند که آن کوکب که بر شکم وزیر دست
اوست آنرا عوا خوانند از بهر آنکه کلابند که پس شیر بانگ میکنند وآن کوکب نیز راکه
نزدیک آن دستست که بدان سنبل دارد اعزل خوانند یعنی بی سلاح ودر مقابل سماک
رامح آن کوکب اسنبل خوانند وآن کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی که کوکبها
پوشانیده است وصورت سنبله



اینست کوکبة المیزان
کوکبها و نوزده است ازصورت
میان کوکبه سنبله وعقرب ونه
خارج ودر مجموع ایشان هیچ از کواکب مشهور نیست کوکب العقرب کوکب او
بیست ویکست ازصورت وسه خارج ازصورت که با سرخی گراید قلب العقرب
گویند وآن کوکب که قدام قلب است وآنرا که از پس اوست نیاط گویند وآنرا
که در جوارت ودنبست قواب گویند وآن دو کوکب راکه بر طرف دنبست شوله
گویند وصورت عقرب اینست





کوکبة القوس واورا
رامی نیز گویند وگرد برگرد اورا
کوکب در صورت هیچ نیست
وآن کواکب که کمانست با آنکه در قبضه کمانست واورا که بر طرف جنوبی کمانست

وآنکه

وآنراکه بر دست وا است نعایم وارد خوانند ومجره رابرین تشبیه کرده اند وآن کوکبها
که بر دوش چپست وآنراکه دراربط است وآن از مجره دور بیط است وازجانب شرقست
ایشانرا نعام صادره خوانند ایشانرا تشبیه کرده اند بنعام که از آب خوردن بازگردد وآن
دو کوکب که بر گوشه شمالی کمانست ظلیمین خوانند وآن دو راکه بر ران چپست وبر ساق
صدوین گویند وصورت



قوس اینست کوکب الجدی
بیست وشش است بیرون
ازصورت کواکب مرصورت
جدی نیست وآن دو کوکب که بر سر ویست نیز سعد ذابح گویند یعنی کوکب کوچک
وآن دو کوکب روشن که بر دنبست مخبین گویند وصورت جدی اینست



کوکب الدلو ازصورت کواکب چهل و
دو کوکبست ازصورت وآن دو را
که سعد الملک خوانند وآن دو که بر
جدلیست سعد وسه خارج بر دوش
راستست ودو که بر دوش چپست با این کوکب که بر ا سعود گویند وآن سه که بر
دست چپست سعد بلع گویند وگویند که در آن وقت که باری تعالی امر کرد که یا ارض
ابلعی ماءک این کواکب طالع بود وآن سه که بر دست راستست با آنکه بر ساعد است
سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع او هوام در زیر زمین پنهان شوند از سرما وصورت
دلو اینست کوکبة الحوت وآن سی وچهار کوکبست ازصورت وچهار خارج

ازصورت بر شکل دو ماهی کی را سمکة مقدم گویند وآن بر پشت اوست واعظمست



بر جنوب وآن دگر بر جنوب
کوکبه است و صورت برج حوت
اینست فصل في کوکب الجنوبیه
وآن پانزده صورتست نام صور
آن و کواکب او دگر ده اندر شمال صور و یکی آن کوکب القیطس وآن بصورت
حیوانیست مقدم بناحیه مشرق بر جنوب کواکب حمل و موخر او بر ناحیه مغرب و کواکب او
بیست و دو است وآن کوکب



نیر را که بر سر اوست کف الجذما گویند
از بهر آنکه ابتدا او دون کف الخضیب است
وآن نیر کوکبست که بر آخر بدن اوست
نقامات وآن کوکب که بر اصل دنبالست نقام خوانند وآنکه بر شعبه جنوبست از دنبال
ضفدع الثانی خوانند و اما ضفدع اول ... ازصورت میان کوکبه دلو و کوکبه قیطس کوکبه الجبار
آن سی و هشت کوکبست و صورت



بر شکل مردی استیاده در جانب
جنوب در طریقه آفتاب
و بدست او عصای و بر میان او
شمشیری وآن سه کوکب که بر روی مردست هقعه خوانند و رمانی نیز گویند
وآن نیر اعظم که بر دوش راست اوست منکب الجوزا نیز گویند وآن دو کوکب را



که بر دوش چپ است ناجد و مردم گویند وآن سه کوکب که در یک صف اند بر وسط او
منطقة الجوزا گویند و نظام نیز گویند وآن سه کوکب که بر رانست سیف الجبار گویند
و راعی الجوزا نیز گویند وآن نه کوکب که بر آستین است بر شکل مقوس تاج الجوزا و ذوابه
الجوزا نیز گویند کوکب النهر کوکب او سی و چهار است ازصورت کواکب مصوره
جنوبی نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای جوزاست و برود در مغرب
تا بان چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس برود در جنوب بر سه کوکب پس منعطف
شود با جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد در جنوب با دو کوکب
متقارب ایضا پس سه کوکب آخر نهر و اول آخر و ثانی و ثالث کواکب کرسی جوزاست
وآنچهار را که در میانه با آن پنج که در جانب دیگر است ادحی النعام گویند یعنی آشیانه او
وآنچه حوالی اوست بیض نعام خوانند وآن کوکب نیر را که در آخر نهر است ظلیم گویند
و میان این ظلیم وآن ظلیم که بر فم حوتست کواکب بسیار است وآنرا رئال خوانند یعنی
افراخ نعام کوکبه الارنب آن دوازده کوکبست ازصورت حوالی کوکب را که
در بر تن اوست و دو بر پای اوست کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا نیز گویند کوکبه الکلب الاکبر
کوکب او هژده است ازصورت و یازده خارج ازصورت بر صورت سگی است
پس از کوکبه جوزا و از نهران او را بسگ نسبت کرده اند وآن نیر اعظم که بر دهن
سگست شعری العبور خوانند از برای آنکه بر مجره عبور کرده است نزد سهیل وآن کوکب



را سه بر تن او مردم الغبور خوانند وآن
چهار کوکب که بر کتف و دنبالست
وآنچه میان دو کوکبست عذرا خوانند





وان جهار کوکب که در یک صف‌اند بر استقامه ایشا زا مرو دکوینده و دو دیگر که بیرون از صورت
یکیرا حصار و دیگرا وزن کویند و مخلفین نیز کویند از آنرو که پیش از سهیل طلوع کنند و کسی که
پندارد که سهیل است و سوکند خورد کوکبه الکلب المقدم وآن دو ستاره است یکی
روشن تر است وآنرا شعرا الشامیه کویند از بهر آنکه در جانب شام غایب شود و او را
نیز شعری الغمیصا کویند از بهر آنکه خواهر او شعری العبور از مجره بکذشت بر فصل سهیل و او در جهة
شمال بماند چندان بکریست که چشمش زنک کرفت کوکب السفینه جهل و پنج
کوکبست از صورت و کرد بر کرد او از کواکب صورت غیری نیست بطلیموس کوید
که آن نیز اعظم است که بر مجد امت از جمله سهیلست و او دور تر کوکبست در سفینه در
جنوب جهة قطبست و او دو زیر کوکبست از سفینه از جهت جنوب و قطب جنوبی خارج
از سفینه هست حکما چنین کویند که این قطب را فواید هاست از فواید یکی آنست که هر حیوانی
که نظر بران بکمارد هنکام وضع حمل بنهد و اگر کسی را شهوت ساقط شده باشد نظر کردن بران
قطب مداومت نماید شهوت او باز دید آید و دیکر صاحب ثالول بعد و سر ثولی و رقی بستانند بران ر
از شجر عرب و اشارت بقطب جنوبی و سهیل کند و بکوید که این از بهر قلع ثالیل است
و چهل و دو بار بکوید پس آن اوراق در ماء ون اسفید روی بکوبد و ثالیل نهد آن ثالیل برود
و این مجربست دیکر اکر صاحب مالنخولیا در قطب جنوبی و سهیل در ابعاث طرب و سرور کرد
حاصل شود معنی اهل زنک که مغارب مدار قطب جنوبی و سهیل‌اند مخصوص‌اند بزیادتی
طرب و هیچ غم کرد ایشان نکردد و دیکر اکر صاحب طرفه در قطب جنوبی و سهیل نظر بسیار
کند طرفه از چشم او برود و باید که نظر تیز بروی بکمارد و انکشت سبحه کر کنند نزد چشم و بران مدا
ومت نماید اول آن غیب شب‌شنبه باشد و هیچ ترک کنند تا آنکه طرفه زایل شود تا جهل و دو شب

یا جهل و

یا جهل و نه شب و باید که نظر شب کند و طعام نخورد و پس از زوال آفتاب و چنین کویند
که هر شتر که درین شب که طلوع سهیل باشد هلاک شود از بهر چند چیز نافع بود اول
اکر مرارهٔ این شتر را بخورد و بر کیرد ظلمت ببرد از چشم دوم اگر استخوان این شتر را بسایند
و در ریت کنند و مصروع را بدان طلا کنند زایل شود سیوم که بدین شتر اکر کسی ابتدا
نزول آب در چشم باشد سه روز بخورد شفا یابد چهارم اگر کسی چیزی از اعضای آن شتر
بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بچوب عود و خاکستر آن با سرکه بر محلی که موی کنده باشند
طلا کنند موی بر نیاید پنجم اگر بدین خاکستر توها سپیر را طلا کنند زایل شود ششم اگر کسی را
داء الثعلب باشد از کوشت و پیه و کوهان این شتر بستانند مقدار رطلی و نیم و جبل تر
بپزد و ما انکه با نیمه آید پس سر را بدان طلا کنند داء الثعلب زایل شود کوکب الشجاع
کوکب و پنت و هجنت از صورت و دو خارج از صورت وآن کوکب که بر آخر
حین است او را فرد خوانند از بهر آنکه دران کوکب هیچ دیکر شبه او نیست آن دو کوکب
که بر دمنست کویند که از صورت نیست و افزوده اند کوکب الباطنه وآن هفت کوکبست
بر شمال کوکبه شجاع و این هفت کوکب را معلف خوانند پس این هفده کوکبست پس کوکب
باطنه بر جنوب سماک اعزل است و این کوکب را عجز الاسد خوانند و باشد که او را
عرش السماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را حمال کویند کوکبه عجز الاسد سی و هفت
کوکبست و بر صورت حیوانی است که از سر تا کمر کاه صورت آدمی بود و از کمر کاه
تا آخر صورت ستوری او بمفرق و آخر پشت بجانب مغرب و بدست او دو شاخ
و بدست دیکر سر کرفته باشد و بر شکم او کوکبی نیرست او را بطن کویند و بر دست چپ
کوکبی روشنست آنرا حصار کویند و بر دست چپ دیکری وآنرا وزن خوانند و این دو











کوکب را مخلفین گویند کوکب الرمح کوکب او نوزده است از صورت و کوکب او
آمیخته است با کواکب قنطورس و این سبع گرفته است و حوالی او هیچ کوکب از صورت
نیست و کواکب سبع و قنطورس و اسماء رمح خوانند از انبوهی کواکب او صفت از
صورت و هیچ از آن اسمی ندارد و سیزده کوکبست از صورت در پیش آن دو کوکب که
بهار امی است بعضی کوکب را قبه گویند از بهر آنکه شکل گرد بر آمده اند بعضی آن را ارحی النعام گو



یعنی آشیانه شترمرغ از بهر آنکه بر جنوب نعام صادر و قادر است کوکب حوت الجنوبیة
و آن یازده کوکبست از صورت جنوب کواکب دلو سرهای بجانب مشرق باشد و دنبال
بجانب مغرب و آن کوکب نیز که بر دهن ما هیست و الحوت خوانند فصل فی منازل



القمر بدانکه منازل قمر بیست و هشت و قمر هر شبی بمنزلی باشد و پیوسته چهارده
منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کند رقیب او طلوع
و چون یکی ازین منازل غروب کند و رقیب او صبح بر آید آن را نوا خوانند و حکما را درین
قول بسیار است تا سال تنگ و سال فراخ استدلال کنند با حوال این منازل و این
منازل را بدو قسم کرده اند قسم اول را شامی خوانند و اول آن شرطین است و آخر آن سماک
اعزل قسم دوم را یمانی خوانند و اول آن غفر است و آخرش شا اما منازل اول که
شامیست اول آن الشرطین و آن دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوی باشد و چون
بفلک رسد یکی از آن ستارها در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین
منزل رسد روز و شب مقابل یکدیگر باشد و سال نو باشد و در ضوء شرطین باد ام برسد
و چو رآید رود و رقیب او غفر باشد البطین چنین گویند که بطین شکم حمل است و آن
سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین و ثریا و چون بطین ساقط شود بجز در حرکت آید

فدو

سفینه بکند و مرغان بزمین چو روند چون زغن و عطاف و مورچه در زیر زمین
پنهان شوند و چنین گویند اگر بتوان باران آید آن سال ساقط باشد و گویند که اگر کسی نظر
برکنار رود و بگوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان خوابی عظیم بروی غالب شود و در
نور او گیاه خشک شود و حصاد شعیر رسید و اول حصاد و حنطه باشد و رقیب بطین زبانا
باشد الثریا گویند که ثریا سنام گاو است و ثریا مشهورترین منازلست و او را تشبیه
بخوشه کرده اند و چون ثریا در اول شب طلوع کند ثمار از عاهات ایمن بود کما قال النبی
علیه السلام اذا طلع النجم لم یبق من العاهة شیء یعنی عاهات ثمار و ثریا آنکه بر آید غوره خرما رنگ
گرفته باشد و نور ثریا محمود بود و سلیمان بن کزیه گوید که چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت آید و
ریاح مختلف شود و خدای تعالی جن را بر آدمیان مسلط کند من رکب البحر بعد طلوع الثریا
فقد بریت منه الذمة والله اعلم الدبران کوکبیست نیز سرخ و گرد بر گرد او چند کوکب
کوچکست از آنجمله سر گاو است و نیمی در انما الاستدارة الثریا و نوء او غیر محمود و عرب نیز
او را ناپسندیده شمارند و آن دو کوکب خفی از دبران که بهم نزدیک اند ایشان را کلبان
خوانند و باقی را افلاص گویند و آن کوکب نیز سرخ با محل گویند و حادی نیز گویند چنانکه شاعر
گوید شعر اما ابن عون فقد دانس بدینه ❊ کما وقت کسناص البحر حادینا ❊ و در نوء او گرما
سخت شود و بادهای سموم جهد و انگور رنگ گیرد العقعه اس الجوز است و آن سه کوکبست
بر شکل اثافی و چنین گویند که مردی زیر اگفت انت طالع بعد و النجوم التما ابن عباس گفت
یکفیک منعه الجوزا یعنی سر و دو نور هقعه بطیخ برسد و گرگو اکه وکرما سخت شود و سموم
بسیار جهد الهنعه پنج کوکبست چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب شدید البیاض
ازین مجموع زرد مسال گویند و سوسمار را از نوء ثریا طلوع سنوحید کنند بعد از آن لاغر شود

و بکاری نیاید و نور او غایت کرما باشد و ادراک رطب و انجیر بود **الذراع**
او ذراع شیر است و ذراع دو نوعست مقبوضست و دیگر مبسوط و منزل از ذراع مقبوض است
وان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت پس ضمو و نوع ذراع محمود است در باشد که علامت
کند در نور او کرما و باد سموم باشد و زمان ادراک رطب باشد و قصب نخل را قطع کنند
النثره نثره سه کوکب متقاربست یکی از ان سه جون لطخه ایست و آن بینی شیرست
و نور منازل باشد جمله محمود باشد و درین وقت رطب تمام شود اول وقت حرام باشد
و نظام فصل آن بود شیر و دان تمام بدو شند و چیزی از بهر بجه رها نکنند زیرا که بجه بزرگ
شده باشد و چرا کند و جون نثره ساقط شود آب در جوب کبد زد و وقت آن باشد که درخت
نشانند **الطرفه** دو کوکبست صغیر مقدار و فرقدین و کوچکتر از ان و در نور طرفه فواکه بسیار
شود و شیر حیوانات پر شود و قطاف عنب باشد و رطب بغایت برسد **الجبهه** و پیشانی
شیر است و آن چهار کوکبست معوج سر کوکبی در رای العین مقدار سوطی و آن کوکب که در جنوبست
از ا قلب الاسد کویند و جون او ساقط شود تیزی زمستان کم شود و بادهای لواقح جهد
و وقت ظاهر شدن اوراق درخت و نتاج جهارپای باشد و نور او محمود بود و فراخی
آورد و هیچ خلاف نکند **الزبره** و چنین کویند که زبره کاهل شیرست و آن دو کوکب
روشنست مابین آن قدر سوطی کویند زبره آن موی باشد که وقت غضب راست باستد
و یکی ازین کوکب روشنتر از آن یک دیگرست و نور او بسیار باران باشد و جون
زبره برآید سهیل بعراق ببینند و شب سرد باشد و روز کرم **الصرفه** یک کوکبست روشن
و کرد بر کرد او کوکب صغارست و او را از بهر آن صرفه خوانند که نزد طلوع و سقوط او انصراف
کرما باشد و جون صرفه برآید نیک شروع کند در زیادت شدن و چنین کویند که اگر طفل را

وقت طلوع صرفه از شیر باز کیرند شیر طلب نکند و از ان باز ایستد و در نور او مطار و ریاح
و برد باشد   چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی و او را تشبیه کنند بکلاب که از پس
شیر رود و نور او اندک باشد و درین وقت روز و شب یکسان بود و شب زیادتی کیرد و
ابتدا اخریف باشد **السماک** و سماک الاعزل اما سماک رامح آن منازل قمر است و آن کوکبی
روشن است و از ان سبب او را اعزل کویند که سماک را کوکبی نزدا و ست آن کوکب را
رمح کویند و این سماک رامح مثل آن کوکب نیست و او را اعزل کویند یعنی بی سلاح و عرب سماک
اعزل را حد ساخته اند میان منازل شامی و یمانی از بهر آنکه سماک اعزل اقرب خط استوا است
و نور او غزیر باشد و کم بود که خلاف کند از انست که نور او را عرب مذموم شمرد و از ان جهت
که باران او بسیار بروید و بسیار کیا بیست که جون اشتر بخورد رنجور شود و در نور او خرام نخل و
قطع عنب باشد و اما منازل یمانی اول آن **الغفر** و آن سه کوکبست خفی و از بهر آن او را غفر
کویند که جون او طلوع کند زینت ارض و نضارت آن در پوشیدن کیرد و طراوت
اشجار و کیاه برود و هر شاخ که درین وقت باشد ضعیف باشد از ان قبل که صیف رفته باشد
و شتا روی نموده و در نور او نخل ابر ندو قصب پارس ابر آرند **الزبانا** چنین کویند که زبانا
دو قول عقربست و آن دو کوکبست میان ایشان در رای العین باشد مقدار پنجگز باشد
و در نور او باد شمال سخت جهد و در اقلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود
و مطر او کیا بروید **الاکلیل** چنین کویند که سر عقربست و آن سه کوکبست روشن
در یک صف بر عرض و در نور او ابر و باران بسیار شود و سیل خیزد و جون او ساقط شود
آبها در زمین فرو [illegible] در بطن الحوت شود و این کوکب را قلب العقرب کویند و آن
ستاره ایست روشن سرخ پس از اکلیل در میان دو کوکب که ایشان را نباط کویند

و وربناطان سرخ نیست که در قلب است و در نوء قلب اول نتاج باشد در بادیه و آنچه در وقت
برآید نیکو نباشد از بهر آنکه شیر و گیاه اندک باشد و نوء او نزد عرب نیکو باشد و نوء نا کرده میداند
چون قمر در منزل او بود و در نوء او سرما سخت باشد و بادهای سخت جهد و آبها در عروق
درختان منجمد و باران بسیار آید و عرب از آن متفرق شوند و در گرمسیر جای طلب کنند
النعایم آن هشت کوکب است چهار در مجره است و آن را بنعام وارد تشبیه کرده اند و چهار
خارج از مجره است و آن را بنعام صادر تشبیه کرده اند یعنی آب خورده اند و باز گشته
و سر چهار در مجره اند و نوء او غیر مذکور است از بهر آنکه سرما باشد و غایت کوتاهی روز
و درازی شب باشد **البلده** فضاییست بر فلک که آنجا هیچ کوکب نیست میان نعایم و سعد
رابح الا آنکه ستاره خفی که دشوار باشد دیدن و تشبیه کرده اند بجلد ثعلب که او بجسد
نرم و آنجا هیچ گیاه و سنگ نباشد و باشد که قمر بر بلده نزول نکند بلکه بقلاده آید و آن شش
کوکب است بشکل کمانی و نیک روشن نیست بلکه کواکب خفیه است و او را بعضی قوس خوانند
و بعضی آشیانه مرغ و در نوء او آب افسرده شود و سرما سخت شود و بستین را ادخال
پاک کنند **سعد الذابح** دو کوکب است در میان ایشان رأی العین دو گز باشد و یکی از آن کوکب
مرتفع است در جانب شمال و آن دیگر هابط است در جانب جنوب و نیر و آن
ستاره بالای ستاره کوچک است گویند که آن گوسفندیست که از او ذبح میکنند و در
نوء او غایت سرما باشد و آب در شاخهای درختان برود و باران توقع نماید
سعد بلع دو کوکب است در پهلوی یکدیگر و یکی از آن روشنتر است و آن دیگر مجتنب
اوست و در نوء او مطر بسیار شود و عصافیر تزاوج بسیار کنند و بر بیضه نهند و با
جنوب بسیار جهد **سعد السعود** سه کوکب است یکی از آن نیر است و آن دو دیگر دقیق است

و عرب آن را مبارک شمرده و بدین سبب او را سعد السعود خوانند و نوء او محمود باشد و عشب
باز دید آید و مرغان در آواز آیند و کبکان را هیجان باز دید آید و درختان بشکفند و خطاف پرد
و گل و ریاحین پیدا شود **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب دو از آن بر طول و دو
از آن بر عرض چنین گویند که یکی از آن سعد است و آن دیگر خبیه است و نوء او محمود است
اگر چه در و مطر بسیار آید **الفرغ المقدم** و او را فرغ دلو گویند و مقدم اضافه خوانند چهار کوکب است
دو کوکب اول را فرغ دلو مقدم خوانند و دو کوکب آخر را فرغ دلو مؤخر و در نوء فرغ اول جزء
سیوم منجمد و نوء او محمود باشد و ثمار منعقد شود و بارش گرمسیر و اگر در نوء وقت سرما
بود خواه که راجل زبان آورد **الفرغ المؤخر** در فرغ اول ذکر او کرده شد نوء او محمود است و بسیار
مطر باشد و باران او در آخر زمستان نافع بود و گیاه سبز برآید و باقلا و تین برسد و روز
و شب متساوی و در نوء وقت انگبین بگیرد **بطن الحوت** کوکبها و بسیار است بر شکل ماهی جمع
شده است و ذنب و ناحیه یمین و سر او نیز در شام و آن دو صف است مقدم تا جانب
مغرب و مؤخر او تا مشرق و در صف اول کوکبی نیر است در اول صف و در نوء زمان حوت
شود و باران بسیار آید و اوان حصاد شعیر باشد و ابو اسحق زجاج گوید که سال را بچهار قسم
کنند هر قسمی از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشد و هر نوئی سیزده روز بود و روزی
بر آن افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و این مقداریست که آفتاب جمله فلک را
قطع کند و گفته شد که نوء طلوع منزلها شد از مشرق و غروب رقیب آن منزلها شد **فصل
فی فلک البروج** بدانکه فلکیست چون افلاک دیگر لکن او دایره موهومست و
آنچنانست که چون آفتاب از مرکز دایره عظیم توهم کند که آن دایره که عالم قطع کند و سطح
فلک اعلی از قطع آن دایره عظیم موهوم شود که مرکز او مرکز عالم باشد و آن دایرها

[illegible]

فلک البروج گویند پس دایره که عالم قطع کند بنصفین و دو قطب از قطب عالم باشد شمالی و
جنوبی آن را معدل النهار قطع کند به دو نقطه یکی از آن متقابل گویند و فلک البروج معدل النهار یکی از آن
نقطها را اعتدال ربیعی گویند و آن دیگر از فلک البروج قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمال و دیگر
در جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی خوانند و نقطه جنوبی را انقلاب ربع اول میان نقطه اعتدال
ربیعی و انقلاب صیفی و آن مدت زمان ربیع باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت مسافت این
قوس باشد زمان ربیع بود و اما ربع دوم میان نقطه اعتدال صیفی و اعتدال خریفی و آن مدت زمان
صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان صیف
باشد و اما ربع سیوم میان نقطه اعتدال خریفی و انقلاب شتوی بود و آن مدت زمان خریف
بود از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان خریف باشد
و اما ربع چهارم میان نقطه اعتدال شتوی و انقلاب ربیعی بود و آن مدت زمان شتا باشد
از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسافت این قوس باشد زمان شتا باشد
و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع
کند هر یک به دو قسم شود و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد
و ربع ربیعی را و خریفی را قطع کند هر یک به دو قسم پس دایرها که از فلک البروج بیرون آمده باشد
شش باشد و چون توهم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون آیند و عالم را قطع
کنند دوازده قسم باز دید آید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی از آن دوازده قسم کنند
هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درج شود پس فلک الثوابت
به دوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب با شکال مختلف
بود یکی بصورت حمل بود دیگر بصورت ثور همچنین تا آخر بروج و چون گویند که فلان کوکب

در فلان

در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز عالم زمین برود و بجرم کوکب بگذرد و بدان شکل
رسد و بطلیموس گوید دایرة البروج ایجابه و ستة و ثمانون الف الف میل و ثلثمایه و اثنان
و عشر امیال و نصف و سدس میل و عرض هر برجی الف الف و ثلثمایه و اثنان و عشرون
الفا و تسعمایه و ثلثه و اربعون میلا و ثمان میل **نظر نهم در فلک الافلاک** از بهر آن او را فلک
الافلاک گویند که جمله افلاک محیط است و فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگتر است و فلک
اطلس نیز گویند زیرا که بروی هیچ ستاره نیست یعنی ساده است و حرکت این فلک از مشرق
بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک و دو قطب ثابت دارد یکی شمالی و دیگر جنوبی
و دور او بمقدار بیست و چهار ساعت تمام شود و بحرکت او جمله افلاک متحرک شوند و
حرکت سریع است از هر چه انسان مشاهده کند و چنین گویند که در هندسه درست شده است
که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری و آن حرکت فلک اعظم باشد و مقدار زمانی که کسی پای بردارد
در رفتن تا بنهد مقدار ششصد فرسنگ رفته باشد و مصداق این سخن خبر است صلی الله
علیه و آله و سلم که روایت کرده اند که از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسید که وقت نماز در آمد گفت
لا نعم پیغمبر صلی الله علیه و سلم از لا و نعم پرسید جبرئیل گفت از آن زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم
آفتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب و روز پدید آید چون
آفتاب بدور این فلک بر یک جانب زمین باشد روی زمین روشن شود و حیوان
آنجا در حرکت آیند و نبات بروید و نسیم فایح شود و چون آفتاب از آن جانب ارض غایب
شود روی آن ارض تاریک شود و هوا مظلم و حیوان ساکن و نبات پژمرده گردد
و مادام که این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال حیوان و نبات برین نسق باشد و از اینجاست
که باری تعالی فرموده من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا

در ساکنان سموات هو

من فضله ولعلکم تشکرون نظر دهم وایشان فرشتکانند وچنین کویند که ملک جوهریست
بسیط وحیات وعقل ونطق ومقدس شدند از ظلمت وشهوت وکدورت
وغضب لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد وشراب
ایشان تقدیس وانس ایشان بذکر باری تعالی باشد وشادی ایشان بعبادت باری تعالی
ایشانرا بصورت مختلف آفریده واقدار متفاوت از بهر صلاح مصنوعات وبعبر (؟) علیه السلام
والسلم وهو ولطف السماء حق لها ان تئط ما فیها قدر شبر الا وعلیه ملک راکع او ساجد ویکی از
حکما کوید که فضای آسمان چکونه خالی تواند بود که حکمت خدای تعالی چنان اقتضا کرد که قعر بحار
وجوف طین مظلم وبیابانها وقعر جبال خلی از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات
با فراخیهای آن وشرف جواهر آن چکونه از اشکال خالی باشد اما اصناف ملایکه جز باری
تعالی نداند چنان که فرمود وما یعلم جنود ربک الا هو اما آنست که صاحب شرع بعضی
را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده که ما من قطرات العالم الا وقد وکل بها ملک او ملایکة
ینزل بها من السحاب وید عها بمکان الذی قدر الله وتعالی وچون انحلال قطرات و
قطرات است پس حال کواکب وسموات وهوا وغیوم وامطار ورباح وارض وجبال وقفار
وقفار وبحار وانهار وعیون ومعادن واشجار وحیوانات بطریق اولی باشد ووجود ملایکه
از بهر صلاح عالمست وتمام موجودات وکمال اشیا وعقلا محال نیست در معرفت
ایشان بطریق انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پس ملایکه کمان نبرند که ایشان
کروه اند بعضی را یاد کنیم ومنهم حملة العرش ایشان اشرف ملایکه اند واعز ایشان اند
وبلاکتان بایشان توسل کنند وصبح وشام بایشان سلام کنند وایشان باری تعالی
را تسبیح کویند وازبهر اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند

یکی

کفت او در من نگاه بسیار کرد ومن میترسم باد را بفرمای تا مرا باقصی هند برد سلیمان
باد را بفرمود تا او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان آمد پرسید
که چون بود که در ان مرد نگاه میکردی کفت عجب میداشتم که چون مرا فرموده بودند که
روح او را قبض کن باقصی بلاد هند در ساعتی نزدیکتر ومن او را درینجا میدیدم
ومنهم ملایکة السموات کعب الاحبار کوید ملایکه سموات پیوسته در تسبیح وتهلیل وقیام ورکوع
وسجود اند تا قیام ساعت یسبحون اللیل والنهار لا یفترون وآنکه که قیامت باشد
کویند که سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ابن عباس کوید که ملایکه آسمان دنیی
بصورت کاواند ودر پیش ایشان ملکیست نام او اسمعیل وصورت اینست



وملایکه آسمان دوم بصورت
عقابند ودر پیش ایشان ملکیست
نام او میخاییل وازان سیوم
بصورت نسرند ودر پیش ایشان
نام ساعدیاییل وچهارم بصورت اسب اند ودر پیش ایشان ملکیست نام او صلصاییل
وازان پنجم حور عین اند ودر پیش ایشان ملکیست نام او کلکاییل وازان ششم بصورت
ولدانند ودر پیش ایشان ملکیست نام او سمحاییل وازان هفتم بصورت بنی آدم اند
ودر پیش ایشان ملکیست نام او



روبایل وهب بن منبه کوید بالای
آسمانها محاسیاست وآنجا
فرشتکانند وبعضی معضی شناسند

که باری تعالی را تسبیح گویند بآوازها چون رعد قاصف و ریح عاصف ومنهم الحفظه
وایشان موکلند بر بنی آدم هر شخصی بعد فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی گویند که چهار
دو بروز باشند و دو بشب و کافر را نیز حفظه باشد زیرا که باری تعالی ذکر ایشان
در حفظ کرده است در آنجا که میفرماید که کلا بل تکذبون بالدین وان علیکم لحافظین
کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در خبر آمده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم بر دارد
و تا شش ساعت نگاه دارد اگر توبه کرد و باز گردید از آن و استغفار کرد آن گناه را
ننویسد و ان بنویسد و در روایتی دیگر آمده است که چون ننوشت صاحب
شمال گوید حال آنکه او بر وی امیر باشد که این گناه و چند از آن من در مقابل آن حسنه
چند از آن من بنویسم و انس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی هر بنده دو
فرشته موکل گردانید تا اعمال آدمی نویسند چون بنده متوفی شود گویند یا رب قبضت
روح عبدک فلان قال این تذهب باری عز و جل گوید آسمان از ملایکه پرست و زمین
از خلق بر گور آن بنده روند و مرا تسبیح گویند و تکبیر و تهلیل و ثواب آن در حسنات این
بنده نویسند تا روز قیامت ومنهم هاروت وماروت و متکلمان مختلفند در
هاروت و ماروت ابن عمر روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که ملایکه عصیان بنی آدم
مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة هولاء بعظمة الله باری تعالی گفت اگر شما در آنحالت
باشید که ایشان هستند معصیت کنید گفتند کیف هذا و نحن نسبح بحمدک و نقدس
لک باری عز و جل فرمود که دو ملک اختیار کنید هاروت و ماروت اختیار کردند باری
عز و جل ایشانرا بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان آفرید معصیت از ایشان
صادر شد پس ایشانرا مخیر گردانید میان عذاب دنیی و عذاب آخرت یکی آن دگر نظر کرد

وگفت

وگفت چه میگویی او گفت عذاب دنیی آخر شود و عذاب آخرت نه پس عذاب دنیی اختیار
کردند و ابن عباس روایت کند که هاروت و ماروت هر دو مسلسل در چاه بابل
معکوس آویخته اند تا روز قیامت و در روایتی دیگر آمده که باری تعالی ایشانرا گفت
انی ارسل رسولا الی الناس ولیس بینی و بینکم رسولا ایشانرا بزمین فرستاد و گفت احتراز



کنید از شرک و قتل
و سرقه و ربا کعب الاحبار
گوید روز بر ایشان
نگذشته بود که هر چهار
از ایشان صادر شد

نظر یازدهم در زمان

ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلکست و غیر او گوید که زمان مراد از ایام و
لیالیست پس آن منقسمست بر قرون و قرون بسنین و سنین باشهر و اشهر بایام
و ایام بساعات و ساعات بساعات لمحاتی که قسمت آن جز باری تعالی نداند و این
فانی میشود و شبا بعد شب و هر ساعتی از آن استعداد آن دارد که بدان سعادت
حاصل کنند و اکثر مردم این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانکه سنایی گوید بیت
مثلث هست در هوای غرور : مثل یخ فروش نشابور : و زمان عمر انسان و
مثل آن چون مسافتی بود که رونده آنرا قطع میکند و هر سالی از آن منزلی و هر ماه
از آن بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی از آن میلی و هر نفسی گامی لابد باشد
که مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث از اسباب صنایع فلکست

و پیوسته از زمانه و فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان کرد که حادثات
حوادث بقضا و قدرت الله حادث شود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبّوا
الدهر فانّ الدهر هو الله **فصل فی ایام و اللیالی** بدانکه یوم در شرع عبارت از وقت
طلوع فجر است تا غروب شمس و شب از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر است و شبی
و روزی بیست و چهار ساعت است نه زیادت و نه کم و آنچه از روز بکاهد در شب افزاید
و آنچه از شب کاهد در روز افزاید **یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل** و غایت طول
روز آخر جوزا است سابع عشر حزیران روز پانزده ساعت باشد و شب نه ساعت
درین وقت پس روز کم می‌شود و شب زیاده تا آخر سنبله و آن ثامن عشر
ایلول بود و درین وقت روز و شب یکسان بود آنگه شب و روز بیفزاید تا سابع عشر
کانون اول و این غایت درازی شب باشد و درین وقت شب پانزده ساعت
باشد و روز نه پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذار آخر حوت
باشد و درین وقت شب و روز متساوی باشد هر یک دوازده ساعت بعد دیگر
بار دوباره کرد چنانکه فرموده **و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم**
و از الطاف باری تعالی خلق روز و شب است بهر آنکه مردم را لابد است از حرکت و خستگی
و آن از وی بخواب زایل شود و باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از بهر سکون و آن شب است
و وقتی از بهر حرکت و آن روز است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت
سکون ساکن و الا اگر یکی بودی حقیقت امور مردم متوقف شدی و از آنجاست
که فرموده **من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه** بدانکه یوم الجمعه عید اهل اسلام است
و سید ایام ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که او گفت که بهترین روزی

که آفتاب

که آفتاب طلوع کند روز جمعه باشد و باری تعالی آدم را علیه السلام درین روز
آفرید و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت
برخیزد و درین روز ساعتیست که دران ساعت دعا مستجاب شود و چنین گویند
که باری عز و جل افضلیت زیادت ترا از ارزاق عباد و از آن فضل کسی را دهد که شب
آدینه طلب کند از باری تعالی و ابن مسعود رضی الله عنهما گوید که هر که روز جمعه اظفار کم کند
مرض از وی برود و شفا یابد اصمعی گوید که در پیش رشید رفتم روز آدینه و او ناخن
میگرفت گفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر گفتم یا امیر المؤمنین تو از فقر میترسی
گفت و هل احد اخشی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهود است کلبی گوید که موسی
علیه السلام جهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول شوید روز شنبه اختیار
کردند و گفتند درین روز باری عز و جل از خلق اشیا فارغ شد و گویند هرچه در شنبه
حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی جهود درین روز از اخذ و اعطا
امتناع کنند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقوله علیه السلام بورک لامتی فی
سبتها و خمیسها و اصحاب فلاحه گویند اگر نخل را روز شنبه جرام کنند سال آینده
هیچ ثمر ندهد **یوم الاحد** عید ترسایانست اصحاب سیر گویند اول روز روز
یکشنبه است و اول بناست که باری تعالی ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که
عیسی صلوات الله و سلامه علیه قوم را فرمود که روز آدینه را عید کنید گفتند نخواهیم که
بعد از عید ما عید جهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و هر مهم که روز یکشنبه ابتدا
بآن کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه بر روزه این روز
مواظبت نمودی از وی پرسیدند فرمود که درین روز اعمال عباد را رفع کنند

و من نمی‌خواهم که عمل را که رفع کند من برونده باشم امام احمد حنبل از ابن عباس رضی الله عنهم روایت
کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین روز زاد و درین روز وحی بوی آمد و درین روز از مکه
بیرون شد و درین روز بمدینه فرمود و درین روز رحلت فرمود **یوم الثلثا** درین روز
سکون مستحب است و باصلاح حال خود مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال آن و
حجامت درین روز محمود است و چنین گویند که درین روز هابیل را قابیل کشت
یوم الاربعا درین روز دارو خوردن محمود باشد و چیز دیگر نیست و چهارشنبه آخر ماه
صفر یوم نحس مستمر است **یوم الخمیس** روزی مبارکست از بهر قضاء حوایج و ابتداء
سفر کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیوسته سفر روز
پنجشنبه کردی و درین روز حجامت مستحب نیست و انس بن مالک روایت کند
که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از ایام پرسیدند گفت روز شنبه روز مکر است و قریش درین
روز در دار الندوه خدعت کردند و روز یکشنبه روز عمارت و غراست و باری تعالی
درین روز ابتداء آفرینش اشیا فرمود و دوشنبه روز سفر و تجارتست و سه شنبه روز
اراقت دم است و حوا را درین روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحست و باری تعالی
فرعون را درین روز غرق کرد و نمرود را هلاک کرد و پنجشنبه روز قضاء حوایج است و طلب
از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه درین روز در پیش ملک رفت و او را
اکرام کرد و حوایج بگذارد و روز آدینه روز نکاحست قال امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلام **شعر** لنعم الیوم یوم السبت حقا : لصید ان اردت بلا امتراء
و فی الاحد البناء لان فیه : تبدی الله فی خلق السماء : و فی الاثنین ان سافرت فیه :
باب بالنجح فیه و بالثراء : و ان ترد الحجامة فی الثلثاء : ففی ساعاته هرق الدماء :

وان

وان شرب امرؤ یوما دواء : فنعم الیوم یوم الاربعاء : و فی یوم الخمیس قضاء حاج : فان الله
تعالی یاذن بالقضاء : و یوم الجمعة تزویج فیه : و لذات الرجال مع النساء : و هذا العلم لا یعلم
الا : نبی او وصی الانبیاء **نظر دوازدهم در شهور** بدانکه هر صنفی از اصناف مردم را شهور و اعوام
مخالف یکدیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و بعضی از فضایل
و خواص آن بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهر عبارتست از زمانی که ما بین الهلالین باشد و در سالی
دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد
یک ماه سی روز باشد و یک ماه بیست و نه روز **ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله**
و آنچه بماهی تعلق دارد بعضی از آن یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرامست
و معنی حرام آن بود که عند الله او را زیاده وقعی بود و طاعت را ثواب بیشتر بود و معاصی را عقاب
بیشتر اول عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم و درین روز یونس از شکم ماهی بیرون
آمد و بعضی گفتند دوازدهم ذیقعده درین روز خیرات بسیارست و آن روز عاشورا باشد
و در همه ملتها روزی معظم بوده است زیرا که درین روز توبه آدم قبول شد و کشتی نوح
بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و عیسی درین روز بود و آتش بر ابراهیم سلام کرد
و چشم یعقوب روشن گشت و یوسف درین روز از چاه خلاص شد و سلیمان را درین روز
ملک دادند و عذاب از قوم یونس درین روز مندفع شد و بلا از ایوب منکشف گشت و دعا
زکریا مستجاب شد و چون قتل حسین بن علی علیه السلام درین روز افتاد بنی امیه عید ساختند
و شیعه روز عزا و اهل سنت گویند سرمه درین روز مانعست چشم درد آن روز قدوم
اصحاب فیل بود بمکه **فارسل الله علیهم طیرا ابابیل** **صفر** از بهر آن صفر گفتند
که مردم درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلو باشد زیرا که درین ماه ماههای حرام

قتال نکردندی و اول ماه صفر آخر ماههای حرام باشد و در صفر بقتال مشغول شدندی و بیشتر
مردم در صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز نمایند و از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت
من بشرنی بخروج صفر بشرته بالجنه اول عید بنی امیه باشد چه سر حسین را علیه السلام بدمشق بردند
بیستم این ماه را روا اگرچه خوانند چه درین روز سر حسین را علیه السلام بازمکان خود آوردند
و در بیست و دوم اینماه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر بغار رفتند **ربیع الاول** ماه مبارکست
باری عز وجل ابواب خیرات و سعادات بر عالمیان گشاده کرد از برکت وجود سید
البشر هشتم اینماه دخول پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه و دوازدهم تولد آنحضرت و بیستم
اینماه مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قاتل حسین رضی الله عنه بکشت **ربیع الآخر** درین روز
حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبدالله زبیر و کعبه را بسوخت **جمادی الاول**
حرب جمل و غلو حضرت علی علیه الصلوة والسلام واقع شد و شیعه این روز را مبارک
شمرند و اهل بصره بخلاف این باشند **مصرع** العجب کل العجب من جمادی و رجب
جمادی الآخر درینماه حوادث عجب پیدا اول نزول ملک بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دوم درانیماه ابن زبیر کعبه را بدست خود باز شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنیده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهدند باسلام این خانه را نقل
کردمی بنیاد ابراهیم ابن زبیر گفت بآن بیات نقل کرد و حجاج آن بیات را باطل کرد
و این بیات که اکنون هست بنای حجاج است **رجب** ماه مبارکست و از شهر الله
گویند و اصم نیز گویند یعنی در وی آواز سلاح کس نشنود است و اصب نیز گویند یعنی باری
تعالی درینماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است
در آنکه طاعت درینماه قبول باشد و دعا همچنین و در جاهلیت اگر کسی خواستی که

الی

بر کسی دعا کند و با جابت مقرون شود صبر کردی تا ماه رجب درآمدی و ابن عباس
گوید که نزد عمر بن الخطاب کوری درآمد گفت ازین بدتر منظری ندیدم گفت یا امیر المؤمنین
این ابن ابی الضبعا السلمی است که عیاض در رجب بروی دعا کرد عمر گفت عیاض را بخوانید
چون بیامد گفت مرا خبر کن از بنی ضبعا گفت یا امیر المؤمنین این در جاهلیت بود اکنون امور
اسلام آمده و امور جاهلیت باطل شده عمر گفت ما اولیتر بحدیث جاهلیت گفت
یا امیر المؤمنین بنی الضبعاء ده برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان
بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم میستدند و نه جانب خدا نگاه میداشتند و نه از آن خلق
و نه از آن خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب درآمد پس دعا کردم **شعر** لا هم
ادعوک دعا جاهدًا : قتل بنی الضبعا الا واحدا : ثم اضرب الرجل فدرت قاعدا : اعمی اذا ما
اقتد اعتا العابدا : یا امیر المؤمنین نه از ایشان در یکسال بمردند این یکی که بماند کور شد و لنگ
چنانکه می بینی عمر گفت سبحان الله ان هذا العجب دهم اینماه نشستن نوح در کشتی چهاردهم
ابتدا قتال صفین بیست و ششم اینماه شب معراج بیست و هفتم رسالت پیغمبر بخلق صلی الله
علیه وسلم **شعبان** شهری مبارکست پیغمبر فرمود الشعبان شهری پانزدهم اینماه چنین
آمده که **انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم** این سخن
و ابی هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که باری تعالی شب نیمه شعبان جمله خلایق را
بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادران مسلمانان دشمنی کند و عایشه روایت کند از آنحضرت
صلی الله علیه که الله تعالی در شب نیمه شعبان چندان خلق بیامرزد که عدد آن بیشتر از موی گو
گوسفندان بنی کلب باشد و از بهر آن ذکر بنی کلب کرده است که در آن زمان گوسفندان
ایشان بسیار بودند شانزدهم اینماه طرف قبله از بیت المقدس بیت الحرام شد

رمضان شریفترین ماهها ست عن النبی صلی الله علیه وسلم رجب شهر الله وشعبان
شهری ورمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند و در شب بیستم اینماه زبور بر
داود علیه السلام فرو آمد و نوزدهم اینماه فتح مکه شد و بیست و یکم شب قدر است یا بیست و
سیوم برای شافعی و بیست و هفتم برای ابی حنیفه و بیست و ششم اینماه اظهار دعوت
عباسیان بخراسان بر کسان ابو مسلم و در روز بیست و هفتم قتال بدر بود و نزول ملایکه از
برای نصرت مسلمانان شوال ماهی مبارکست اول این روز بغایت حسنی عید است
و درین روز نحل را الهام دادند بعمل عسل و دوازدهم اینماه جبرئیل علیه السلام بیرون رفت
از برای مباهله نصاری نجران بیستم اینماه ماهی یونس را علیه السلام فرو برد و بیست و پنجم تا آخر
ماه ایام نحسات خوانند و درین ایام عاد و ثمود را هلاک بود ذو القعده ماهی مبارکست
و از ماههای حرامست و از بهر آن ذو القعده میخوانند که عرب درینماه از قتال می نشستند و در
روز موسی وعده داد ثلثین لیله و دوازدهم آن روز اصحاب کهف بوده و ابراهیم و اسمعیل
علیهما السلام قواعد کعبه را بر افراشتند و درین روز موسی علیه السلام بحر را بشکافت
درین روز الله تعالی درخت یقطین را بر کدو یونس علیه السلام برویانید تا گرمی بروی نتابید
ذو الحجه از بهر آن این ماه را ذو الحجه خوانند که درین ماه اعمال حج است عشر اول را ایام
معلومات خوانند سیوم این روز را یوم الترویه خوانند زیرا که در جاهلیت و اسلام در
مسجد حرام حاجیان را شربها دادندی و ایشان سیراب شدندی نهم روز عرفه است از
بهر آنکه جمله حاجیان بعرفات حاضر شوند و همدیگر را بشناسند روز دهم عید است و درینماه
روز اسمعیل را علیه السلام باری تعالی کبش فدا داد و هجدهم ماه عید الغدیر است و شانزدهم
این ماه مغفرت داود علیه السلام فرود آمد والله اعلم خاتمه در معرفت اوایل الشهور

عمل ان

عمل درین دایره چنان بود که اول سالهای هجری شماری تا آنسال که میخواهی و هشت هشت
می اندازی تا آنگه که کمتر از هشت بماند پس آخر آن ماه که اول و میخواهی شمار آن روز که عدد با او
رسد اول ماه باشد و از جعفر صادق روایت کنند که گفت اگر اول رمضان بر کسی
مشکل شود باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بگیرد تا کدام روز بوده که رمضان
سال آینده آن روز باشد و چنین گویند که این حساب را پنجاه سال اعتبار کردند موافق
آمد فصل در شهور الروم و عدد شهور ایشان مختلف است از بهر آنکه ایشان خواستند
که ماههای ایشان موافق سیر آفتاب باشد آفتاب مختلف در سال بعضی را از روز کم و بعضی
کم بعضی از بهر آن ماههای ایشان بعضی سی روز است و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست و
هشت روز پس بهر ماهی آن مقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت و
پنج روز شد تشرین اول تشرین آخر کانون اول کانون آخر شباط آذار نیسان ایار حزیران
تموز آب ایلول فتشر نکیم الثانی و ایلول و نیسان ثلثون ثلثون سواء و حزیران و شباط
حص بالتنقیص و ذاک یومان وما فیها ثلثون سوا حزیران شباط حص بالتنقیص و ذاک
یومان و یوم واحد کان و در شهر آنچه گرمی شود یاد کنیم تشرین الاول باد صبا قوت گیرد ی
بهار زمین فرو رود و دریا در اضطراب آید ه زمان سرد شود و بادها بسیار جهد و حرام
المحل باشد و اگر درین وقت درختی ببرند چوب او نپوسد ع نیل بکارند و تخم بکارند که مردم
در خانها نهار و نهار سرها ل مرغان در گرمسیر روند و مورچه در اندرون زمین پنهان
شوند تشرین الثانی ا باد جنوب جهد و اول اوقات باران باشد و سوام در زمین
پنهان شوند و دریا بحرکت آید و کشتی دران نتواند رفتن ط اول برد دریا باشد ی
ابتدای اضطراب بحر فارس و درین روز اگر چوبی ببرند از ضد و سوس و ان نفقند

و هر حیوانی که در وی استخوان نباشد هلاک شود از سرما **کانون الاول** در روز اول ابزار
سرما باشد و وقت غرس قصب البان کنند **ر** جماعت اطبا درین روز نهی کرده اند از
آب خوردن پس از خواب و درین وقت نور در زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن ا
آفتاب و چنین گویند که نوع انس انشو و نما باز دید آید و چون را نقصان بود **لط** غایت
طول اللیل باشد و قصر نهار باران و ریختن ورق اشجار و درین ماه منع کرده اند از آب خوردن
بعد از خواب که از غایت برودت امکان دارد که حرارت غریزی بنشاند **کانون الثانی**
اول اشتداد باران و ظهور ظلمت نصاری **ب** وقت قطع اشجار رو کروم **و** عید برنج
و گویند درین روز ساعتی هست که آبهای مالح در آن ساعت خوش شود **ی** بلاد فارس
سرما شود **ک** اشهار لعاب بود **کو** گیاه سر از زمین بر دارد و مرغان مزاوجت
کنند **کد** بارش روم غرس اشجار کنند و بارش مصر سبین **شباط** جمرهٔ اول بیفتد
ز درختها نداوت از عروق شاخها کشند **ح** سقوط جمرهٔ دوم باشد **ی** خضروات
بکارند و تولد وحش باشد و مرغان به آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم
برگ بیرون آرد و گیاه بسیار شود **ع** هوام از اندرون زمین بدر آید و براغیث
باز دید آید **کا** سقوط جمرهٔ سیوم و معنی جمرات آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت
زمستان سه خانه ساختندی از توی هر یکی از آن خانها را از افروختن آتش گرم کردندی
و خانهٔ سیوم در میان دوم و دوم در میان اول بودی و اشتر در خانهٔ اول کردندی
و گوسفندان در خانهٔ دوم و خود در خانهٔ سیوم بودندی و چون هفتم شباط بودی اشتران
بصحرا کردندی جمرهٔ اول بیفتادی و چون چهاردهم بودی گوسفندان بصحرا کردندی جمرهٔ
دوم بیفتادی و چون بیست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند

وجمره

وجمرهٔ سیوم بیفتادی **کح** اندرون زمین گرم شود و بادها جهد که درختان را بارور کند
کح اول ایام برد العجوز باشد و آن هفت روز است سه از شباط و چهار از آذر
ماه و درین ایام هوا خالی از کدورت و باد و سرما نباشد و چنین گویند که این از امور طبیعی است
سرما در آخر روزی چند سرد شود چنانکه چراغی که او را روغن نماند وقت آنکه فرو خواهد نشست
یک دو بار ضو او قوت گیرد آنگاه فرو نشیند **آذر ماه** اول و آخر برد العجوز باشد و چنین
گویند که درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان عجوزی باز ماند و بر ایشان
نوحه میکرد و آن ایام را یاد آوردی و بدین سبب آنرا ایام برد العجوز خوانند **ی**
خطاف و زغن برسند و بادها بسخت جهد و وقت فصد و حجامت باشد **ا** حیات
چشمها بگشایند **یح** کسی که زن او عقیم بود اگر در شب این روز در سها نظر کند آنگاه با
زن نزدیکی کند بار گیرد و درین وقت گندم خوشه کشد و باقلا برسد و بمصر تمساح در نیل ظاهر شود
و دریا در طغیان آید **نیسان** روز اول امید باران باشد **د** روز سعدین باشد **ی**
بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند **یو** قوات زیاده شود و هیجان حبوب
باشد و میوها منعقد شود **ایار** اول تواریخ باشد **ی** عید الورد باشد **ر** باد صبا
جهد و اوان رکوب بحر باشد **کح** طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و جهل مصر زیاده
شود و آبها جمله در زمین فرو رود **ح** غایت کوتاهی شب باشد و درازی روز
ک داس بر غله نهند و فواکه بپزد و گرما سخت شود **کح** درین روز ارباب
فراست بنگرند اگر در آن روز تری بسیار ببینند حکم کنند بامتداد نیل و الا گویند ممتد نشود
تموز در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت تخته بستانند و در گل بروی کنند
و بر آن انواع حبوب بکارند و زیر آسمان بگذارند بر مکانی مرتفع آنست که شوی

طلوع کرد وان تحفه پیش ازان بهفت شب گشته باشند ورها کنند تا آن شب که شعاع شعری
بروی تابد بامداد بنگرند آنچه سبز باشد ازان زروع آن بود که در آن سال اصلاح آید و آنچه زرد
شود و شده باشد آن بود که بفساد آید و ابتدا اجراد سوق بصری باشد که بهلاک شود یو اول ایام
باحور باشد وآن هفت روز است هر روز ازان استدلال کنند بامی از تخفیف و تشتاد
تغییر هوا و غیر آن و نسبت این ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست با مریض هر روز
همچون ماهی باشد که گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم باز دید آید و بطیخ
زمستانی بکارند کر بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته ط بادها پدید آید ل هوای عراق
خوش بود کو ریاح بوارح باز دید آید و رمان بسیار شود و اترج رنگ گیرد کز
گرما فاتر شود کو رمد ظاهر شود ل چشمها کم شود و آب سرد گردد و زکام باز دید آید
ایلول اول ایام سوق منبج باشد ه در بلاد هند پیرا ابتدا کنند با فروختن آتش یج
فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد یح غایت امتداد نیل باشد و عید کنیسه العامه
وآن در اقصی باشد نصاری گویند نوری از آسمان بیاید و در قندیل و او را برافروزد قطام
اطفال را وقت در آید یح اعتدال شب و روز بود وآن اول خریف بود نزدیک
عجم و اول ربیع بود نزد اهل صین و چنین گویند که نظر کردن در ابر که درین روز باشد خوب
آن باشد که نفس را صافی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک کند کز نداوت از شجرهای
درخت بوقت آن نزول کند کط بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل
فی الشهور الفرس وهی متساویه بالعدد وسال ایشان سیصد و شصت روز باشد هر ماهی
سی روز و پنج در آخر سال بنهند و مسترقه خوانند و ماه ایشان را اسابیع نبود چنانکه ماه عرب
بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود و آن اینست هرمز . بهمن . اردیبهشت .

شهریر

شهریر . اسفندار . خرداد . سادر . آذر . آبان . خوماه . بیرجوش . دیبز
مهر . سروش . رش . فروردین . بهرام . رام . باد . وسدین . ارد . اشتاد
سمان . رامساد . مهر . اسفند . ایران . وملوک فرس را در هر روزی ازین روزها
ماکولی و ملبوسی و مشمومی بودی و جشنها ساختندی بعضی از برای امور دینی و بعضی از برای
دنیوی فروردین روز اول هرمز گویند و اول سالست و چنین گویند که درین روز فلک
بحرکت آمد و کواکب و آفتاب بیافرید عبدالله عباس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که گفت این روز است که باری عز و جل عسکر را اختیار کرد که کشند کدام عسکر گفت الذین
خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم وچنین گویند احیاهم صح
که درین روز سعادت قسمت کنند هر روز که در اول این روز پیش از آنکه سخن گویند
پاره شکر تناول کند با زیت آفات ایشان از وی مندفع شود ر روز سروش
درین روز هر شروع شد در دین مجوس لط روز فروردین عید فروردجان درین
روز باشد از بهر آنکه نام این روز موافق نام ماهیست و همچنین هر روزی که نامش موافق
ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت عید اردیبهشتکان خوانند چه نام
موافق نام ماهست ح روز اشتاد گهن بار اول باشد و زردشت نهاده است
خرداد روز ششم را خرداد خوانند و او عید خردادکانست از بهر موافقت نام این
روز با ماه روز اشتاد دست اول گهن بار چهارم باشد درین روز باری عز و جل
اشجار را بیافرید ح این روز را بر سر این روز را آب ریزگان خوانند نام او موافق
نام ماهیست و درین روز مردم آب بیکدیگر ریزند تیرماه روز خرداد خوانند جشن
نیلوفر باشد ح روز عید تیرگان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهست

سور

وچنین گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر باو دهد

افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر را بامنوچهر داد و منوچهر متحصّن بود در طبرستان

کو این روز را مهر روز خوانند چنین گویند که درین روز باری عزّ وجلّ بهایم را بیافرید و

اول گماریجم است **مهر ماه** شانزدهم او روز مهر است عیدی عظیم بود و او را مهرگان خوانند

از بهر آنکه نام او موافق نام ماهیست و اکاسره درین روز را و را تاج زر بر سر نهادندی

و آن تاجی بود که صورت آفتاب بروی بود و این روزست که فریدون را بر تخت نشاندند

پس از آنکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و هم چنین گویند که ملائکه کاوه آهنگر را یاری

دادند بر قتل ضحاک و گویند درین روز هر که آب بگل زند و بجا الورد استعمال کند آفات

بسیار ازان سال از روی مندفع شود و گویند درین روز باری عزّ وجلّ زمین را گسترانید

و جسدها در او مقرار و اح کرد **ی** کاوه درین روز بر ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت

و فریدون را گفت مر اسلاک مکن فریدون اجابت کرد و در کوه دماوند حبس کرد **آبان**

روز دهم را آبان گویند و آن عیدیست از بهر موافقت نام او با ماه **ه** روز را ابگان

خوانند و چنین گویند که درین روز عمارت و جوانها کرد **کو** روز اشتاد درین روز

مجوس طعامها ساختندی و بر نام مادرس بنهادندی و گفتندی که ارواح بزرگان

بیایند و بر رواح آن مستلذ شوند **آذر ماه** روز اول هرمز گویند و درین روز کوسه برنشستی

و او را مضحکه بودی و طعامهای گرم خورده بودی و خود را بدان داروهای گرم طلا کرده و

مروحه در دست داشتی و بادی زدی و ... شکایت کردی مردم او را برف

و یخ رجم کردندی بر بزرگان بگردیدی و از هر کس چیزی بستدی و اگر او را چیزی ندا

دندی بادی مرکن بودی در انجا طین مهره آغشته جامه او را بدان ملطخ کردی و چنین گویند

گویند

زمین ...

که درین روز جم لؤلؤ از دریا برآورد و گویند درین روز باری عزّ وجلّ حکم بسعادت و شقاوت

هر کس کرد و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید شکر جل تناول کند و ترنج بوید در تمامی

سال مسعود بود **ط** آذرگان روز است عید باشد از بهر موافقت نام با ماه و آذر جشن

خوانند و آتش را فروزند و زردشت گفته درین روز ها آتش خانها زیادت

کنند و قربانها کنند **دی ماه** واین ماه را خرام ماه نیز گویند ملک از تخت فرود آید

درین روز و جامه سفید پوشد و بر فرش سفید نشیند و حجاب بردارد و با مهمات

مشغول شود و هر که

خواهد از رفیع و وضیع

با ملک سخن گوید و

دهاقین و مزارعان

با ملک بر خوان نشینید



و ملک گوید من هم چون شما یکی ام از شما قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت

و زراعت بشما بود و مرا از شما گزیر نیست چنانکه شما از ما و ما و شما دو برادر موافقیم **لد**

روز عید سرو گویند درین روز شیر خورند و گوشت ار کیاه بپزند و چنین گویند که

آن امان بود از مس جن و بدان و واسازند از ضرهای که منسوب بود بجن **کر**

روز دهم درین روز صورتی بسازند از انجبین یا از گل و در سکدرها بنهند و او را

خدمت کنند چنانکه خدمت ملوک ... آتش بسوزند و درین روز نظام فریدون

بود و بر ثور نشست و چنین گویند که هر که در بامداد این روز شبت بخورد و نرگس

بوید در تمامی سال بخیر و راحت باشد و دود کردن سوسن درین شب امان ...

درتمامی سال از قحط و درویشی بهمنماه روز دوم از ماه بهمن روز باشد او را بهمنجنه خوانند
عید است از بهر موافقت او در نام ماه و اهل فارس درین روز حبوب جمع کنند
و از آن طبیخ سازند و همچنین از انواع لحوم و بهمن ابیض بستانند و شیر بپزند و بیاشامند
و گویند از بهر حفظ نافع باشد و این روز را خاصیت تمام است در لفظ داروها و از
کوهها و وادیها و روغنها گرفتن و بخورها و آنچه بدان ماند و درین روز نقشها و شیر نیکوتر
باشد ط روز آبان او را روز عید شده گویند و آن آثار از دشیر بابکست یعنی عید
روز از سال مانده است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بیرون آمد و درین روز
و شب مردم آتشها فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را گیرند و نامهای
گیاه در پای ایشان بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا میروند
بشب و شعلهای آتش میکشند ل انیرانست و آنرا در اصفهان باب بزرگان خوانند
و سبب این آن بود که در زمستانی در زمان فیروز نخجش شد و فیروز جد نوشیروان
فیروز در آن سال خراج نگذاشت و از اموال آتشخانها قرض کرد و بر رعیت قسمت
کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود و آنکه مالدار و دست بر دعا بر داشت



و بگفت الهی اگر این قحط
از سبب شومی سیرت
منست آنرا ظاهر کن که
خود را خلع کنم و اگر سبب
آن غیر منست ظاهر کن
و اهل دنیا را باران فرست چون او از آتشخانه بیرون آمد ابری بر آمد و باران

بباريد

بباريد که مثل آن عهد کسی ندیده بود و مردم در آن روز آب بهمدیگر می ریختند از غایت
شادی و این از آن زمستان عادت شد سفندارمذ روز پنجم این ماه روز عید است
از بهر نام او موافق نام ماه است و درین روز مشهور است کتبت رقاع از اول طلوع
آفتاب سه رقعه را از آن رقاع بر سر دیوار خانه دوسانند و آن دیوار که در مقابل صدر
بیت بود بگذارند و این روز را مردگیران نیز گویند یعنی زنان درین روز مردان را
اختیار کنند و کنار رود است چنین گویند که باری تعالی درین روز آب آفریده لط
فروردین خوانند این روز نوروز انهار روستاه جاری بخیسانند و ماء الورد و طیبها
در آن ریزند نظر سیزدهم در فصول سال چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد زمان را ربیع خوانند
تا آنکه که باول سرطان رود و آن زمان تابستان باشد و چون باول میزان رود
خریف باشد و چون باول جدی رود زمستان تا باز باول حمل و از جمله لطف
باری تعالی آنست که فصلی از پی فصلی دگر باشد که موافق باشد بیک کیفیت پس ۲
و مخالف باشد بیک کیفیت دیگر تا روز فصول بتدریج باشد و الا که مخالف
باشند چنانکه از پس زمستان تابستان پدید آید و از آن در ابدان تغیری
عظیم پدید آید و تو اعتبار کن آنجا را بیک روز که بعضی هوا گرم باشد و بعضی سرد و زرد
چگونه ابدان از آن متغیر شود فسبحان ما اعظم شانه و اکثر احسانه اما الربیع اول
آن روز و شب یکسان باشد و زمان معتدل و هوا خوش و بادهای نسیم جهیدن گیرد
بگداز و وادیها از آن پر شود و گیاها رسته و از انهار و انوار باز دید آید و درختها برگ
بیرون آورد و حیوانات کوچک بزبید و عیش اهل زمان خوش گردد و دنیا
آراسته شود تا اول سرطان اما الصیف غایت طول نهار باشد و قصر

شب زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک گردد
و بهایم فربه گردند و روزی بر مردم فراخ شود چنانچه مشاهده میرود **اما الخریف**
هو آتش اگر باشد که آفتاب باول میزان آید و روز و شب یکسان شود و شب در زیادتی
گیرد چنانکه گفتیم که در ربیع زمان نشو انجا باشد و بد و نبات و ظهور حیوانات و ازهار در خریف
بضد این باشد تا آنگه که آفتاب باول جدی رود و آنگه زمستان باشد **اما الشتا**
آنگه باشد که آفتاب باول جدی رود و غایت طول شب و کوتاهی روز باشد بعد از آن
روز زیادت شود و سرما سخت گردد و گیاها تلف گردد و بر درختها برگ نماند و حال او بر عکس
تابستان باشد و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که زمان استراحت
چنانکه تابستان زمان تعب و در امثال گویند هر که در تابستان در پیش آفتاب
نجوشد در زمستان دیگش در آتش نجوشد و دنیا همچون عجوزی شود و عمر باخر رسیده
تا باز آفتاب باول حمل آید و باز بهار باشد برین نسق باشد حتی یبلغ الکتاب اجله **در عجایبی**
که بکرر سنین حادث شود بعضی از علما گویند که باری عز و جل در هر هزار سال رسولی
بخلق فرستد تا معجزات با هزار از بهر اظهار دین کنند و میگویند هر هزار سال و مراد آنست
که میان دو پیغمبر پیشتر یا کم از هزار سال بود و در هزار اول بو البشر بود و در دوم نوح و در
سیوم ابرهیم و در چهارم موسی و پنجم سلیمان و ششم عیسی و هفتم محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم پس نبوت ختم شد برو و الاف تمام شد لما روی عیسی بن جبیر عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان الدنیا جمعة من جمع الآخرة سبعة آلاف سنة و قد مضی ستة آلاف
و مایة الف و لنا لیس علیها مئون و بر سر هر صد سال عالمی پدید آید که اعلام دین برافرازد
و بر سر صد سال اول عمر عبد العزیز قدس سره آمد و دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس

الشافعی

الشافعی آمد سیوم ابو العباس احمد شریح اعلی الله درجته چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی
سقی الله ثراه پنجم ابو حامد محمد الغزالی برد الله مضجعه و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمة الله
علیه و عن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من عمره الله اربعین
سنة کف الله تعالی عنه انواعا من البلایا منها الجذام و البرص و الجنون و من عمره الله
خمسین سنة فی الاسلام خفف الله حسابه یوم القیامة و من عمر ستین سنة رزقه الله الانابة
بما یحب الله عز و جل و من عمره الله سبعین سنة احبه اهل السماء و الارض و من عمره الله
ثمانین سنة غفر له ذنوبه و کان اسیر الله فی الارض و تشفع فی اهل بیته و حکما گویند که بکرر
سنین اشکال عجیب باز دید آید در فلک و از آن حوادث عجیب در عالم حادث شود
اما هوا چنانکه گرمسیر سردسیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و خشک دریا شود و
باشد که معادن و نبات و حیوان غریب الاشکال باز دید آید و مثال آن در اول کتاب
گفته شد در تغیر غریب اکنون این مقالات ختم کردیم و حکایتی عجیب بگویم **چنین گویند**
که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام پیش وی آمدی ملک از زمان از ین حال
واقف شد او را گفت شنیدم که خضر پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت
آری می آید ملک گفت که چون خضر پیش تو آید او را پیش من آور جوان گفت چگونه توانم آورد
گفت اگر نیاوری ترا هلاک کنم جوان در غمی اندیشناک بود تا آنگه خضر علیه السلام نزد او آمد
این حکایت با او گفت خضر گفت برخیز تا نزد ملک رویم برفتند ملک چون او را
دید گفت تو خضری گفت آری ملک گفت مرا خبر ده از عجبتر خبری که دیدی خضر گفت
عجایب بسیار دیدم اما آنچه این ساعت حاضر است بگویم در انجا رسیدم در زمانی آنجا
شهری بسیار عمارت و بسیار مردم دیدم بعد از پانصد سال دیگر آنجا بگذشتم از ین شهر

هیچ اثر نبود مردی را دیدم که آنجا گیاه میدرود و او را گفتم این شهر کی خراب شد گفت
اینجا هیچ شهر نبود و نشنیده‌ایم و پس از پانصد سال دیگر در آن مقام بگذشتم آنجا دریا شده
بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت که مثل
این سخن گوید گفتم ملی این زمین خشک بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نیز نشنیدیم آنگاه
پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام گذر کردم خشک بود مردی دیدم و سوال کردم که این
زمین کی خشک شد گفت این زمین پیوسته خشک بود و گفتمش از این دریا بود و گفت
ما ندیدیم و نه از آبا و اجداد شنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بودند
بزرگتر از شهر اول گفتم این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است ندانم که کی بنا کردند
و از آبا و اجداد نیز نشنیدیم ملک گفت میخواهم من که متابعت تو کنم و آنچه کی بگذارم
خضر علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی ولیکن متابعت این جوان کن که ترا دلالت کند کردم
بر خیر و رشاد و مقالات اول ختم کردیم و اسئل الله تعالی ان یختمها علی الخیر و الرشاد و ان یعفو
عما طغی بالقلم من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین **مقاله دوم در سفلیات** ما دون
افلاک است از عناصر و
مولدات و نظر در بیند
امری باید کرد **نظر**
اول در حقیقت عناصر
بدانکه عنصر اصل موضو



عالست که دون فلک قمر باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک
اما مولدات ازین امهات باشد چون معادن و نبات و حیوان اول آتش مکان
طبیعی

طبیعی او آنست که زیر فلک می باشد و بالای کرهٔ هوا و هوا مکان طبیعی او آنست که
زیر کرهٔ آتش و بالای آب و آب مکان طبیعی او آنست که زیر هوا باشد و بالای زمین
و خاک مکان طبیعی او آنست که در میانه باشد و باری عز و جل بکمال الحکمت خود ترتیب
عناصر فرموده بر وجهی عجیب آنچه خفیف تر است بفلک نزدیکتر و آنچه کثیفتر از فلک
دورتر چنانکه آتش از همه خفیف تر است ملاصق فلک قمر است و زمین که از همه کثیف تر است
در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش کثیف تر و از آب خفیف تر لاجرم محل او زیر
کرهٔ آتش و بالای آب بود و آب از هوا کثیف تر است و از زمین خفیف تر لاجرم محل او بالای
زمین باشد و زیر هوا **فصل فی الکون والفساد** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر
در پوشد و آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد
کائن خوانند اما هوا آب شود چنانکه دیده می شود قطرات بر سطح اناء هنگام وقتی که در انا
چیزی از ثلج نهی آن قطرات باطراف و ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح
نباشد بلکه از هوای بود که بر او محیط باشد از غایت برودت آب شود و آب هوا
شود چنانکه دیده می شود از حرارت شمس یا آتش بخار از آب برخیزد و هوا شود و هوا
آتش شود چنانکه مشاهده کنند از تنوم در موضعی که حرارت بسیار باشد چنانکه دیده
میشود از کورهٔ آهنگران چون سخت بتابند هوا از آن آتش شود و چنانکه اگر چیزی نزد او
بری بسوزد و آب زمین شود و از جملهٔ عجایب یکی آنست که زمین آب شود و یا آب
تلخ را تخمیر کنی بخار کز او وی برخیزد و عذب باشد **نظر دوم در کرهٔ آتش** کرهٔ آتش
جرمی بسیط است از طبع او آنست که متحرک باشد از وسط تا آنجا که زیر فلک قمر قرار گیرد
و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ لون نباشد یکی آنست

که هوا چون کوره الیقوت تمام نضج کند چون چیزی ز آن کوره برای بسوزد و انجاج
لون نبود و آتش فوق عناصر است از وی قوی تر و حر قریب آتش منیت و دیده ادرا
ورنیابد و از صنع باری عز و جل آنست که متقر کره اثیر زیر فلک قمر باشد تا پوست و
دخانهای غلیظ را که بجا برسد بسوزد و بخارهای عفن را لطیف بکردانند تا پیوسته
هواها فی و شفاف باشد و او را یک طبقه ساخته است محیط از جملهٔ جوانب تا هرچه
بدو رسد در حال ناصرف کرد ولما ذکرنا من الحکمه او را الوانی نداده زیرا که اگر او را الوانی
بودی منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس مهر را حجاب ساخت تا هیچ
اثیر را منع کند از روی زمین و الحیوان و نبات از نضج کره اثیر تلف شدی فسبحانه
ما اعظم شانه پس چه چیز عجیب تر از این که جرمی نورانی از میان آهن و سنگ که سرد و کثیفند
برون می آید و اگر نه آنست که هر روز مشاهده میکنی و الا اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی
از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی و عجیب تر آنست از این که از درخت سبز که غالب من الشجر
الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون پس نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر از آن
چون غلبه کند عالمی را فانی کرداند چنانکه کوی مر آن نبود الا آنکه آن شرر بجز فانی شود و جوهر
جمار از باد کرداند و آهن و پولاد بگداز دو رها و کند و پس نظر کن در مصالح خلق که بدان
تعلق دارد و آن زاعد و حصر نتوان کرد نحن جعلناها تذکرة و متاعا للمقوین فسبح
باسم ربک العظیم و از آتشهای عجیب آتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص و آن
چنان بود که ایشان را خانه بود که سقف نداشت قربان دران خانه نهاندی و نبی
دران خانه رفتی و دعا کردی و مردم در بیرون خانه بودندی آتش از آسمان بیامدی
سفید و آن قربان را بخوردی و آن آنست که خدای تعالی فرمود الذین قالوا ان الله
عهد

عهد الینا ان لا نؤمن لرسول حتی یاتینا بقربان تاکله النار
و از آتشهای غریب آتش حرمین است و آن ببلاد حبش بود و چنین بودی که
آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی آنجا بها چرانیدندی من سنین ثلاث بودی
که از آتش عنقی بیرون آمدی و آنچه نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی
تا آنکه که باری عز و جل خالد بن سنان العبسی را بفرستاد و چنین از وی اسمعیل بسیج نبوده
جا می فرو برد و آن آتش را در آنجا پنهان کرد و مردم از دور دران نگاه میکردند تا آنکه که غائب
کردانید فصل فی التهب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برودت برو لاحق نشود تا
آنکه که بطبقه ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد آتش درو
گیرد و مشتعل شود و شعله باز پس گردد با ماده دخان مثال و چنان که دو چراغ که بر فروزی
یکی بالای آن دیگر پس چراغ زیرین را بکشانی چون دخان آن بچراغ بالای رسد از شعله او آتش
باز پس گردد و چراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده کرده است اما اگر ماده او از زمین منقطع
شده باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی نشود و گفتیم که از هر فواشوان و بدا کر ماده دخانی لطیف
بنود و چون آتش در وی گیرد زمانی بماند بر حسب شکل آن دخان باشد چون کوکبی نماید که دراز و آ
بود یا بر شکل اژدهای بود یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد که چون عمودی بود مخروط
که قاعده او کره نار باشد و مخروط کره زمهریر باشد که چون انقضاض کند او را بشکل کره
بینند که بیکرد و بر فلک است حاصل سخن ایشان درین و الله تعالی اعلم بالحقایق نظر
سیوم در کره هوا هوا جسمیست بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد
و بالای کره آب حکما سمک هوا را بر چهار قسم کرده اند قسم اول آنست که بفلک متصلست
و آن از بهر مداومت دوران فلک بسرعت آن گرم باشد تا غایتی که از نار صرف بود

والقضاض الکواکب

وازکرهٔ اثیر هرچه فروتر بود حرارت آن کمتر بود و حرکت آن کمتر تا آنکه حرکت زایل شود و
برودت غالب آید و آنرا کرهٔ زمهریر خوانند و آن قسم دوم باشد و اما قسم سیوم بواسطهٔ
شعاعات و انعکاس آن هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوائی که آن
مماس سطح آب و در روی زمین است سرد و تر بودی از کرهٔ زمهریری چنانکه بر موضعی
که بر قطب شمالیست و آنجا که شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت سرد شود و آب
منجمد و هوا تاریک شود و حیوان و نبات موجود نباشد و چنین گویند که سمک کرهٔ نسیم
بیشتر آن سته عشر الف ذراع است و هوا اکثر بین آنچه مطابق روی زمین باشد لان
اعلی جبال لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا آنجا نگذارد که هوا منعقد شود زیرا که مانع انعقاد
غیوم حرارت هوا است از تاثیر کواکب و انعکاس شعاع از سطح زمین و اما سطح کرهٔ
نسیم تا جانب زمین تا آنجا که ممکن بود که حیوان متنفس رسد ازینجا آنکه طالبان معادن
که بعمق زمین فرو روند چون محتاج نسیم باشند نفخ کنند در انبانها بمنافذ تا آنرا استنشاق
کنند و چراغ بماند و چون نسیم منقطع شود از انسان چراغ فرو نشیند و آدمی مختنق شود
زیرا که هر جا که نسیم نباشد حیوان متنفس البته زنده **فصل فی السحاب والمطر** چنین گویند که چون
آفتاب در زمین تاثیر کند از آب و زمین اجرام متحلل شود و اجزاء آبرا بخار گویند و اجزاء
زمین را دخان خوانند و چون بخار و دخان مرتفع شود و هوا آنرا از طرفی بطرفی نفوذ کند و از
پیش جبال بود و از زمین ماده و بخار متصل باشد در هوا غلیظ و متکاثف گردد
آنرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده و دخانی برنج شود و ماده بخار شی
آب پس از آن ملتئم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شد قصد اسفل کند پس اگر آن بخار
بشب صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ و منعقد شود و سحابی رقیق باشد

واگر

واگر نفوذ مفرط بود و بخار منجمد و در غیم برف شود زیرا که اجزاء مائی منجمد شود و با اجزاء هوائی
محیط باشد پس باهستگی فرود آید بخلاف باران و تگرگ و اگر هوا دفی باشد چون بخار مرتفع
شود غیم گردد و طبقه از آن حاصل آید و همچنین دوبار و سه بار طبقات حاصل آید بعضی بالای
بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گویی که جبال قطرات منذوب و چون قطره
باشد و فرو می آید اگر سرمای مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر بخار بهوای سرد رسد و بسیار
باشد سحاب شود و اندک باشد متکاثف شود و اگر هوا بسیار باشد منجمد شود و اگر کسی
اورا انحلالات محقق شود و بتصعید میاه تجربه آنرا مشاهده کند چنانکه صناع ماء
الورد با حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما منعقد شود و قطره گردد و باز
پس آید سقف گرمابه همچون طبقهٔ زمهریری باشد و حیطا گرمابه همچون کوهها است
و از لطف باری تعالی آنست که باران در هر سال در وقتی معلوم آید که بدان حاجت
باشد و در آن موضعی که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان
او و میان پیش از جبل منزل باشد آنجا حیوان مقام نتوانند ساخت زیرا که قطرات
آنجا نرسد آنکه از تمامی الطاف و تقدس آنست که مقدار کفایت فرستد نه قاصر که گیاه
را تمام نباشد و بسوزد و نه بیش از کفایت فرستد که غرقه کند چنانکه گفت **و انزل من**
السماء ماء بقدر فصل فی الریاح چنین گویند که باد از تموج هوا بازدید آید چنانکه حرکت آب
از موج او و هوا و آب دو بحر است و اقف الا آنست که اجزاء هوا لطیف است
و اجزای آب ثقیل اما بسبب بازدید آمدن باشد که اجزاء تاثیر آفتاب دخانها از روی
زمین برخیزد لطیفه بازرسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا
متموج شود و باد از و حاصل آید چنانکه چیزی در آب اندازی از آن آب در حرکت آید
:

و اما حدوث گردباد که آن را زوبعه خوانند بیشتر اوقات آن بود که باد از طبقهٔ بارد رجوع کند بحرکتی
شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بعد یکدیگر آمیخته شود و چون باد
فرو آید هم بران حرکت مانده باشد که سبب زوبعه آن باشد که دو باد مخالف متلاقی شوند
هر یک بطرفی دیگر را منع کند بسبب آن زوبعه باز دید آید و باشد که پارهٔ غیم در میان زوبعه
افتد و باد او میگردد و چنان نماید که تنینی در هوا پیچد و اصول بادها چهار است شمالی و مهب
او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب مهب مطلع او سهیل باشد لیکن شمالی میان بنات
النعش و مغرب باشد و جنوب سهیل و مشرق باشد و صبا مهب او میان بنات النعش
و مشرق باشد و دبور مهب او میان سهیل و مغرب باشد **شمال** بارد و یابس بود زیرا
که از موضعی می آید که آفتاب مسافت آن ناحیت نشود و آنجا برف و آبهای فسرده و سرما
سخت باشد چون باد بروی گذرد این کیفیات از وی قبول کند و دران جانب کبریت
بلکه بری است و بقوت حایلان صحراها و کوهها خشکی قبول کند و مهب او در میان جبال
از بهر این معنی جهد همچون آبی که از ناسوب بیرون آید بخلاف جنوب که مهب او منقی تمام دارد سعتی گ
همچنان آبی باشد که از نائی سر فراخ بیرون آید و باد شمال [illegible] سخت بکند و حواس را
صافی کند و دماغ را قوت تمام دهد و قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت را باز
دید آورد و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یک از ایشان بسیار باشد
هنگام تولد حیوان شمال بیشتر نتایج ذکور آورد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم
دارند زیرا که غیم را زایل کند **جنوب** اما باد جنوب حار و رطب باشد از بهر آنکه هبوب
او از جانب خط استوا است و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب
مسامت آن موضع کند در سالی دو بار بسبب حرارت از آنجا اکتساب کند و دران جنت

بخار

بخار بسیار باشد و رطوبت از آن اکتساب کند و باد جنوب ابر از است کند
و کسل آورد و حواس را کور کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب وی یکی آنست که باد
شمال آب گرم بگداز و همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب گفته اند که چون
آب گرم بود و باد شمال بروی جهد حرارت در میان آب بماند چنانکه در زمستان
دیده می شود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و حرارت بر ظاهر زمین
نباشد اما جنوب حرارت از اندرون آب بیرون آورد چنانکه در تابستان
دیده می شود که حرارت از اندرون زمین بیرون آید و چون حرارت بیرون
آید طبع آب که سرد است با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا
که سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است **صبا** بادی عزیت
باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد ببرودت و اگر نه بر عکس از بهر آنکه بر وی نسیم
بارد که گذشته باشد و آن مواضع را برد از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان
شب و درین وقت باد صبا بغایت خوش باشد الا آنست که زمانش اندک بود
از برای آنکه شعاع او را فرا پیش راند و همچنین پیوسته در پیش شعاع میرود و آفتاب او را
لطیف و تسخین میکند و اعتدال او را سبب اینست و آن نسیمی است که او را باد
سحرگاهی خوانند چون بر مردم وزد از آن لذت یابند آن زمان از لذت او خواب
خوش باشد و بیماران در آن وقت لذت خفت باشد و این نسیم که در وقت سحر باشد
بشب و بامداد نیز باشد **دبور** اما دبور مخالف صبا باشد از برای آنکه وقت
هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و
بیش از آن و پس از آن و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک بود فصل در رعد و برق

چون سحاب منعقد شود در طبقه بارد چنانکه یاد کرده شد که در اندرون اجزای دخانی
محتبس شود اگر بحرارت خود باقی ماند قصد صعود کند و اگر باقی نبود نزول کند
وسحاب را بشکافد بعنف و از آن آواز رعد باز دید آید و باشد که از سختی محاکت
بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود و برق ازو باز دید آید اگر لطیف باشد صاعقه باز دید آید
و اگر غلیظ باشد بهرچه رسد بسوزد و باشد که هیچ را بگدازد که بر در باشد و چوب را نسوزد
و باشد که زر را که در خرقه باشد بسوزد و بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که بر کوه افتد و سنگ
خاره را بسوزد و باشد که بر آب افتد و ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث
شوند اما برق دیده شود پیش از آنکه رعد شنیده شود زیراکه مرئی دیده شود بمحاذات
قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بتموج هوا و وصول آن بصماخ و محاذات بصر بی تغیر
از وصول صوتست بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده دریابد اما صوت
آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و برق نباشد زیراکه اجزاء دخانی نباشد

فصل فی الهاله والقوس والقزح قاضی عمر بن السهلان رحمة الله علیه گوید که
تحقیق هاله و قزح موقوفست بر چند مقدمه چون آن مقدمات معلوم شده باشد
بعد از آن کشف سهل شود مقدمه اول در معنی انعکاس ضوء بصر و آنرا قیاس نتوان
کردن و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه او امری موهومست اما فرقی
نیست میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد
اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع از جسمی مضیء بر جسمی صقیل افتد و از انجا منعکس
شود و با جسمی دیگر کثیف بشرط آنکه وضع او از جسم صقیل همچون وضع جسم مضیء
باشد از صقیل و مخالف او باشد در جهة بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس
باشد

و امثله از این شکل هندسی معلوم شود ا جرم آفتاب و دایره خط مرآت صقیل و خط
اب شعاع که واقع جسم کثیف که در خلاف جهة آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآة
باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون میان ایشان حایل نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع اب
خطی قایم شود بر سطح مرآت چون عمودی و بر سطح مرآت خطی فرض کنیم و آن ده باشد
از خط ب ظاهر شود که آن شعاعست و از خط م که آن مفروض است بر خط مرآت
زاویه و از خط ع که از شعاع راجعست و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که مساوی زاویه
مقدم باشد زاویه ام زاویه اتصال شعاعست و زاویه ع زاویه انعکاس
شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرآت پس انعکاس راجع
باشد بامکان از ین مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام
و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس کن
مثلا در محاذات ناظر جسمی صقیل بود و فرض کنیم از حدقه خطی بجسم صقیل پیوندد و
فرض کنیم که خطی از جسم صقیل بیرون آید چون عمودی قایم بر جسم صقیل که فصل باشد
میان جسم صقیل و میان آن خط که ناظر بدو پیوسته است زاویه باز دید آید اگر
قایمه بود شعاع راجع بود و اگر حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه — قایمه نباشد یکی ح
مشترک بیرون شود مخالف جهة ناظر و وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر
باشد بر جسمی کثیف که در طریق این خط بیفتد ناظر او ببیند و آنرا دیدن انعکاس
خوانند چنانکه در آیینه کسی را ببیند که بر جوانب او و یا از پس پشت او باشد یا بالای
او یا زیر او **مقدمه دوم** آنست که اگر مرآت کوچک بود شکل مرائی چنان ننماید
که در خارج باشد **سیوم** اگر مرآت ملون باشد رنگ مرآة بر رنگ مرائی باشد

چنانکه گاه نور را در مینا بنگری و سبز باشد مینا و گاه نور سفید مرائی سفید نماید بسبزی آبگینه
و همچنین دیگر لونها **مقدمهٔ چهارم** آن چیزی که در مرآت می بینیم آن را هیچ حقیقتی نیست
از برای آنکه ما درختی در مرآت می بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بمکان دیگر نقل کنیم آن
وضع متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون مقدمات معلوم شد
بدانکه هاله که آن را خرمن ماه گویند حدوث آن از اجزای رشیه باشد صقیل که در هوا
حادث شود و آن اجزا محیط باشد بغیمی لطیف رقیق که ساتر نشود و چون شعاع بصر برو
رسد از آنجا منعکس شود بجیمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب مخالف بر ضوء
قمر دیده شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک بود شکل مرائی در و
نتوان دیدن پس هر یک از آن اجزا ضوء ماه بدید دایره روشن دیده شود و
آن هاله باشد **اما قوس و قزح** حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب
اجزای سفیدهای شفاف تر آفتاب نزد افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد
مثل کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر آن اجزا نگاه کند و پشت بر آفتاب دارد شعاع
بصر منعکس شود از آن اجزا با آفتاب از بهر آنکه آن اجزا صقیل باشد و لون آفتاب
دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک
از آن لون ادا کند و شکل ادا نکند **اما** سبب استداره قوس و قزح آنست
که اجزا بر آن وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان مرات باشد و الوان مختلف
دیده شود احمر و اخضر و اصفر و بنفشجی و ارغوانی و بیشتر اوقات از سه رنگ باشد
و اگر از پس اجزا صقیل جسمی کثیف نبود قوس و قزح بر دیدن ظاهر نشود از بهر آنکه
آن اجزا شفاف باشد شعاع بصر در او نفوذ کند و شیخ رئیس حکایت کرد که در

حمام

حمام قوس و قزح دیدم نه بر سبیل خیال بلکه بطریق حقیقت و آنچنان بود که ناظر از مکان
نقل میکرد و آن الوان بجای خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید سبب
این وقوع نور شمع بوده باشد که بر زجاج حمام افتاده باشد و آن الوان بوده باشد
و عکس آن بر حایط حمام افتاده بود و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ رئیس گوید که
میان باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی و من بر آن کوه بودم و آسمان مکشوف
بود و میان و روی زمین در وسط جبل ابری بود و آفتاب در میانهٔ آسمان بود و نگاه
در آن سحاب کردم که میان من و زمین بود دایرهٔ تمام دیدم بلون قوس و قزح
و شروع کردم که از آن کوه بزیر آیم چنانکه بزیر می آمدم آن دایره کوچک میشد چون بمکان
سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نماند **نظر چهارم در کرهٔ آب** چنین گویند که
آب جسمی بسیط است بارد و رطب و مکان طبیعی او آنست که زیر کرهٔ هوا باشد و بالای کرهٔ
زمین و چنین گویند که شکل آب کرویست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر
کوهی بیند آنگه سفح آن و اگر آنست که سطح آب محدب نیست بایستی که قلهٔ جبل و سفح آن بهم دیدی
زیرا که سفح نزدیکتر است از قله الا آنست که استدارت کرهٔ آب صحیح نیست زیرا که باری
عز و جل خواست که بعضی از زمین مقر حیوان سازد و بیما نوع انس که اشرف حیوانات اند
و معلوم است که حیوان اگر در آب نتواند زیستن و در هوا نتواند زیستن زیرا که مخالف
بر ون ارضیت و هر مرکبی که جزو غالب آمد اجزاء المرکب باشد محل او آن باشد پس حق
عز و جل بلطف و عنایت خویشتن زمین را ذات تضاریس آفریده است تا از
تضاریس از آب خارج بود و محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع نبود از آنکه
شکل زمین با شکل آب کری باشد و هر یک از ارکان محیط است بر دیگری و کرهٔ او

صحبت الا کره آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسمت ملح و عذب و در هر یکی فایده بود که در ان دیگر
نباشد اما ملح ملوحت او از اجزا اسیجی است که از تاثیر آفتاب بسوخته باشد چون با آب
آمیخته شود و آنرا ملح کند و اگر نه آن بودی آبها دریا بتاثیر آفتاب و طول مکث متغیر شدی
و هوا این آنرا باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از ان طاعون حاصل آمدی
و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی چنان کرد و کند که آب دریا شور باشد از برای
دفع این فساد و از فواید شوری در ان عنبر و مرجان و غیر آن باشد و اما عذب معظم فایده
او شربست که یک روز از ان حیوان صبر نتواند کرد و باری عز و جل در ان قوتی آفریده است
که هر چه در آب کنی طعم و لون او بستاند و او را هیچ لون و طعم نباشد و چون سبب حیات
حیوانست باری عز و جل آنرا بر خلق فراخ کرد و تحصیل آن آسان باشد بخلاف دیگر مشروبات
و مطعومات و ماکولات که انتفاع بدان موقوفست و معالجت و غیر آن و اگر آب
خوش از آب شور تیز بایستی کردن مردم از ان مشقتی عظیم شدی باری عز و جل آن
مشقت را بلطف خود از خلق برداشت و بواسطه آفتاب که دریا را گرم کند و بخار
از و برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بر موضعی رساند که مطر باشد و آنرا در مغارات
ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون آید و از و چشمها و رودها و قنوات پدید
آید بقدر حاجت خلق و چون وقت آن باشد که ماده آن متراکم شود و سال تمام
شده باشد دیگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی احوال العجیبة البحار

در بحر عجایب بسیارست چون هیجان آب و ارتفاع
او و جزر و زیادت او در اوقات مختلفه چون فصول اربعه و اوایل شهور و آخر

آن

آن و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه آن از سبب چنین گویند که چون آفتاب
در روی اثر کند او لطیف شود و اجزا او تحلل پذیرد و مکان او باید که فراخ باشد پس
بعضی بعضی را اندفع بجهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بر سواحل او در
وقتی که چنین زیادت شود و بادهای مختلف باشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را
جزر و مد باشد صخور صلبست چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور
برسد آنگاه از انجا منعکس شود و تراجع باب او را گرم کند و لطیف گرداند و آب
گرم مکانی طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج زند سوی
ساحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا آنگه که قمر بوسط السما رسد چون قمر
از وسط السما زایل شود غلیان ساکن شود و اجزا آب دیگر باره بقوام خود رجوع کند
تا آنگه که قمر بافق غربی رسد دیگر باره آغاز کند و بافق شرقی بران عادت که گفتیم تا آنگه
که قمر بوتد الارض رسد و این هنگام مد باشد و اما هیجان بحر چون هیجان اخلاط باشد
در بدن آدمی که گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا آنگه آهسته آهسته ساکن شود
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین معنی بعبارتی لطیف ادا فرموده و آن اینست ان الملک
الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیجزر اکنون کار مشهور را یاد کنیم و آنچه
در هر بحری باشد **البحر المحیط** این دریا را از بهر ان محیط میخوانند که گرد همه روی زمین برآمده است
و مادهٔ همه دریاها از وست و هیچکس ساحل او ندانسته است و حکما یونان اوقیا
نوس گویند کعب الاحبار گوید الله تعالی هفت دریا آفریده است اول آنست که محیطست
بر روی زمین و نام او نیطس است و بعد ازان بحری دیگرست و نام او قبس است
و بعد ازان بحری دیگر و نام او مرابس و بعد ازان بحری دیگرست و نام او ویاک

هریکی ازین بحار محیط است بدیگری و آخران با کیست واین دریاها که مردم بدو رسند
خلیجهاست اما آن دریا را جز خدای عز وجل نداند که آنجا کیست از مردم و دواب و جزایر
وحیوان وابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که دران دریا که از جانب مغرب برست
اندلس بحر محیط است ویونانیان آنرا اوقیانوس گویند مردم بر سواحل آن گذرند وکس
درمیان نگذرد و در جانب شمال ممتد شود واز وخلیجی بیرون آید آنرا انقلش گویند یونانیان
ورومیان آنرا طرابده گویند ونزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد واز جانب
جنوب واز جانب شمال ممتد شود و در مقابل رومیه وطنجا از وخلیجی دیگر بیرون آید وآنرا
بحر فرنگ گویند پس ازانجا ممتد شود و بجانب شرق میان ساحل او و میان بلاد و
اقصی ترک و آنجا کوههای بسیارست ورشینهای خراب کسی آنجا وطن نسازد تا آنکه
کرانه شرق رسد بلاد چین آنگاه ازو خلیجی عظیم بیرون آید که این بحرها که معروفست جمله خلیج او
باشد اول بحر چین دیگر بحر هند آنگه خلیجی عظیم ازو بیرون آید بحر فارس از آن بود و دیگر
بحر قلزم آنگاه ممتد شود تا آنجا که بحر بربر خوانند واز عدن ممتد شود تا مقابله زنج واین در
یا مکس دراو نرود زیرا که رکوب او خطرناک باشد پس ازانجا ممتد شود تا آنجا که ورا جبال
قمر خوانند وان منبع نیل مصرست واز آنجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب و هم آنجا
تا بلاد اندلس بحر اوقیانوس و دران بحر چندان جزایرست که عدد آن الا خدای عز وجل
نداند واما آن جزایر که مردم آنجا رسند بسیارست سر جزیره چیت و زنگ وصندل و سنگ
وسراندیب و جزایر مشهور آن جزیره قبرس است و ساموس و رودس وصقلیه و در جهت
جنوب جزایر زنج و سراندیب وسقطری و جزایر دبجات و جزایر الواق واق والله اعلم و هم قندی
و بعضی از تصانیف شنود آورده که ذو القرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی

راست

راست کرد و بفرمود تا یکسال تمام بروند تا مگر چیزی از ساحل این بحر بیابند واین مرکب
یکسال برفت و هیچ ساحل ندیدند خواستند که باز گردند ناگه گفتند که ماهی دیگر رویم باشد که
چیزی معلوم شود ماهی دیگر برفتند در آب مرکبی ظاهر شد و درو مردم بودند لیکن هیچ
یکی از اهل مرکب زبان یکدیگر نفهمیدند نشد قوم ذو القرنین یکی را با ایشان دادند وزنی از ایشان
ستدند چون باز پیش ذو القرنین آمدند از آن زن فرزندی آمد که هم زبان مادر دانستی
وهم زبان پدر او را گفتند از مادر بپرس که تو از کجا آمدی گفت تا ملک فرستاد تا حال
این جانب بدانیم گفتند بدانجانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر ازین ملک و ملکی
عظیم تر ازین ملک و حریص تر و خلقی بسیار تر ازین خلق واین از حدوث باری
عز وجل بعید نیست بحر الصین بحر چین متصلست ببحر محیط و هیچ بحری از و تیز تر و دیگرور بر
موج تر و عمیق تر نیست ببحر محیط و چنین گویند که جزر و مد بحر محیط چین همچنان باشد که از
بحر فارس داده شود ان شاء الله ابو الریحان گوید که در آثار یافته ام که بحر چین چون
گاه آن باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند از ماهی که از قعر آب آید چون ساکن
خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد چون او پیدا
شد در میان دریا و پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست
ابر روی یم
و درین بحر مغاص درست و دوانه نفیس درین مغاص حاصل شود و در بعضی جزایر او معدن
زرست و معدن جواهرست و درو حیوانات غریب الاشکال باشد و درین
بحر کوه هست که هر سفینه که در آنجا افتاد بیرون نتواند آمدن وجزایر این بحر احدی
نیست از بسیاری اما آنچه مشهورست و مردم آنجا رسند یاد کنیم ومنها جزیرة الرامنی
این جزیره بزرگست از حد و چین است تا اقصی بلاد هند او را ملکی بود و نام او جابه

ومحمد بن زکریا گوید که مهراج را هر روز دویست من زر باشکل آید از هر جانب و ملک
بفرماید تا خشت سازند و در آب اندازند و خزانه او قعر آب باشد و این آن نقبه گوید که درین
جزیره جمعی هستند که صورت ایشان صورت آدمیت و اخلاق اخلاق وحش ایشان



سخن ایشان را فهم نتوان کرد
و باشند که از درختی بدرختی
جهند و گویند نوعی گربه در
آنجاست که او را جناح
شکل جناح خفاش از بن
گوش تا دنبال باشد
و گویند درین جزیره خوش
دیدیم از بز کوهی که بشکل گوزن لون او سرخ بود و نقطهای سفید و دنبال او چون د
نبال آهو و گوشت او ترش بود و درین جزیره موشی هست که از ان مشک گیرند و آن
حیوان که از و زباد گیرند موجود است و او بشکل گربه باشد و گویی هست که آنرا کوه
نعیان خوانند روباه باشد که یکی از ان جانورش فرو برد و باشد که فیل فرو برد و درین
جزیره نوعی از بوزینه هست سفید چند یک گاومیش و نوعی دیگر هست که سینه او
سفید باشد و پشت سیاه و محمد بن زکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست سفید و
سرخ و زرد و هر چه شنود باز گوید و نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر هست
که او را اعواری گویند بزرگتر از زود و کوچکتر از فاخته و منقار سرخ دارند و بود و بالها سیاه
و شکم سفید و پایها سرخ و او فصیحتر از طوطی باشد و خلقی هستند بصورت آدمی و ایشان را

پر و بالیست

پر و بالیست و بران پرند و سفید رنگ باشند و سیاه رنگ باشند و بعضی سبز رنگ



و ماهان بن بحر السیرافی رحمة
الله علیه گوید که درین جزیره
گل بسیار دیدم چیزی از ان
سرخ و نوعی زرد
و نوعی ازرق از ان برکردم
آنرا پر از آتش دیدم که
آن گل که دران بود جمله بسوخت و بر زر را هیچ آفت نرسید از ان عجب داشتم مرد ١٢



پرسیدم گفتند درین
گل منافع بسیارست
اما ممکن نبود که ازین جزیره
بدر توان برد و محمد زکریا
گوید از عجایب این جزیره
درخت کافور است و آن درختی عظیم بود و در سایه آن صد کس نشیند اعلا ساق و را
سوراخ کنند و از انجا آب کافور روانه شود و اسفل او را سوراخ کنند از و پارهای کا
فور بیرون آید و کافور طلع آن درخت است و چون کافور را از و بگیرند درخت خشک
شود **و منها جزیرة الرامی** گویند که بجزیره طایفه ای هستند بسیار که برهنه باشند
مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان موی بسیار باشد
چنانکه عورات ایشان در پوشد و مساکن ایشان بر درختها باشد از مردم گریزند و در بیشها

جای سازند و اگر یکی از ایشان بگیرند و در میان مردم آورند گریزند و در چشمه روند و محمد زکریا



گوید که درین جزیره امتی باشند
بر شکل آدمی الا بالای هر
یکی از ایشان چهار شبر باشد
و بر تن ایشان موی باشد
و بر سر درختان باشند

و درین جزیره گرگان باشند و نوعی از کاومیش و درخت کافور و خیزران و درخت بقم و او را باری باشد بشکل خرنوب و طعم او چون طعم علقم باشد **و منها جزیرة الوقواق** و این پیوسته باشد بجزایر رابج و گویند که آن هزار و ششصد جزیره است و ملک آن جزیره عورتیست موسی بن المبارک السیرافی گوید که بدین جزیره رسیدم و پیش ملک رفتم بر تختی بلند نشسته بود برهنه و تاجی بر سر نهاده و چنین گویند که در خدمت او چهار هزار دختر خانه باشند و پیش جمعی بود از دختران جمله برهنه و این جزیره را از آن جهت واق واق گویند که آنجا درختی هست که از آن درختان این آواز شنوند و آن قوم ازین آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر و محمد زکریا گوید که درین جزیره معدنیست بسیار از زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامه و ازار از زر باف کنند و در آنجا چوب آبنوس باشد **و منها جزایر السلا** و این جزیره بسیار خیر است هر کس که در آنجا رود از غربا از آنجا بیرون نیاید از بسیاری خیری که در آنجا باشد و درین جزیره زر بسیار است و باز سفید باشد و شاهین بسیار بود و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک چین بدو نگیرد بجزیره سلا باران نیاید و اما حکایت ابن الفقیه

درکتاب

درکتاب خویش آو...
مردم که سیاه ...
باشند و مردم را خورند ...
لون خلقی عادی اند ...
خورند **و منها جزیرة ...**
و درین جزیره قومی باشند ...
سباع چون اهل مراکب ایشان را ببینند در حال از چشم ایشان غایب شوند

فصل فی الحیوانات العجیبة الذی تولد فی هذا البحر و چنین گویند در حیوانات عجیبة الاشکال غریب بسیار است و منها ما ذکره ابو الیون چون موج این بحر بسیار شود و در روی آن اشخاصی از دریا بر آید سیاه بالای ایشان تا چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش و چون مرکب ببینند در رو در آیند و هیچ مضرت نرسانند **و منها** امت اخری لون ایشان سیاه باشد و در سیاحت در آب چنان روند که مرغ در هوا و وقتی که مرکب را موافق رانند ایشان بسیاحت در آیند و عنبر بیاورند و در کشتی در آیند و مضرت نرسانند و آهن بفروشند و چنین گویند که از بسیاری و تقرب ایشان قومی با درکسشد انیاهان که چون مردم بجزیره ایشان رسند دریا در اضطراب آید ایشان بدانند که کشتی رسیده است بمرکب در آیند **و منها** ما حکی التجار چنین گویند که درین بحر چیزی هست بر صورت مرغی از نور دیده او را نتوان دید و نتوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر در بالای سفینه باشد علامت آن بود که دریا ساکن شود و اگر ناپدید شود و ندانند که بکجا رفت و این دلیل نجات

نزدیک جزیره

وصل

بلوغ

...ت که او را جرشه گویند بزرگ‌ت
...تر و در تحفة الغرائب
...رده اند که چون جرشه پرد
...ی دیگر جای پدید که او را اکر گویند
...پدید که جرشه پرد اکر پدیدا و
...در سوراخ او پرد و بخورد و اکر را جنس
سرگین جسته نبود ومنها دابة المسک



چنین گویند که از آب بیرون آید در هر سالی
وقتی معلوم و عددی بسیار بیرون آیند
و او بر شکل آهو باشد و دو ناب دارد
چون نابهای خنزیر و مردم او را صید کنند
و سره او مشک باشد و چنین گویند که در آن موضع او را هیچ بایجه نبود و چون بو مشی
دیگر بزند بوی وی باز دید آید ومنها الملک چنین گویند که این ماهی نیز بر یک جزیره
واق واق باشد و درازی وی بیش از دویست ذراع است چون مردم
بدانند که او نزدیک رسد بانگ بر آورند و دهل زنند تا از فضای ایشان بگردد
ومنها نوعی از سلحفات باشد یعنی سنگ پشت که بلندی او بیست گز بود و چنین
گویند که هر یکی از آن هزار بیضه نهند در این تقریب جزیره واق واق باشد
ومنها ماهیست که روی او چون ... باشد و بر تن او هیچ فلوس
نباشد و تن او طعم ... باشد و او را فرج بود چون فرج زنان ومنها

ماهیست

ماهیست که او را شیلان خوانند چو او را صید کنند باشد که دو روز بر خشک زنده
بماند و اگر او را در دیگی نهند تا بپزد اگر سه روز بجوشانند پخته نشود و الا که سر دیگ باز باشد
چون حرارت آتش بر وی رسد طفره کند و از دیگ بجهد و در سوراخی پنهان شود
ومنها نوعی از سرطان باشد که بمقدار یک گز باشد و چون از آب بیرون آید
سنگ شود و حیوانی او زایل شود و در داروها بسیار بکار آید و حدیث این سرطان
شایع و مستفیض است ومنها مارهای بزرگ باشد که درازی او صد گز بود و از آب
بیرون آیند و پیل و گاومیش فرو برند پس خود را بر درختی یا بر سنگی بپیچند تا آن استخوان



جانور که فرو برده باشد شکسته شود و چنانکه آواز شکستن عظام بر آید و از خواص این بحر غواص
لؤلؤست و جواهر و در و حیوانات غریب الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد که درازا
ی آن یکی دویست گز باشد و حیوانات و بعضی بعضی را خورند و در آن دریا گردابی هست
که هر سفینه که آنجا افتاد بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را شناسند و تا توانند از آنجا
دوری جویند و یکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم بادی سخت عجیب
و مرکب را از مقصد خود بگردانید و میدوانید کما شاء الله و در مرکب معلمی بود استاد لیکن
نابینا بود و هر لحظه می پرسید که بنگرید تا خود چه پیداست میدیدیم و او را خبر میدادیم
و درین معلم و در مرکب پیوسته رسنهای بسیار بیاوردی و اصحاب او بر وی منکر بودندی
و گفتندی که بگذار بجای این رسنها متاع بازرگانان بر گیریم و معلم گوش با ایشان نکردی
و آن رسنها پیوسته با خود بگردانیدی و معلم هر لحظه پرسیدی که چه پیداست

تا آنکه گفتند که مرغان سیاه را می‌بینیم بر روی آب معلم چون این بشنید فریاد برآورد و دستها بر سر خود زد و میگفت که هلاک شدیم و از آن پرسیدیم گفت حاجت نیست که من گویم هم این ساعت مشاهده کن که حال چونست در زمان اندک حالی دیدیم که از حیات امید بر گرفتیم و منتظر موت نشستیم چون معلم ما را در آن حال دید گفت یک نیمه ازین مال که در مرکبست بمن دهید تا شما را ازینجا بیرون برم راضی شدیم که یک نیمه ازین ترا حلالست نبرسو تا قرابهای چند که با خود داشت پر از روغن کردند و رسنها دران بستند و در دریا فروهشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد آن خدای داند آنگه نبرسو تا مردکانی که دران مرکب بود پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی بستند ماهیها آن مردکان فرو بردند و روان شدند و کشتی از گرداب بدر رفت و خلاص شدیم و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده اند که حدث عن البحر و لا حرج **بحر الهند** بدانکه این بحر بزرگترین همه بحرهاست و درو جزیرهای بسیارست که در دریاهای دیگر نبوده و اتصال او بمحیطست و ازو بیرون شده چند خلیج بیرون رود و بزرگترین آن خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید که حال بحر هند مخالف فارس است ازبهر آنکه چون آفتاب بحوت نزول کند و نزدیک استوا ربیعی باشد درو ظلمت ظاهر شود و اضطراب بازدید آید و مرکب درو نیارد رفتن تا آنکه نزدیک استوا خریفی بود و دشوارتر اوقات او آن وقت باشد که آفتاب در جوزا بود و چون آفتاب بسنبله نقل کند آن اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن شود و مراکب درو روانه گردد تا قرب استواء ربیعی چنانکه یاد کرده شد و نرم تر وقتی آنکه باشد که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است

ابوزید

از جزایر و حیوان بعضی از آن یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل فی جزایر بحر الهند** بطلیموس گوید که جزایرین بیشتر از سیصد هزار باشند و دران جزایر امم اند که عدد ایشان جز باری تعالی نداند و از آن جزایر بعضی آنست که مردم بدان رسند اما آنچه اهل ما بدان رسند جزایر چند یاد کرده شود **و منها جزیرة برطایل** و این جزیره بتقریب جزایر رامنست ابن الفقیه گوید



درین جزیره قومی باشند که روی ایشان مدور باشد همچون سر آدمی و موی ایشان چون دنبال اسب و درین جزیره کوههاست که بشب آواز طبل و صنج و دف شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و آنجا بیرون آید و قرنفل ازان کوه و جزیرها بیرون آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره متاع رها کنند و باز بمرکب آیند و شب آنجا بگذارند و چون روز باشد تجار باز بآنجا روند قرنفل نهاده باشد اگر راضی باشند قرنفل برگیرند و متاع رها کنند و اگر راضی نباشند هر دو رها کنند آنجا شب دیگر قرنفل زیاده کنند و اگر قرنفل و متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن الا که یکی بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار در آنجا تو پیرا دیدند مردم بشکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها شکافته برسیاث زنان از خشم تجار غایب شدند و پس ازان مدتی باز بدان ساحل تردد میکردند و هیچ قرنفل ندیدند پس بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند و چون مدتی بران بگذشت دیگر باز عادت کردند خود رجوع کردند و این [illegible] که رطب برسد موی [illegible] نشود

و درین جزیره درختی هست که آنرا الوف گویند و برگ آن درخت لباس آن قوم باشد
و ثمره غذا او نوعی سرطان باشد که آنرا بزبان خوانند و آن سرطان چون از آب بیرون آید
باشد سنگ شود و او را داروی بهر کحل بکار برند و درین جزیره نارجیل و موز و باشد و غذای
ایشان بود و منها جزیره سلاهط درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و در آنجا نوعی
ماهیست که از آب بیرون آید و برین درختها روند و ثمره او را بخورند و دست شوند
دار درخت بزیر افتند و مردم ایشان را صید کنند و در کتاب تحفة الغرایب گوید که درین
جزیره چشمه آبیست که آب از و برآید و بحساب سوراخیست بدان سوراخ فرو شود و از
رشاشات او چیزی که بیرون ماند سنگ شود و آنچه از رشاشات روز بود سفید بود
و آنچه از رشاشات شب بود سنگ سیاه شود و منها جزیره القصر چنین گویند که درین
جزیره قصریست سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب از دور چون آنرا ببینند شاد
شوند و استدلال کنند بر سلامت و چنین گویند که کسی نداند که اندرون قصر کیست و بعضی
گویند که یکی از ملوک قصد کرد و در آنجا رفت مانع و خشم اعضا ایشان سست شد



و تعجیل کردند و بازگشتند و خبر
دادند که در اندرون قصر
مردگان را دیدیم و استخوان
بسیار و کسی که آنجا ماند هلاک
شده و در اخبار ذوالقرنین
آورده اند که قوم این جزیره
چون سگان بودند زبانهای ایشان از دهن برون ... چون زبانه آتش

و تن

و تن ایشان چون تن مردم بود و مراکب ذوالقرنین آمدند و با ایشان جنگ کردند و مردم
ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلوری صافی و روشنی او از دور پیدا بود و آن قوم از آنجا



بیرون می آمدند اهل مرکب
خواستند که آنجا نزول کنند
بهرام فیلسوف منع کرد و گفت
هر که درین قصر رود دیوانه
شود و نشوند که بیرون آید
و منها جزیرة لنکشت
صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیره است در یکی از آن همه شب باد سخت جهد و
در دوم همه شب برف باشد و در سیم همه شب باران آید و از سالها بسال حال این
جزیرها برین نسق کنند و منها جزیره جابه و درین جزیره کوهیست که بر آن کوه همه شب
آتش عظیم پدید و بروز دودی بود و در آنجا قومی باشند اشقر که روی ایشان بر سینه



باشد و ایشان را گردن نبود و درین
جزیره نارجیل باشد و عود و موز
و قصب السکر و منها جزیره کالوس
اهل این جزیره برهنه باشند و
طعام ایشان موز و ماهی بود و
نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون مراکب در بلاد ایشان برگذرند بیایند و در میان دریا
با اهل مراکب معامله کنند و منها جزیره ... و آن جزیره بزرگست و معمور و بکنار جبال

ودر شب بسیار است وحوضهای بسیار روان حوضها آبادان باشند چنین گویند که آنجا اژدها
بود و در زمان اسکندر و اهل آن جزیره پیش اسکندر آمدند و ازین اژدها حکایت کردند
که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرده و هر روز دو گاو وظیفه کرده بودند و بدو میدادند
و در سرگذار او می بستند و آن اژدها می آمد و فرو میبرد و باز میگشت و اگر نمی آمد دو گاو
تنوری عمارت میکرد و خرابی مینمود و چون از دور پیدا شدی همچون سحابی بودی
و چشمهای او درخشیدی و آتش از دهن می افشاندی و هرچه یافتی تلف
کردی اسکندر حکم فرمود تا دو پوست گاو بستدند و آنرا پر از گوگرد کردند و نفت
و آهک و زرنیخ در آن کردند و در میان قلابهای آهن بنهادند و در آن مکان



بداشتند برشان گاوان چون اژدها بیامد گاوان را بخورد در حال آتش در اندرون
افتاد و قلابهای با اجزا و احشای او درآویخت و بمرد و چون آن قوم بدیدند که اژدها
مرده و دهن باز کرده خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها فرستادند و از انجمله حیوانی



بود بر شکل خرگوش و بر سر او شاخی
بود سیاه و او را معراج میگفتند
و خاصیت او آنست که هر سبع
که او را دیدی بگریختی صاحب

عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که او را قیون خوانند و این مرغ
مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود و بچه از بچگان او بمراعات او قیام نماید و از
بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر ایشان را تعهد کرده بودند
باری عز و جل این مرغ را اکرام بدین چون او بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب
تا آنگه که بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال دانند و چون بحر ساکن شود گویند که قیون
بیضه نهاده است ومنها درین بحر ماهی باشد که روی او چون روی آدمی



و بر روی نقطها باشد و او را
سمک نقطه گویند ومنها
ماهی باشد پرنده چنین گویند
که این ماهی همه شب رود
و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب بود باز در دریا رود ومنها چنین گویند که
این ماهی در روی دریا رود و بر روی آب و چون بر روی آب حیوانی بیند که دهن
باز کشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای او آن حیوان باشد ومنها این ماهیست
که صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از پی
او آتش بیرون آید و هر چند که او چرا کند پیرامن او بسوزد ومنها ماهیست
چنین گویند که مردم بحر این ماهی را نشسته اند اگر برطوبت او کتابت کنند بشب
بتوان خواند ومنها ماهی



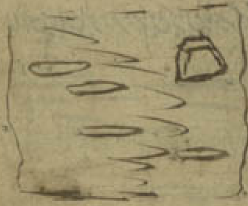
سبز بود که سرش بر ...
بود هر که از آن بخورد چند روز

طعام نتواند خوردن ومنها ماهیست که او را گاو ماهی خوانند و در پشت او عضوی
باشد که حیوانات زبان زنند و در پیش او هیچ ماهی نتواند رفت و درین بحر حیوانات
عجیب شکل و صورت بسیارست لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست بر تعدید اختصار
کرده شد و این حیوانات



که درین فصل ذکر کرده شود حیوانات
غریب باشد و اما حیوانات
آبی که مشهور است خواص ایشان
بعد از ذکر بحار آورده شود در ترتیب
بحروف معجم بحر الفارس این شعبه ایست از بحار اما بزرگترین شعبهاست و او دریائی
مبارکست و بسیار خیر و مردم پیوسته در او روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر
باشد محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم بحار را نیکو دانستی از و احوال جزر و مد
بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود در فصل بجانب شمال ممتد شود
و درین شش ماه بود و چون این وقت بود آب زیاده شود و در بحرهای مشرق چون — مشرق ۲
بحر چین در بحرهای مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب پدید
شود و شش ماه و از جانب مشرق ناقص شود و اما بحر فارس جزر و مد او بر مطالع قمر بود چنانکه
ذکر او در پیش رفت ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصلست به بحر هند و احوال ایشان مختلف
در سکون و اضطراب زیرا که چون بحر فارس امواج و اضطراب و هیجان قوی گردد بحر
هند در آن وقت ساکن شود و همچنین چون بحر هند مضطرب شود سکون بحر فارس بود
و اول اضطراب بحر فارس آنگه بود که آفتاب به سنبله رود و مخوف تر اوقات او آنگه باشد

که آفتاب در قوس باشد و چون آفتاب بحمل بود ساکن شود تا آنگه که آفتاب دگر بار بسنبله
رسد و نرم تر وقتی از اوقات او در جوزاست ابو عبد الله ضبی گوید که باری عز و جل بحر فارس را
مخصوص کرده است بمد و جزر و در بسیاری عمق او مختلف گویند که باشد یا هشتاد و در بعضی
بحر در رود و دوری که این دریا خیزد بهترین دریاها باشد و درین بحر گردابی هست
که هر کشتی که در آنجا رود غرق شود و عبور دکر پر درین بحر است و آن دو موضعیست
سنگلاخ کم باشد که مرکبی از و خلاص یابد فصل فی جزایر هذا البحر و جزایر این بحر آبادانست
و در آنجا عمارت و مردم باشند چون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرها ومنها
جزیره خارک بحد اکیابه و آنجا مغاص لؤلؤ باشد که نزدیک بحرین است و چنین گویند
که صدف در بحری بود که انهار عذب در آن ریزد چون وقت ربیع باشد هبوب
ریاح بسیار شود و موجها باز دید آید رشاشات از بحر او قیاس بکنار صدف رسد
و آن رشاشات آبی بود و ایج که بزیق ماند و آن رشاشات را صدف فرو برد و
بدان مثال که نطفه در رحم فرو برده باشد اگر قطره بزرگ [illegible] صدف افتد در یتیم
بود و اگر رشاشات خرد افتد حبات خرد حاصل آید و چون صدف قطره را فرو برد وقت
طلوع آفتاب و هبوب ریح شمالی و وقت غروب آفتاب بود بیرون آید و بیرون
نیاید در میانه روز از برای آنکه حرارت آفتاب و هیج دریا غرو بسیار دارد و چه بیرون



آید و باز گشت یدنا باد شمالی بر او افتد
و از تاثیر آفتاب و باد شمال منعقد شود
پس اگر جوف صدف آن بیتنگ
محفوظ بود و در غایت صفا [illegible] بود و

و اگر چیزی از آب تلخ در جوف شد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در جوف
صدف در مقام شد صدف آن از موضع بموضعی دیگر نقل کند که سخت صلب باشد و بدان منتج
متشبث شود و چون صدف تحویل کند مروارید از آن خبر بود و اهل بحرین یک دیگر را تهنیت
گویند بوصول نحل صدف و غواص چون فرو شود او را از زمین بر کند بقوت تمام آنچه در حال
بیرون آرند تازه بود و آنچه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و بکاری نیاید و منها
جزیره جاشنگ اهل این جزیره مردمی باشند که در میان آب شیر چنان جنگ
کنند که دیگران در خشک و توانند صد روز در آب سیاحت کنند و اهل این جزیره
قیس گویند بعضی از ملوک سند کنیزکی چند را تحفه میفرستادند یکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند
جن کنیزکان را بر بودند و این قوم از نتاج ایشانند والله اعلم بصحة هذا و گمان چنین است که
این سخن از بهر آن گویند که در ایشان زیادت شطارتی هست و جلادتی ایشان را بجن نسبت
کنند و منها جزیره کنده و لاوه این جزیره معین نمیدانیم که در بحر فارس است این
جزیره عنبر آرند اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا روید چنانکه گیا
در زمین روید و چون اضطراب بحر پیدا شود و عنبر را بیندازد و از بهر آن پاره پاره یابند
و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و هلاک شود و بعد از آن مردم بر آن اطلاع یابند و عنبر از
شکم ماهی بیرون آرند فصل فی الحیوانات العجیبة سمکة او البلعت اللا یکون
اوان هیجان البحر و مردم این بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی آب دیدند



از نو استماع نمایند و دانند
که دریا در جوش خواهد
آمدن ابوریحان گوید که

روز سیزدهم از کانون الثانی در قعر بحر فارس بلند بهیجان باز دید آید و نوعی ماهی
بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که روز پیش از هیجان بحر در روی ان ماهی را یکی،
آب پیدا شود و جاحظ گوید که از اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی آیند و این سه صنف ماهی در سه
وقت معین هر ساله بیایند و گاهی که بطلب آب خوش آیند بدین موضع آیند چنانکه اکثر گاهی
گیاه و شور طلب کنند و گاهی گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از این اصناف
در سالی دو بار بیایند و مقدار دو ماه مکث کنند و چون دو ماه تمام شد این صنف
منقطع شود و صنفی دیگر بیایند و دو ماه مقام کنند و اهل بصره گویند که این اصناف ماهی
در اوقات معین بوند از آن جمله یک نوع بر ستوج نام دارد و از بلاد زنج یک ماه سیر و بنجا
آیند بطلب خوشی آب دجله و مردم بصره انتظار امید کنند و آنچه از آن باز ماند و دگرباره بزنج رود
و گویند که در وقت که بر ستوج بصره آمده باشد در بحر زنج از آن هیچ نبود و در وقتی که تحویل
کند در قرب بصره یکی از آن نیابند و منها الکوسج و او در آب تیزتر از شیر بود و در خشک



حیوانات را در آب بدندان برند
و دندان او همچون شیر بود و منها سمکه
یقال لها تنین بدنه از کوسج باشد الـتنین
در دهن او دندانها نیست همچون
سنان نیزه و او ماهی دراز است بدرازای نخله باشد و چشمهای او سرخ باشد
و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی گریزند و منها ماهیست سبز
درین دریا بسیار باشد درازنای وی گزی و نیم بود و خرطومی دارد همچون منشاری که از
از سر و جانب او اسنان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند و منها ماهیست

کرد همچون دنبال سپری دارد و سر گرد و در میانه دنبال او شی بود همچون قلابی از استخوان



سرخ حیوانات را بدان بکشد و رنگ
او سفید است و منقط همچون فلفل
و دو منخر دارد و بر پشت و دهن
او در زیر شکم اوست و فرج او همچون
فرج زنان باشد و البحر المحیط عجایبه و این بحر را ختم کنیم بحکایتی عجیب که صاحب کتاب



عجایب البحر آورده که شخصی از اصفهان
از بهر من حکایتی کرد و گفت از اصفهان
بگریختم از کثرت عیال و قروض بسیار از
دیوان و بر کشتی نشستم با جمعی از درین دریا باد
مخالف در آمد و کشتی در ربود و میدوانید تا آنکه در گرداب بحر فارس انداخت آن
گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار و رکب معلم را گفتند که خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت
که اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم انشاء الله که نافع بود اصفهانی گفت
من از تلخی عیش سیر شدم از زندگانی گفتم من خود را فدای این جماعت میکنم گفت بر دکز
بر طرف این جزیره میباید ایستاد و تا سه شب سه روز این دهل میزن گفتم بشرط آنکه دیون
مرا ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و
سوگند مغلظ خوردند آنگه مرا از زاد و آب چندان بدادند که مدتی تمام باشد گفت در دهل
زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه میکردم تا آنکه از چشم غایب
شد چون از مرکب فارغ شدم در آن جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم چون آخر روز شد

مرغی

مرغی عظیم دیدم با آوازی عظیم که از آن بزرگتر حیوان ندیده بودم بیامد و بران سطح نشست و آنجا
آشیانه او بود گفت از آن مرغ بگریختم که مبادا مرا صید کند و مرغ بران سطح بماند تا آنکه صبح
پدید آمد باری چند بال بجنبانید و برفت چون شب شد دگرباره بیامد و بران آشیانه بنشست
برفتم و پیش او بایستادم و مرا هیچ توقف نرسانید و چون صبح شد برفت شب سیوم چون
بیامد برفتم و در زیر زانوی او بنشستم بهوشتی تا آنکه صبح پدید آمد و بال بجنبانید دانستم که خواهد
رفت پای او محکم گرفتم او به پرید و مرا بر داشت و همی برد چون از روز بعضی بگذشت
نظر کردم در زیر خود بحر هیچ نبود خواستم که دست باز دارم از پای او از غایتی درد که



یافته بودم و خود را بدریا
اندازم دگرباره صبر کردم و
همچنان می بودم تا آنکه
نظر کردم در زمین عمارت
دیدم تا آنکه این مرغ از هوا
نزد زمین آمد و آنجا قبه کاهی
بود دست باز گرفتم و خود را بر
سر قبه کاه انداختم و مرغ برفت
و مردم در من نظاره میکردند تا بر سر قبه کاه افتادم آنگه مردم بر من گرد آمدند و مرا بر داشتند
و نزد پادشاه آنجا بردند و مردی حاضر کردند که زبان مرا میدانست و قصه خود با او گفتم
عجب بماند و ملک مرا مالی بسیار بداد چون روزی چند بر من بگذشت روزی بکناره
دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند

واحوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را فدای شما کردم حالصا لوجه الله باری عز و جل
مرا خلاص داد و بطریقی عجب و مال بسیار روزی کرد و بمقصود رسانید پیش از شما و حال
عبرتی ساخت که پیوسته مرا ذکر گویند و حکایت از ین کنند والله اعلم **بحر القلزم**
بدانکه این بحر شعبه ایست از بحر سند جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن
و قلزم نام شهریست بر ساحل او و دریارا بدان نام خوانند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان
اما سیحان و جزیره او و هم چو بحر فارس بود و از انجا مستو[ی] گفته ام و این آن دریاست که باری
عز و جل فرعون را دران غرق کرد چنین گویند که در قدیم الزمان ملکی خواست که بعضی دشمنان را
غرق کند کوهی بود و اسطه میان بلاد دشمن و دریا که آب را منع کردی مقدار تیر تا بی کوه را
ببرید آب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک یمن و جده و ینبع و مدینه مدینه غیب آب
بگرفت **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر مسکون نیست **و منها جزیرة تاران** و آن بر ترتیب
مدینه ایله است و درین جزیره سه ربع باشد و جمعی آنجا ساکن شده اند از اشقیا ایشان را بنو حدان
گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان کشتی پارهای شکسته اگر بنوادر کسی بر ایشان بگذرد
و آب خوش و نان بپرسند عجب دارند و این بدترین مکانیست در دریا و آنجا دواره ایست
از آب و دران کوهی چون پا و بر سران کوه افتد بدو قسم شود و بر هر کب افتد میان دو شعبه متقابل
و باد از آن شعبها بیرون آید و بر مرکب افتد و مرکب را منقلب کند و ازین موضع بغیر کمتر گذرند و
خلاص یابد و درازنای موضع شش میلیست و گویند که درین موضع فرعون و لشکرش غرق
شدند **و منها جزیرة الجساسه** و ا د حیوانیست که احوال تجسس کند و با دجال گوید بعضی روایت
کنند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرم کاهی آمد و صحابه را جمع کرد و گفت
شما را از بهر رغبتی و رهبتی جمع نکردم لیکن از برای سخن جمع کردم که از تمیم صحیب دارانی

شادی خواب از من رفع کرد و گفت با قومی در بحر میرفتیم بادی سخت باز و آمد و سفینه را بجزیره ای
انداخت و درین جزیره حیوانی را دیدم و گفتم او را که کیستی گفت مرا جاسه گویند گفتم مرا خبری ده
گفت اگر خبری خواهید بدین دیر روید که انجا مردیست و آرزومی وی آنست که ترا به بیند
گفت که آنجا رفتم مرا گفت از کجا آمدی او را خبر دادم گفت بحیره طبریه چونست گفتم پر از آبست
گفت که نخل عمان چونست گفتم که اصل آن ثمره آن می چینند گفت که عین زغر چونست گفتم
که اهلش از آن میخورند گفت که اگر اینها همه خشک شود من از بند برهم و همه مواضع بروم
الا مکه و مدینه **و منها جبل المغناطیس** و درین دریا کوهیست که معدن آن سنگ
مغناطیس است و مراکبی که درین بحر رود و آهن و مسامیر سیح در او نباشد و الا این کوه
بخود کشد و دشوار از آنجا خلاص یابد **فصل فی حیوان هذا البحر** اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد
ذکر آن کرده شود و آنچه درین بحر مخصوص است بگوییم **و منها** ماهی بزرگیست که بالای او دو ویست
گز باشد و اگر این ماهی دنبال بر سفینه زند غرق کند و اصحاب مراکب از ین ماهی عظیم ترسند

و بغران باید که



و منها ماهیست مقدار یک ارش و روی او چون روی بوم باشد **و منها** ماهیست
که او را صید کنند و بگذارند تا خشک شود و چون خشک شد همچون چنبه باشد و از آن جامها
فاخر بافند و آن جامهای ملکی گویند **و منها** ماهیست که درازنای او دویست گز باشد چنین
گویند که این ماهی را پشت یکپاره باشد و بچه زاید و شیر دهد بچه **و منها** ماهیست که صورت
وی چون صورت گاو باشد و بچه زاید و شیر دهد **بحر الزنج** این دریا مبدء پای سند متصلست

و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد و او مسامت سهیل باشد و هر که درین دریا
نشیند قطب جنوبی و سهیل را بینند و قطب شمالی اصلا نبینند و آخر این بحر بحر محیطست
و موج این دریا عظیم باشد و آب از و بر جزیره و بر شکل جبال و از و کف دریا منعقد نشود
بر خلاف دیگر دریاها و درین بحر جزایر بسیار بود و در بیشتر آن بیشهاست و درختها
و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت [illegible] آبنوس باشد و ساج و غیر از ساحل او حمل
شود و باشد که پاره‌ی چند از وحوش عظیم و عجایب از جزایر و حیوان او یاد کرده شود ان شاء الله

فصل فی جزایر هذا البحر ومنها جزیرة المحترقة و چنین گویند که این جزیره
از جانب شمالی دور است و مردم بآنجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم تا
آنگه که بدین جزیره رسیدم درین جزیره خلقی انبوه بود و چند زمانی مقام کردم و بدان قوم
مستانس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم یک شبی مردم را دیدم که گرد شده بودند و
می‌گریستند و زاری می‌کردند پرسیدم اشارت بکوکبی کردند که در افق بود و گفتند چون این
کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره باشد بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و
کوکب هر روز نزدیک می‌آمد چون قریب مسامت بود مردم جمله در مرکب نشستند و هرچه
می‌توانستند با خود برگرفتند و از آنجا نقل کردند چون بدانستند که کوکب از آنجا زایل
بازگشت باز بآنجا عود کردیم هرچه در آن جزیره بود جمله سوخته بود و خاکستر شده باز دیگر از تعمیر او شروع
کردند **ومنها جزیرة الفضة** و این جزیره نزدیک بلاد زنجست یکی از تجار حکایت کرد که درین
جزیره شهریست از سنگ سفید و از آنجا بانگ و غلبه شنوده و در او هیچکس نباشد و مردم چون
بدین جزیره رسند آبها و نباتات شان جوش بود و از وی بوی کافور آید و نزدیک او کوههای
عظیمست که از آن کوهها آتش عظیم افروخته شود و از آنجا بانگ و غلبه شنوده و در زب

او ماریست در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج وقت نگاه دارند چون ظاهر شود و
آنرا بگیرند و جرمش او را بکف و بخورد و ماله قوت و بهی و نشاط بیفزاید و پوست او را که پوشش
صاحب جبل سازند از و زایل شود و ملوک این پوست را تحفه فرستند بیکدیگر و در این
ملوک سند از آن زیراکه سند و از او جبل بسیار بود و ملوک سند و هند حاصل کرده باشند
ومنها جزیرة نعانس یعقوب بن اسحق السراج گوید مردی از اهل و سیه را دیدم گفت
درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر لوحی بماندم باد آنرا بجزیره انداخت که اهل آن
جزیره قومی بودند که قامت ایشان بیش از یک گز نبود و اکثر القوم یکچشم داشتند چون
مرا بدیدند جمعی بر من گرد آمدند و مرا نزد یک ملک خود بردند ملک بفرمود که مرا محبوس
کردند در جایی چون قفص باکردم تا ایشان بر خفتند قفص بشکستم و از آنجا بیرون آمدم
با ملک گفتند امان داد و تا مدتی در میان ایشان می‌بودم یکروز ایشان را دیدم که اسباب
قتال می‌ساختند پرسیدم که از چیست گفتند که ما را دشمنی باشد که هر سال درین وقت برسد
و با ما حرب کنند و هم در آن روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند مرغان آبی که از اعراق
خوانند گفتند عدو اینست



و چشمهای ایشان این مرغان
برکنده بودند گفت من عصایی
داشتم و بر مرغان حمله کردم
مرغان بگریختند چون ایشان بدیدند
[illegible] بسیار کردند و در کتاب
خود [illegible] آورده است که عراقیق هر سال از خراسان بیایند و بگیرند و [illegible] آب نیل

میرود و بانجا قومی هستند که بالای ایشان بیک گزاشت و با ایشان حرب کنند و منها جزیره السکسار

یعقوب بن اسحق السراج گوید که مردی را دیدم روی وی خراشیده حکایت کرد که در دریا
دریا باد و مرا بجزیره انداخت و در آنجا قومی بودند سرهای ایشان همچون سرسگان و تن
ایشان چون تن آدمی و من در مرکبی بودم با جمعی از آنجا از قوم سگ جمعی بیایند بسیار و از
دور بایستادند یکی از ایشان چوبی برگرفت و بیامد و مرا از مرکب بزیر آورد و ببردند همچون گوسفند
و در همه راه که میرفتم استخوان آدمی افتاده بود از کله سرها و ساق پایها و غیر آن الغرض مرا در خانه





محبوس کردند و در آن خانه مردی بود
از ناکوا را محبوس کرده بود و غلل
از وی پرسیدم گفت این قوم ازبهر
ما فربه کنند و ماکول بسیار آورده
و هر که از ما فربه شود او را بخورند
گفت من اندکی میخوردم و در آن
قوم که با من بودند فربه شدند می بردند و میخوردند الا که من مانده بودم و آن مرد که پیش از من برده بودند
از بهر آنکه من لاغر بودم و او بیمار بود و آن مرد مرا گفت که این قوم را عیدی خواهد بود و سه روز
جملهٔ از مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری از ضیافت توانی گریخت و مرا پای نیست اگر
نه با تو می آمدم و یقین بدان که این سگ چون خبر یابند در حال از پی تو بیایند و لابد که
ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت پنهان شوی که هر که در زیر آن درخت رود او را نگیرند
گفت برخاستم و شب میرفتم و روز در زیر درخت میبودم روز سیوم از عقب من جماعتی
و مرا در زیر درخت یافتند باز گردیدند و گفتند چون از ایشان ایمن شدم در آن جزیره میرفتم

و درختان

و درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم و در زیر آن درختها مردی را دیدم نشسته و صورتهای چوب
داشتند نزد ایشان نشستم و هر یک از من خبرها پرسیده به اشارت یکدیگر و ایشان
زبان یکدیگر را نمیدانستند یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد و تا مرا خبر بود بر گردن
من نشست و پایها بر من بپیچید و مرا برانگیخت و قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم

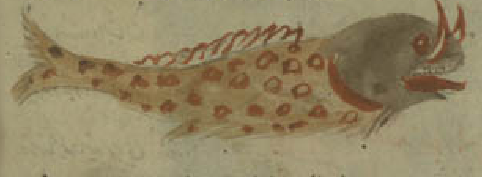


او را می گردانیدم و او
ثمره درختهای می چید و میخورد و
و چیزی با صحاب خود
می انداخت و ایشان
میخوردند و او را در زیر
درختها میگردانیدم چوبی
از شاخ درخت در چشم او
آمد کور شد قدری انگور گرفتم
و سنگی یافتم کرده و خمره
بود و در آنجا عصیر کردم
پس بدو اشارت کردم که بخور از آن بیاشامید و مست گشت و پایهاش سست شد
و بیند اختمش و این آثار خراشیدگی بر روی من از آنست والله اعلم بصحة ذلک و این حکایت
یعقوب سراج در کتاب عجایب البحار آورده است

فصل فی بعض الحیوان حکمه المنشار

بعضی از تجار گویند ما میرادیدم چیزی چون کوهی عظیم و از زیر او بال و همچون دندانهای منشار بود
و سر دندانها برنده بقدر یک گز و نیم سیاه چون آبنوس و آنجا که پشتش بود دو خم دراز بود

هر یک بمقدار ده گز آب از دو سوراخ بینی او بیرون می آمد و بهوا بر شد و رشاشات از او
بر زورق می آمد چنانکه باران آید و میان ما و آن مسافتی بعید بود و این ماهی اگر بنزدیک
سفینه رسد عظمهای منشاری که بر وی باشد مرکب را پاره پاره کند و منها سمکة یقال لها البال
و درازنای این ماهی چهارصد گز باشد یا پانصد گز و بعضی اوقات پاره از جناح بیرون آرد
از آب همچون شراعی باشد که سر از آب برآرد و آب از منخر براندازد و آب بهوا بشود و بیشتر از
یک تیر پرتاب و مرکب را از این ماهی آفتی عظیم برسد و هر گه این ماهی بینند کوز و طبل
دهلها زنند و بانگ برآرند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار شود



باری عزوجل ماهی بفرستد چند یک گز که او را شک گویند در گوش او رود و از وی مفارقت
نکند تا آنگه که هلاکش کند و این ماهی چون در گوش او رود بقعر دریا فرو شود و خود را
بر زمین زند تا هلاک شود و باشد که بال المعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و در
روی آب افتد و در بلاد زنج مردم ترصد نشسته باشند چون بدانند که بال بر روی آب
افتاد قلابها در او اندازند و او را به ساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آرند از بوی او آن
عطاران شناسند بحر المغرب این دریا شام است بدریا محیط متصل نزدیک
باشد از جانب شمالی اندلس و بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب بلاد سلا و شنبه
و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و سردیه و صقلیه و اقریطش
و قدس و مجمع البحرین و بحر روم است و چنین گویند که آنجا جزر و مد در روزی و شبی چهار

بار باشد

بار باشد
و آب بحر روم سبز باشد و آب بحر مغرب سیاه و چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد
تا وقت زوال و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد
تا مغیب آفتاب دیگر بار بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد تا نیمه شب آنگه دیگر بار بحر اخضر ریزد
تا نیمه شب آنگه دیگر بار بحر اخضر بالا گیرد و در اسود ریزد تا طلوع آفتاب و درین بحر جزایر بسیارست
و حیوان عجیب نیز بسیارست فصل فی عجایب هذا البحر ابو حامد اندلسی چنین گوید
در کتابی که تالیف کرده است بنام وزیر ابن هبیره و در آن جزایر این بحر یاد کرده منها
جزیرة المناره و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخر سیح
آهن بروی کار نکند و او را اساسی ساخته اند در غایت استحکام و آن مناره را راه و درجات
پیدا نیست و بر آن مناره صورت شخصی از مس ساخته اند و دست راست سوی بحر اسود
دارد چنانکه کسی بچیزی اشارت کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد و منها جزیرة طلیس



و منها جزیرة طلیس و آن در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست
بزرگ و از عجایب او یکی آنست که صد و سی نوع از مرغان درین جزیره آیند و هر نوعی
روزی چند باشند و آنگه منقطع شوند و نوعی دیگر ظاهر شود و مردم از آن صید کنند و آن
مرغان دگرگونه باشند و نوشته اما درین کتاب نام ایشان نیاوردم که در آن چندان
فایده نیست و منها جبل الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و در آن کوه کنیسه



از سنگ تراشیده و بر آن
قبه ایست و غرابی بر آن نشسته
و در مقابل کنیسه مسجدیست و گویند
دعا آنجا مستجاب باشد و مردم
آن مسجد را زیارت کنند و جماعت
ایشان بر اهل کنیسه باشند و چون زایری برسد غراب سر در زاویه قبه کند و بانگ کند اگر دو
باشند دو بانگ کند همچنین بر عدد مردم آواز کند و خادم آن کنیسه بداند و طعام از بهر ایشان
ببرد و چنین گویند که آن غراب که بر آن قبه است کس نداند که غذا از کجا خورد ومنها جزیره جالطه
ابو حامد اندلسی گوید جزیره ایست و آن در بحر روم است گوسفندی کوهی دیدم در آن چندانکه
که از بسیاری ممکن نبود که از مردم توانند گریختن چون مراکب آنجا رسندی چندانکه توانند بگیرند
از گوسفند و بره و درین جزیره هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند و آنجا چشمهای بسیار است
و گیاه بسیار و این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسند قصد این
جزیره کنند از برای گوسفند و ابو حامد گوید که اگر هر مرکبی که در آنجا دست از گوسفند برگیرند
فانی نشود از بسیاری که هست والله اعلم فصل فی حیوان هذا البحر [illegible] عبدالرحمن
بن هارون المغربی که در بحر شام بموضعی رسیدم که آنرا برطون میگفتند و با من غلامی
بود صقلابی او خاره بود و در بحر انداخت ماهی صید کرد مقدار یک شبر چون نگه کردم
در زیر گوش راست او دیدم که نبشته بود که لا اله الا الله و بر قفای او محمد و در زیر
گوش چپ او رسول الله ومنها ابو حامد اندلسی گوید که در دریا روم بودم و خواستم که
وضوی بسازم بر سنگی نشستم و وضو میساختم از زیر آن سنگ شبه دم ماری دیدم که

بیرون

بیرون آمد برجستم از جای خود و از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوش و درین



او پنج مار بود و زرد و نقطهای
سیاه و در آب بیاخت
بیکرد ومنها واو مرغیست
عجب در بحر مغرب باشد دریا
ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل آن بحر دانند و چون بیضه او بینند استدلال کنند و اهل
بحر گویند این مرغ چون جای مخوف باشد یا خبری از حیوانات مضر نزدیک بود بر بالای
مرکب پرواز کند و بر پرد و گویی که خبری دهد اهل مرکب و ملاحان دانند چون آن حال
را مشاهده کنند از آن مرغ تدبیر آن باز زنند ومنها شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید
که حیوانیست که روی وی چون روی آدمیست و تن وی بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار



گوساله باشد و موی بر پوست
او چون موی گاو و او را شیخ
الیهودی خوانند زیرا که شب
شنبه از بحر بیرون آید و هیچ
نخورد و چون شب یکشنبه بود و آفتاب فرو رود در بحر جهد چنین گویند که پوست او
از بهر نقرس مفید بود و چون بر نقرس نهند فی الحال درد ساکن شود ومنها ماهیست
که معروفست بنقل ابو حامد گوید که در مجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از و آوازی شنیدم
بغایت هایل که بیم بود که زهره ام بترکد از حرکت او دریا در اضطراب آمد و موج بسیار
شد چنانکه وهم بود که مرکب غرقه شود و مردم بحر گفتند این ماهیست و او را [illegible] خوانند

و ماهی عظیم‌تر ازین در بحر ظلمات نیست ماهی بزرگ قصد قتل کند ماهیه‌ش کند نفل از وی بگریزد بحر
و درین که مجمع البحرین است آید ماهی بزرگ خواهد که او را بگیرد و بخاید چون بمجمع البحرین رسد نتواند از آن
از غایت بزرگی **و منها** ماهی موسی و یوشع علیهما السلام ابو حامد گوید که نزدیک شهر سبته
رسیدم در آب ماهی دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع خوردند یک نیمه آن خورده بودند و باری
عز و جل آن نیمه دیگر را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر سربا و تا این غایت نسل او درین بحر موجود است
و آن ماهیست که بالایش یک گزاست و پهنای او شبری یک جانب او خارست و عظام و پوست



تنک در رو کشیده تا احشا را نگاه دارد
و یک چشم دارد و نیمه سر ندارد و ازین
جانب همچنانست که ماهی کول و از جانب
دیگر درست و مردم این ماهی بتبرک بگیر
ند و بشهرها دور برند **و منها** ماهیست کا د اختلاف گویند ابو



حامد گوید که این ماهی دو پر دارد سیاه
بر پشت از آب بیرون آید و در هوا پرد و
دگر باره بدریا رود **بحر الخزر** این بحر متصل نیست ببحر محیط در شرقی او طبرستان و جرجان و در
شمالی و بلاد خزر و در غربی و بلاد الان و جبال قبق و در جنوبی بلاد دیلم و جبل و او دریایی
عظیمست و هیچ دریا متصل نیست اگر کسی بساحل او در رود و از آنجا که شروع کرده باشد
هم در آنجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب سخت کند و بسیار هلاک کند و در و
جزیره‌ها باشد و لالی و جواهر و اشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیر آن از و حاصل نیاید و درین
دریا جزیرهای از جزایر مسکون نیست اما آنچه نیست نوشته باشد و درو اشجار بسیار بود و چنین

گوید

گویند که دور آن دریا هزار و پانصد فرسنگ است و طول او هشتصد میل و عرض او ششصد میل از
جزایر و حیوان او یاد کرده شود **و منها جزیرة الحیات** ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهیست همچنان
تیز و بر سر آن کوه شکافی بود و از آن شکاف آب بیرون آید و در میان آن عظیمی چند مشک و
انگشتری و گهر و مردم آنجا بتعجب روند و از آن پاره‌ها برگیرند و نشد تا برند **فصل فیما ذکر** ابو حامد گوید
جزیره دیدم در آنجا و نمیتوانست رفتن در و از بسیاری مار و درین جزیره گیاه بسیار بود
و ماران در گیاه باشند و مردم ضرری نرسانند و در لنگان مرغان بیضه نهاده بود و آن
ماران میان بیضه ایشان را نوعی ضرر نرسانیدند **و منها جزیرة الطین** درین جزیره مجلس را ندیدم و در آنجا
آواز نای آید و در آنجا وحش و انسی نبود و مردم میگفتند آنجا وطن جنست **فصل فی حیوانها**
ابو حامد گوید که درین دریا ماهی را صید کردند بغایت بزرگ و او را بر سنها و قلابها در
ساحل کشیدند از گوش این ماهی کنیزکی بیرون آمد خوب صورت سرخ و سفید موی دراز داشت
و بر میان حشایی قبق داشت همچون سبزی از ناف تا زانو جل الله تعالی علیها او را از آنجا



بیرون آوردند و دست بر روی
میزد و موی میکند و فریاد میکرد
تا هلاک شد و این سخن را در چند
کتاب دیدم و چنین گویند که
نوشیروان عادل از مهم جنگی فارغ شد و از استحکام کرد و شاد شد و باری عز و جل را شکر کرد و فرمود
تا بر طرف سد تختی نهادند و آنجا بنشست و گفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع
عدو نعمتی بزرگ الهی برآن ثواب ده و با مقام خود رسان آنگه سر بر زمین نهاد و زمانی دراز
آنگه بر آورد و گفت اکنون فارغ شدم از تدارک دست بر کرد آنگه در خواب شد منادی از دریا آمد

چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان آنجا بود و مردم بکمان بازه
کردند نوشیروان از خواب در آمد فرمود گفت سلاح بنیدازید که باری عز و جل مرا الهام داد
ما دوازده سال و شش ماه از سر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد
چگونه مرا ابر از دو آب بر ستاک کند سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا بر آمد نزدیک سد رسید
و بر سد بایستاد و گفت بدان ای ملک که من ساکنی ام ارکان این دریا این را هفت بار دیدم
که عمارت کردند و هفت بار که خراب کردند باری عز و جل مرا خبر کرد که ملکی بر این صورت در فلان
زمان این سد را اساس کند و آن سد دایم باشد و تو آن ملکی خوش آمد و مولکان آنگه از چشمها
غایب شد و کس ندانست که بهوا رفت یا بآب فرو شد **فصل فی حیوانات الماء** بدانکه حیوانات
آب بر دو قسمند قسمی که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش ایشان در آب بود و قسم دیگر آنست
که او را ریه بود چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشکی اما آن قسم که در آب زیند باری
عز و جل از چنین آفریده که حرارت ایشان به برودت معتدل شود و حاجت نباشد به تنفس
و هوا و ایشان را هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضای آن کند که هر حیوانی را
اعضای باشد که او را در معیشت خود بدان حاجت باشد پس حیوان آبی را از اعضا و مفاصل
کم از آن داد که حیوانات بری را زیرا که حاجت حیوان بری بر حرکات و تحصیل غذا بیش از
حیوانات بحریست اما صدف آفریده تا سخت باشد چیزی بر وی کار نکند تا فلوس وقایه باشد
از آفات و صدمات و او را دمات و جناح ساخت تا بدان در آب میرود و چنانکه مرغ
در هوا رود و آنکه ماکول البشر است آفریده است از کل آن نسل فانی نشود فسبحان الله العظیم شانه
صحیح بر آنم و در این موضع از حیوانات آبی یاد کنیم عجایب و خواص ایشان **ارنب البحر**
حیوانیست که سر او بر خرگوش ماند و تن او چون ماهی شیخ رئیس گوید که حیوانیست صدفی



که با سرخی زند بهق و کلف را از
روی زایل کند و سر او اگر بسوزند
و ضماد کنند داء الثعلب را
زایل کند و چشم روشن کند
اگر در کحل کنند و از جمله سموم باشد زیرا که اگر کسی بخورد ریه را ریش کند **المس** ماهی
عظیمست و این ماهی هیچ صید نکند و غذای او استخوان حیوانات است اما خاصیت او آنست
که اگر گوشت او بریان کنند و دو شخص که دشمن باشند که بخورند میان ایشان خصومت باشد
بالفت و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی مانند مردم بری باشند الا او را دنبالی
بود و در زمان شخصی یکی از ایشان آورده بود و قید کرده و بر مردم عرض میکرد و از جزیر
شام در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون آمد تا حاضره در آب بود و باقی بیرون و
روزی چند بماند و مردم گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی بود و گویند انسان الماء را زنده
تحفه فرستادند بعضی ملوک و سخن او فهم نتوانست کرد ملک فرمود تا او را زنی بدادند



خواسته شد و بچه بیاید که
سخن هر دو بدر فهم میکرد و او را
گفتند پدرت چه میگوید گفت
میگوید که حیوانات دنب
بر اسافل باشد چه دانست که این قوم را دنب بر روی است **ثعبان الماء** کاو آبی چون کاو دیل
باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که شیر نر گرگی بود و شتر مردم برآشند
که ابر در قعر دریا ستوران یافت و آنجا متولد شود و در دریا چون در اضطراب آید پدید آید بیرون

اندازد و اگر سرگین این حیوان بوی دود دماغ را خوش کند و قوت دل دهد سرگین
بقر الماء که عنبر اشهب گویند اگر دودی از آن در شربت کنند **تمساح** او را نهنگ خوانند بر



صورت سوسمار باشد
و پشتش چون پشت کشف بود
و بر وی آهن کار نکند و درازی
او شش گز بود و او را
چهار دست و پا باشد و دنبالی دراز بقدر اشش گز و سری دراز دارد و دهنی فراخ و او شصت
ناب دارد و در پایان شصت در زیر و میان هر دو دندانی کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی در
میان بعضی در رود و نشاید که منقلب شود زیرا که پشت او یک استخوان است و حرارت
ندارد و مشکل کربه دارد و آدمی و چهارپای را فرو برد و در نیل مصر و در سند باشد و در جای
دیگر نشود و چون بر ساحل کسی را بیند در زیر آب رود تا آنجا که نزدیک بود بیرون آید و بجهد و بگیرد
و بیضه کند همچون مرغ و چیزی که بخورد در بن دندان او چیزی بماند و کرم در آن متولد شود
و از آن الم بیند از آب بیرون آید و دهن باز کشاید در مقابل آفتاب و مرغی هست بشکل طوطی
در دهن او در رود و آنچه در بن دندانهای او بود پاک کند و اگر کسی از دور ببیند بانگ بر آورد
و از دهن او بیرون آید و نهنگ را از آن خبر دهد تا در آب رود و چون تمساح بداند
که میان دندان او پاک کرد دهن را بر هم نهد و او را طبقه بالا دهن متحرک بود بخلاف دیگر
حیوانات تا آن مرغ را بخورد باری تعالی بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون
سوزن چون نهنگ بر آن عظم افتد در حال دهن باز گشاید و مرغ بیرون آید و از عجایب
که در مثل گویند جز التمساح **خواص اجزاء** چنین گویند که اگر چشم او بر کسی بندند که درد چشم
کند

کند و در دشمن بابل شود راست بر راست و چپ بر چپ و اگر دندانش بسود کنند و در [illegible]
و از چشم او بر کودن بر اندند به شود و اگر زهره او در چشم کشند سپیدی چشم را زایل کند و سرگین او
همین خاصیت دارد و اگر گوشت او بر آتش نهند و دود او بمصروع رسد صرع او زایل شود و اگر
پوست او بر کسی بندند از خصومت مردم عاجز آید و بر همه غلبه کند **تنین** او را اژدها گویند
حیوانیست که خلقی عظیم دارد و منظری هایل طول و عرض بسیار و چشمهای او چون برق درخشنده
و دهن او بغایت فراخ بود و چنانکه هر چه بیند فرو برد و حیوانات آب و جانوران ترسند زیرا که هر جانوری که



بیابد فرو برد و چون عظیم شود خود را از میان آب برآرد بشکل قوس و از حرارت آفتاب بسوزد
تا بمیرد و بقراطیس حکیم گوید که اسکندر [illegible] بود و در آن بلاد ها پیدا آمد که هر روز
گاو و بز بسیار می خورد و آخر الامر معلوم شد که اژدهای است که از بحر بیرون آورده بر قدر [illegible]
و سنگ [illegible] آن بلاد گفر بوده و برده و گفتند چنانکه [illegible] آن بود [illegible]
تا از آن بلادها بسیار [illegible] کرده [illegible]
که [illegible] چون [illegible] و لون او مثل لون پلنگ
سفید و نقطهای سیاه بر وی بود و همچون ماهی دو جناح داشت و سری داشت چند
سر [illegible] آدمی و دو گوش داشت و دو چشم مدور فراخ و از گردن او گوشتها بیرون آمده
مانند [illegible] و درازی [illegible] پیکر [illegible] و بر سر [illegible] چون [illegible] شد [illegible]

که در مجلس اسکندر الکالی بودم حکایت چنین میکرد و میگفت هیچ دانید که این چگونه باز دید گفتند نگفت
این اولاد ماری باشد عظیم بری که از دواب هر چه بیند بخورد و چون فساد او در زمین بسیار شود و دواب را
فریاد کنند باری تعالی فرشته بفرستد که او را بر دارد و در دریا اندازد و آنکه او دواب بجای آن کنند
که او دواب بر میگیرد و جسم او عظیم شود و دواب بگریزند و فریاد کنند باری تعالی فرشته بفرستد
تا او را بر دارد و در زمین یاجوج و ماجوج اندازد تا غذای ایشان شود   چنین گویند که هر که گوشت
او بخورد شجاعت در وی پدید آید و جالینوس گوید که گوشت او را بر عضو نهند نافع بود و خون او هر کس
که بر ذکر طلا کند بجامعتی میان فاعل و مفعول الفت آید   او را بیاریبع ماهی گویند متولد شود از
مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود و جاحظ گوید که ماهی موش ایشان را شکار کند همچون گربه گفت
بقرب بصره بیاید شب و در زیر آب پنهان شود و چون موشان بیایند شب تا آب خورند بجهد و
ایشان را صید کند   زهره او اسب دیوانه را بدان سعوط کنند دیوانگی از وی برود و گوشت
او آواز را خوش کند و از آن خماوسان و ریگ را از اندرون بیرون کند و اگر او را بخورند باه را
قوت دهد   ایضا این نوعی از ماهیست که در زیر ریگ باشد اول روز و آخر روز بیرون
آید طلب غذا اگر او را ذبح کنند از وی خون نیاید و عظم او نرم باشد با گوشت او توان خورد
گوشت اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را این غذا عادتست   ماهیست که
غریق را باشد مدد ... الکیب ... و چنین گویند که اگر کسی غرق شود و بعضی ماهی
ساحل آورد که او را در پشت گیرد و با دنبال بر دست و دهد و بساحل برد و گویند که او را دو جناحست
و او چون در کشتی مرکب بیند شراع بر افراشته جناحهای خود را بر افرازد و تشبیه کند بشراع مرکب
و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غریقی بیند قصد آن کند تا او را برهاند   ماهی مرغوثت
گوشت او در حوصی نهند که زر و شوکت در نفس باشد بیرون کند باذن الله تعالی اگر

اورا

او را با حمص اسود و بر زنامر روز را حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید و دستور خار را زایل کند داده
ماهیست کوچک که در بحر باشد در غایت برودت از غایت و آنست که اگر در دام شد صیاد در سن
دام بگیرد دوار چنگ کشد از غایت برودت این ماهی لرزه بر اعضای صیاد افتد پس چون ماهی در
دام افتاد در سن بار در فتح بار بسیستگی ببینند تا آنکه که این ماهی بمیرد و الا نتوانند که آن حبل را نگاه دارد
و اگر دار اگر کند بیم باشد که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این ماهی و حکما گویند گوشت این ماهی
صاحب ارتعاش جار را استعمال کنند و چنین گویند که اگر او را با خود دارد و زن از او بگریزد و مفارقت کنند
و اگر زن با خود دارد در مرد همچنین   زامور ماهی مشهورست و صیادان چون او را در دام بینند
رها کنند و او را بسیار کشته مرده و چنین گویند که زامور چون مرکب را در بحر بیند پیش او رود همچون دلیل
و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود و بجنباند او را بیم خورد تا ماهی بزرگ در دریا فرو رود
و بر زمین میزند تا هلاک شود و آنگه زامور بیرون آید و برود   سیاس ماهی مشهورست بنا بر چپ الهوتی
باشد سیخ زمین چنین گویند که دهه و پوست او را اگر در چشم چار پا کنند سفیدی از وی ببرد   سرطان
او را بپارسی خرچنگ گویند جانوریست که سر او در چشم او در کتف او باشد و دو سر او در سینه او و دو شش
پای دارد در یک جانب و در سالی هفت بار پوست از وی بیفتد و مکان او در رود و جا باشد یکی
در دریا و یکی در خشکی و چون خواهد که پوست از خود بیفکند از دریا بیرون آید تا بیرون آب
شد او در حالت ... سخت کنند و آنگه که در خشک باشد ... تا سه روز که
پوست ... سخت شود و اگر خرچنگ ... زنده ... در آویزند ... و اسپ ... و اگر
او را بکوبند و بر جراحات نهند از وی پیکان بیرون آید و خار بیرون آید و اگر بلسعه حیه یا عقرب نهند نافع بود و اگر
او را بکوبند و ... وا او شربت کنند و کسی ... که گاو ... باشند نافع بود و اگر این خاکستر در چشم
کشند سفیدی از چشم ببرد و نزول آب دفع کند و گوشت او مسلولان را نافع بود و سیما با شیر خوردن اگر

هیا و با القند رتیلا یا عقرب گزیده باشند نفع بود و اگر صد قه چشم او کسی بخود بند د خوابهای خوش بیند
و اگر چپ الغار در خرقه پیچد و برگلو کسی که بسیار گرید و بخوابت شدن نفع بود و اگر بطلا را همچنان کند
بر صاحب رمد بندد نافع بود و اگر پای او بر صاحب شقاقه بندد با چیزی یا آنکه او حقا زیر از ایل کند و
اگر پای او بخود دارد از تیز ایمن باشد   شکل او بشکل عجیب است و میرد بالیشان را
یک سر است و شنود میدرس گوید کلا او را



سبوزند چند آنکه پوست او بپیچید و بدان طلا
کنند کلف را از روی ببرد و بهق را زایل کند
و اگر در چشم جا با پا افشانند بیاض را زد
برد و اگر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ زمین گوید کرما دوده و خنازیر را پاک کند و قروح را خشک
کند و چرب را نفع بود   شیخ زمین گوید که حیوانیست از جمله ماهی داو را ادر جبل مصیرابند دانند



او از نسل اسماعیست کلا او را بیرون آب پرورش شده و اللقیح بود و اگر کوبا شند مقتور باشد
تا خود و بیضه نکاهند   گوشتا و خوشا بود از تیز او خصوصا وقتی که او را بیرون آن بود
و چو آید... تک بیل شود و اگر خون او با میعی صلب ا در طلب خود بیند و خوشا با بار دیگر آید
و او را درین کار خاصیتی عجیب است   و از القاب کشفه گویند هم بگرمی باشند و
سم بری و سنگ پشت نیز گویند ایجکی و خاصیت رنگی باشند نا غایتی که مردم میداند که بوده
است حکایت کنند که بعضی انجا بار کشند که در میانه آب جزیره دیدیم گمان جزیره و کیا بسیار بود
و کا نونی در زمین بکجید بم تا و یک بپختیم چون آتش بالا فروختیم جزیره در حرکت آمد و ماهان گشته

و سیده و ایشان عت و آب فرو خواهد
بشنیده و ت براو بگمارد باری تعالی از آنجا که
بیابید... با و بپیچید... امد از قن که اسفل او صلب است و در و حرارتی نباشد که بچه از آن
منحل شود و چنین گویند که چون کشف نخواهد که باد و جمع شود و ماده نخواهد برود و گیاهی در دهن
گیرد و خاصیت آن گیاه آنست که حامل آن تعقتی الحاجه باشد پس ماده او را مطاوعت کند
و آن گیاه را بعجم مهرگیاه خوانند و آن از مردم نشناسند الا کسی که آن را در دهن کشف بیند و باشد
که کشف دنب مار بگیرد و سر در خود فرو برد و مار خود را چندان بر پشت او زند که هلاک شود و هیچ
مضرتی با و نرسد خواص او هر عضوی از اعضای مردم که درد کند اگر عضوی از کشف ابر وی بندند
وجع ساکن شود و مثلا پای او بر پای متقرس بندند به شود و دست بر دست و چپ بر چپ و اگر
خون او بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنند و سه نوبت موی بر نیاید و تا تیر آن در زنان قوی تر بود
و زهره کشف بجای با عسل در چشم کشند سفیدی را دفع کند و از فرود آمدن آب نافع باشد اگر پشت
او همچون کاسه بر سر کی نهند در جوشش نیاید و دین خاصیت از ماهی مشهور شیخ زمین گوید که دماد
او رتیلا را نافع بود شیبوط نوعیست از ماهی معروف در بصره بسیار باشد طول او دو ذراع و عرض
او چهار انگشت و گوشت او در غایت خوش بود و چنانکه هیچ ماهی لذت او نیست جاحظ گوید که از
صیادان شنیدم که چون او در دام افتد داند که خلاصی نیست بجهد ره و کرا با زپس رود و اگر بقدر
و اگر در سوراخ جهد و و هم بگشا فند و بیرون رود شیم حیوانی بحریست و او را شکل عجیب
و دو اسفل او... است منقلب چنین



گویند که پوست او را اگر بر بدن ان بمالند
درد ساکن شود و هم با هست

کوچک تر شام از آن بسیار باشد و اصل شام ما و ربصر کو...
و با آنکه مضمضه کنند قلاع از دهان ببرد **ضفدع** حیوانیست بر...



آید اولا مانند بیضه چیزی ظاهر شود و شکل رود کانی
بعد از آن در آن رود کانی چیزی پدید آید
همچون جادوی سیاه و بعد از آن چیزی
از جهاد پدید آید بر شکل کرمی که او را کفچلیس خوانند و بعد از روزی چند او را دست و پا پیدا شود و او را
در تن هیچ استخوان نبود و بعد از آن توالد و تناسل نیز از او پدید آید و بانگ دارد و آواز او شب بسیار
بود و اگر آتش بیند خاموش شود **خواص او** گوشت او زهرست اگر العیاذ بالله کسی از آن بخورد
شکم او بزرگ شود و استسقا پدید آید و اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر آبی بود چون از آب آورد
بیرون آید فی الحال بر شاتیل بیفکنند زایل کند اگر دو سه نوبت بیفکنند و اگر شکم او بشکافند و بر ... مار نهند
نافع باشد و اگر العیاذ بالله از آن تیره کند و چشم تاریک و بجد و اوراد ... شود و ... کند و اگر بچه ندم
سلامت یابد و ارسطاطالیس ... جاحظ گوید که شیر در آن موضع که ضفدع بود و بسیار بود و او را نخورد ...
گوید اگر ضفدع را در پای دیگی بنهند که جوشد از جوش فرو نشیند و اگر ... بیندازد که از ... ربع آید
زایل شود ... عجب ... و آنست که شنیدم که در بوسی کوشکی ساختند در میان باغی و در آن
باغ برکه بود و در آنجا ضفادع بود پدید آمد چون امیر شب آنجا بر رفت ضفادع بانگ میکردند و امیر
از بانگ ایشان زحمت همی یافت شخصی ... بیاورد و در آن برکه بر روی آب ... نهاد
... و ... بر روی آب بود و بانگ نکرد ... نیاس گوید اگر زبان او را در زنان ... کنند
بر دم و سینه ... او معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید و اگر خفته
باشد و خون او را طلا سازند بر جای که نخواهد که موی برآید ... سگ ... اگر ... در بچگان او

قطع کنند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی اندازد تا
هلاک شود و بخم او بر بن دندان نهند بنشیند و اگر خون او بر اندام مالند از بره تا الم نشود
حیوانیست سیاه مقدار انگشتی در آبها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضو خاص بیرون
کنند او را بیارند و در نزدیک آن عضو بنهند پس علق بدان عضو متشبث شود و خون از آن بمکد ب
نمک بر وی ریزند در حال بیفتد و ضفدع او در میان آب حیوان و در میان علق او گیرد و اگر علق را
در کوزه اندازی و در میان آتش چون دود او با کبینه رسد جمله کشته شود و اگر در تنور حیاران
اندازند همه جمله در تنور افتند و اگر چیار با را گیرد در میان آب جهة دفع آن موی روباه بعلق
دود کنند هر چه در آنجا باشد از بق و بعوض جمله هلاک شود و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد و کهنه
موی را از عضو برکنند و از آن طلا کنند هیچ موی برنیاید **فرس الماء** اسب آبی است همچون
اسب بر بسیار ... و دنبال او انبوه تر بود و لون او زیباتر و سم او شکافته باشد همچون
گاو جاحظ گوید او در نیل نهنگ را بخورد و بر او غالب بود والله اعلم بصحته و باشد که این اسب
با اسبان اهلی جمع شود و بچه بیاید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی رحمة الله
علیه از مشایخ خراسان بود بر کنار آبی فرود آمده و با او اسبی ... بود و از آب اسبی بیرون
آمد و با او جمع شد ... نقطهای سفید بود و او را ابلق گویند و برای ... حبت بچه بیاید بر شکل فحل در
غایت خوبی چون سال دیگر بود همان وقت بهمان موضع آمد بر طمع بچه دیگر فحل از آب بیرون
آمد و آن بچه را بدید و رمائی او را ببوسید آنگه در آب رفت و بچه نیز در پس او در آب رفت **خواص**



دندان او نافع بود از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف نیل ساکن باشند
چون ماهی بخورند ایشان را درد شکم پدید آید دندان اسب آبی را بر آن بندند زایل شود و همچنین
نافع بود از بهر مصروع که اول بار بیفتد استخوان او بسایند و بخور او سازند و کنند خنازیر زایل کند
و چون خایه او بسایند و شربت کنند از بهر گزیدگان نافع بود و پوست او اگر در میان دیهی دفن
کنند آفت سباع از آن دیه دفع شود و اگر خاکستر او با روغن بمالند درد او در حال زایل شود **فالوس**
ماهی بزرگست اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند پس کوی چوبین از مرکب آویزند تا
دام گران را گوید مرکب بود زند و بگریزد **فیلا** ماهی عظیمست غایتی که استخوان پهلوی
او را قنطره سازند و مردم بر روی گذرند و اگر برص را از پشم او طلا سازند ببرد **قندز** حیوانیست
آبی و بری در شهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو در بود یکی در آب و یکی در خشک و او را خانه‌ای باشد

در شهرها اما توالد او را
نباشد از آنجا بسوی آن آید



در خانه صفه‌ها سازد و آنچه خود و یکی از آن
جفت و یکی از آن اولاد و یکی از بهر
خادم و مکان جفت او برتر بود از
مکان اولاد و مکان خادم در
اسفل بود اگر آب بشود یا عدوی از جانب آب بیاید از ره خشکی بگریزد و اگر عدو از
جانب خشکی بیاید از ره آب بگریزد و غذای او ماهی [illegible] و خادم خلیج
بر دندان بگیرد و بکشد تا خانه مخدوم و بجای پوست خادم اشارت کند زیرا که بارها موی
او رفته است و چپ چپ افتاده باشد از بس که چوب خلیج کشیده باشد و اما پوست مخدوم
بر این شکل نباشد زیرا که ماهی صید کند و خایه او جندبیدستر است اگر کسی [illegible] با جلاب
بکودکی دهند که ریح داشته باشد زایل کند و بوی او [illegible] گربه بگریزد [illegible] گویند

کوهی

که جندبیدستر نافع بود از بهر نیشهای کشنده هلاک از بهر امراض بارده چون رعشه و فالج و تشنج و باد دماغی
قضاقا حیوانیست مقدم قدم او بجای پشت مانده و آخر بدن او ماهی و چنین گویند که حجم او چند گاو



باشد و رنگ او سیاه بود و بر وی
موی بود و او از ماهیان کلان خورد
خواص او گوشت او خوش باشد و او را
بول کنند پستان او اگر بسته شوند طلا
سازند جرب را ببرد و اگر از پستان او طلا سازند کلف و سفیدی روی چون برص [illegible] سباع از صوت
آن بگریزد و هوام بمیرند **قوقی** ماهی عجیب است و بر سر او شوکی باشد که مرکب را بدان بزند و بشکند
و مردم بلغار گویند که قوقی چون گرسنه شود دهن خود را باز کند حیوانات بینداز زند او را فرو برد و آنگه
دهن او را بدان شوک [illegible] زند و بیرون آید و او را غذای خود سازد و ملاحان [illegible] از
پوست این ماهی در پوشانند تا شوک او بدان کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوانی مشهور است و دستهای
او کوتاه بود و پاهای او دراز چنین گویند که خود را بگل بیاندازد تا تمساح پندارد که پاره گوشت و بینی
او را بخورد و در احشای او ببرد و او را هلاک کند و بیرون آید **خواص او** هر که شحم او با خود دارد
فایده تمساح [illegible] بود و بعضی گویند که جندبیدستر خایه این باشد و میان این و قندز اختلاف عظیم است



که گروهی از ایشان [illegible] گویند
دیگران بر وی جمع شوند و باشند
که بعضی بر او نفقت کنند و خود را
[illegible] انداز [illegible] و اگر [illegible]
شود [illegible] جفت [illegible] ماده [illegible] و گویند که پوست [illegible] کار نیاید و

وبشتر او را از برای خایه گیرند و پوست او نیکو بود و میان خایه را ببرند و او را رها کنند و اگر اتفاق
افتد که گیاه بر او گردد دام افتد چون صیاد در بسته بپشت باز افتد و آن بار کشاید تا صیاد را معلوم کند که او را
خایه نماند **خواص او** دفع او از بهر تاریکی چشم نافع بود و زهره او مقدار یک عدس زهر قاتل بود و خایه او
جندبیدستر است و خواص او در قند باد کرده شد و پوست او را اگر منقرس در پوشد نقرس زایل شود
و اگر کسی از آن پوشد از نقرس ایمن باشد گوشت او را ابول کند و طعم و بوی او خوش باشد **القول الثانی**
فی ذکر الارض بدانکه زمین جسمی لطیف است طبع او بارد و یابس بود و مکان او وسط بود و چنین گویند که
شکل او کری است و این قدر که از آب خارج است محدب است زیرا که کسوف اقتاب زکرمند در بلاد مشرقی
و غربی مختلف بود و حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بارد و یابس بود تا روی او مقر حیوان بود و باطن او جای
معادن و او سه طبقه است یکی طبقه مرکز است و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طینی است که آب در وی در میان
و طبقه سوم آنست که پاره از آن منکشف است و پاره دیگر را بحار محیطست و زمین مرکز افلاک ایستاده است
در میانه بی‌ستون و اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در میان ایستاده است باید که قاروره بسازد و
چیزی ارضی در میان آن زجاج نهد و او را در خط کرده اند تا ببیند که چگونه اجزاء ارضی در میان ایستد
و از جوانب متباعد و محیطست و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ [illegible]
ارض ریزه بود و چیزی که ایشان را دایست بود و بعلم [illegible] شده بنده که این جانب که او بر و بود بالا است
و آن جانب دیگر زیر و امر بخلاف آن باشد و هر جانب که مردم بایستند سر ایشان سوی آسمان
بود و پای سوی زمین و یک نیمه از آسمان بینند و چون موضع نقل کنند بعضی دیگری قدری از
آسمان ظاهر شود که در موضع دیگر خافی بود و بر [illegible] ذره در سنگ و بحر محیط باید پیشتر روی
زمین احاطت کرده است الا اندکی که از آب خارج است و روی زمین [illegible] منبت بلکه
بر وجبال و دره‌ها و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات و تلها و منافذ است و در آنجا

رطوبت

رطوبت و بخارات زمین است که از و جواهر معدنی منعقد شود و در زمین کمتر کسی بیخبر خالی نبود و اینجا یابی جوهر
یا معدنی یا حیوانی با اختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و منافع فسبحان من اعظم شانه
جمعی گویند مسطحست از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بشکل [illegible] است
و بعضی گویند بشکل نیم کره است و اکثر جمهور حکما اختیار کرده اند آنست که زمین بشکل کره است میان
فلک چون زرده خایه مرغ در میان سفیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورث گویند که زمین متحرکست
دایما بر استدارت و آنچه از دور میبینیم در زمین است و بعضی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است
همچنانکه چوب بر سر آب باستد و محمد بن [illegible] گوید که زمین بر سر آب ایستاده و میانه افلاک
متصل شده و جرم او کری محسوس است بجبال و دره‌ها و بلندی و فرود نوع کری باشد همچون سیب باشد
که دانه‌ها و نشانها دارد و اگر این نشانها نبودی آب از همه جوانب بر و محیط بودی پس حکمت الهی که در نبات
و حیوان و معادن است حاصل نیامدی فسبحان من اعظم شانه **فصل فی مقدار جرم الارض و معموره و خرابها**
ابو ریحان خوارزمی گوید که قطر کره ارض دو هزار و شصت و سه فرسنگ است و دورش شش هزار و هشتصد و
[illegible] فرسنگ و هندسان گویند که روی زمین را خط کنی و در وهم که با بعضی دیگر رسند چنانکه اگر زمین بنفت
گسسته بر [illegible] رسند و بر زمین [illegible] و ابو ریحان گوید که زمین را چهار قسم کنی بر
نقصی از و ربعی باشد و جنوبی و دو شمالی انکه دایره افق [illegible] فاصل باشد نیمی قسم از و دیگر باید و
قسم شود دو قسم جنوبی و دو قسم شمالی پس یک ربع منکشف است و او را ربع مسکون خوانند و این ربع منکشف
بلاد و جزایر و جبال و انهار و معادن و بلاد و قری و مزارع تا میل رجانب شمال که غایت بعد باشد
از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و بر فها و ربع شمالی که غیر منکشف است شرقی او بلاد حبش
و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند از ان خرابست **فصل فی الاقالیم السبعه** ربع مسکون را
بهفت قسم کرده اند و هر قسمی را اقلیم خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از شرق تا مغرب بطول و عرض او را

حد شمال و بزرگترا اقلیمی بطول و عرض اول صد و پنجاه فرسخ است و کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض اقلیم هفتم بود و
طول او هزار و پانصد فرسخ است و عرض او هفتاد فرسخ و این قسمت ملوک اول کرده‌اند ماعدا و
ممالک برانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابکان باقی زمین خراب شده است اهوال و دو سنین
زیرا که کوههای بلند بود و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از
جانب جنوب اما اگر از روی تحقیق نظر کنی معمور داری بر هفت اقلیم زیرا که بیشتر دان
محیط نبود الا الله تعالی عالم فی جمیع الامور البلاد **فصل فی معرفة اقلیم السبعة** اما اقلیم اول آنجاست که غایت
طول نهار در او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه او دوازده ساعت بود و نصف اما اقلیم
۲ آنجاست که غایت طول نهار در او سیزده ساعت و ربع باشد و میانه او سیزده ساعت
باشد و نصف و ربع و اما اقلیم ۳ آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف
و ربع و میانه او آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم ۴ آنجاست که غایت طول نهار چهارده
ساعت باشد و ربع و میانه روز آنجا که چهارده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم ۵ آنجاست که
غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و میانه روز او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ۶
آنجاست که طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه روز آنجا که پانزده ساعت باشد و نصف و اما
اقلیم ۷ آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه روز آنجا که شانزده
ساعت باشد و آخر او آنجا که شانزده باشد و نصف و بعد از آن خرابست و آنجا هیچ عمارت
نبود **فصل فی ما تعرض الارض من الزلزال و الخسف** چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در
زمین محتبس شود و برودت بود که او را آب گردانند و ماده آن بسیار بود و بانگ حرارت مشتعل
شود و روی زمین صلب باشد و منفذی نیابد که بیرون آید بغیر از آن بار زند چنانکه محموم لرزه دارد از
عرق که دارد اندرون محتبس شده باشد و فرق میان زمین و جوش آنست که در بدن حرارت غریزی

مشتعل

مشتعل باشد تا سودا را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود و لیکن باشد که منفذی پدید آرد و
بیرون شود و تا موضعی که پست تر باشد بشکافد و بیرون رود و خسف و خرابی و زلزال از آن باشد
فصل فی ما یسیر و تره السهول جبالا چنین گویند که چون آب بگل انجیده بود در گل لزجی بود و آفتاب بر او
تابد گرم کند مدتی دراز آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینی که او را آجر می کرده اند پس کوهها
و صلابت آن اینست اما سبب بلندی آن گفته اند که شاید که مفتی بود که بعضی را پست کند و بعضی
بلند و شاید که باد و خاک را گرد کند چنانکه از وی تلی حاصل کند اگرچه تاثیر باران و حرارت آفتاب صلب
شود چنانکه گفته شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال از حساب کواکب منتقل شود
و اگر در دوازده برج برآید چون از شمال بجنوب بگذرد سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض
مختلف شود و پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله این وضع متغیر شود
و جنوب شمال شود و شمال جنوب و ربع معمور خراب شود و خراب معمور و بحر بر شود و بر بحر گردد **فصل
فی ما یصیر و تره الجبال بحارا** چنین گویند که بار از شدت تاثیر آفتاب در روی و دیگر کواکب شود و خشک و
سست گردد و بتاثیر ریاح و صواعق و سیلها چون بر روی کوه گذر کند بشدت جریان اجزا با خود
ببرد و در وهاد پست کند و ما می بینیم که چون سیل بر موضعی گذرد و آنگه که منقطع شود گل بسیار ماند
در آن موضع که آب آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میگیرد و در بحرها گرد میکند و هر
گاه که پاره از بحر گرد و پر شود مرتفع شود و آب طلب جای خود کند پاره از بر بگیرد و همچنین پیوسته بر بن نسق
بحر بر شود و بحر بر بگیرد و بر و در زمان فسبحان من لا تغیر و لا یعتریه التغییر و الزوال و ماسواه متغیر من
حال الی حال **فصل فی فواید الجبال** از آن فواید یکی آنست که باری عز و جل فرموده است
والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم الارض و فایده دیگر آنست که منبع آب بحر شود اگر محیط شود
بر روی زمین که اگر جبال نبودی همه زمین املس بودی و سطح آب دریاها بدو محیط شدی و هلکی

و ودیعت نهاده است از معادن و نبات و حیوان از این بود و فایده دیگر آنست که آب
همه سال بماند و آب سبب حیات نبات و حیوانست و چنین گویند که چون آفتاب دریا را تاثیر کند
و بخار از و برخیزد آن هوا سحاب شود و کوهها بر روی زمینست در همه جانب جنوب و شمال
و مشرق و مغرب در غایت بلندیها ازان منع کند تا آنکه سحاب در میان کوهها محتبس شود و چون
بانجا باران و برف باشد و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از غیر کوهها فرو
ریزد و چشمهها و رودها باز و پدید آید و در سایر بلاد ممتد می‌شود و سبب بقاء حیوان و نبات گردد
و آنچه فضل بود بدریاها ریزد و چون ماده در خزانه کم شود و گر سال تمام شود زمستان بود و گرباره
او برسد و پیوسته برین نسق می‌باشد ان فی ذلک الکتاب لعبرة و اگر نه این حکمت بودی که باری عز و جل
در جبال نهاده است و دیگر زمین ایمن بودی چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم آب فراخ
بودی و چون هوا گرم شدی آنچه آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هوا نشف کردی تا سال دیگر
هیچ آب نبودی پس آب قعر و با نیستی کردن همچون غله و آب عذب و زرع چند که بودی که بگذرد
منتن شود فسبحان من لا یحصی نعمه لعباده خیرا اما عجایب جبال بر سبیل اختصار بعضی از آن
یاد کرده شود و اسامی آن بترتیب باشد بر حروف معجم جبل ابو قبیس کوهیست متصل بکعبه شرفها الله
تعالی در میان مردم مشهور است که هر که در آن کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن باشد و مردم
در آنجا رسند بر آن کوه روند و سر بریان خورند جبل اسپیتان این کوه در زمین روست
در میان این کوه مجاریست هر که درین مجاری رود از اول او تا آخر او بیرون آید و در حال گذشتن
نان و پنیر خورد گزیدن کلب او امن شود و این سخن مشهور است بروم جبل الوند کوهیست خوش
و خرم بر در همدان شخصی از همدان گوید در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجایی
گفتم از همدان گفت آن کوه را میدانی که آنرا الوند میگویند گفتم جعلنی الله فداک از ان سوالهم قال نعم

فیه

فیه انی و غیا من الجنه و اهل همدان چنین گویند که بر سر این کوه چشمه ایست که آب در حال اردی تقوم
باز آید و روزی چند باشد چون ایام بگذرد و گر بار منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف
سنگیست و آبی عذب باشد بارد و اگر از و بسیار بخورند و حیات شان سنج ثقل کند و چنین
گویند در ایام زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم آنجا جمع شوند و از آن آب
خورند از بهر دفع امراض با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار جمع شوند آب بسیار بیرون آید
و اگر اندک باشند اندک بیرون آید و محمد بن البشار الهمدانی گوید شعر سقیا لطلک یا الوند من
جبل ✱ وان رمیناک بالهجران و الملل ✱ علی تعلیم الناس کلیفتی بکا ✱ من حب ملک اذ
تیقن من العلل جبل اسیره این کوه ما وراء النهر است در زمین شاش اصطخری گوید که درین
کوه نفط است و فیروزج و آهن و مس و سرب و ذهب و درین کوه سنگیست سیاه همچون
شمع سوزد و ازان خرواری بیدرهمی فروشند چون سوخت سفید بود و بدان
جامه شویند و مثل این سنگ جای دیگر نیست جبل اسیر این کوه بسر زمین قزوین است
در غایت بلندیست و قله این کوه هرگز از برف خالی نیست و آنجا مسجدی هست که ابدالان
در آنجا باشند و مردم بزیارت در آنجا روند و در میان برف همچون ری متولد شود پر از
آب خوش و بر روی غشای تنک سفید بود و چندان آب از و بیرون آید که دانه انجام بود جبل الرس
این کوه بزمین اندلس است چنین گویند که آنجا معدن کبریت است اما برگرفتن آن دشوار
و معدن کبریت اصفر و زیبق بود با فاق نبود و معدن زنجفر معدنیست و چنین گویند که معدن
زنجفر این کوه نیست جبل بجنه صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اندرونی کوهیست
و بر آن کوه وسیع از اینجا خندگویند و در راه کوه مضیقیست اگر کسی در آن مضیق کند و با مکه
گناهی در آن مضیق باز ماند بند بخت چنانکه نتوان است دن جبل بیستون کوهیست

بغایت بلند در میان حلوان و همدان و عرض سر بسر روز نیم بود و سنگ او بغایت سخت
و املس و در اخبار عجم آورده اند که کسری پرویز را زنی بود شیرین نام و او را سنگ تراشی بود
نام او فرهاد و بر وی عاشق شده بود پرویز از عشق وی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد و گفت اگر این مرد را
هلاک کنم بر این حال که هست هیچ معنی نیست و اگر بخواهم که گناهی بر وی اثبات کنم چیزی لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بشغلی مشغول
باید کردن تا عمر وی در آن صرف کند اگر اجلش در رسد بدین تدبیر کفایت کرده شود و اگر نه مرور زمان و ضعف
و پیری او را مانع شود پرویز را این سخن موافق آمد فرمود تا او را حاضر کردند گفت بر این کار تا مشکلست
که ما را منع کند آمد شدن می باید که این سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شد ما را
بشاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت که این سنگ را از راه ملک بردارم بشرط آنکه
چون از آن فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت چنان کنم و شرم داشت که گوید نه فرهاد
بیرون آمد و خدمت پرویز و در این کوه صفه ساخت و صورت شیرین در آن صفه نگاشته است
بر دیوار و او بر تختی نشسته است و این صورت چنان کنده که هر که بیند گوید که این صفت تبرات نقش
پرویز را کنده که زرهی پوشیده و تختهای زر ظاهر کرده و سوار در میان صفه ایستاده و پیش سوار



شکل خود را کنده بر طلبه
و در دست تیشه ای که گوئی
کوه در زیر آن بکنیده و آب
از زیر قدم بیرون می آید
و در این زمان چنین شنیده ام
که آن تمثال خیند ده و آنکه
شروع کرده بریدن کوه را کمری در میان کوه است چنانکه مثبت ... در وی بکنده و

ارتفاع

و ارتفاع او و بالای اعلام همه در سنگ بریده و همه شب نقل کردی و آن سنگها را هر یکی چند من
بیاوردی و در دامن کوه بر هم نهادی بر شکل صفه و سنگ فرهاد را در پس او کردی و در آن زمان
که من آنجا بگذشتم آن موضع را دیدم مقدار نیم روز پا بی از کوه بریده است و کوه در غایت بلندیست
و خواسته است که در میان کوه راه گشاید و پاره از کوه بریده است طول او بر مثال مناره و چون گرد بر
گرد او بگشوده مناره ای بریده است و در هر پاره دو گز گبده است هنوز آثار تیشه بر وی پیداست
گوئی که اکنون تراشیده است و شیخ نظامی در این معنی گفته **شعر** زهی نقبه شده یک سایان
بدیده در و انگشت خایان * ز سنگ و آهنش حیران شده دی * وزان سر گشته سرگردان شده دی *
تا آنکه شخصی از اصحاب پرویز را گفت که او بر این صفت بماند آن کوه قطع کند پرویز را این سخن نا موافق
آمد فرمود فرهاد را خبر موت شیرین فارسی شود و شخصی او را خبر داد و در حال تیشه را بر سنگ زد چنانکه
در سنگ زد چنانکه در سنگ نشست و سر بر تیشه می زد تا هلاک شد **جبل قبیس** کوهیست بمکه در عرب
گویند اشرف جبین ... بمکه می بوده باری عز و جل گوسپند را فدای اسمعیل علیه السلام از این کوه فرستاد
و مردم آن مکان را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل ثور المحل** کوهیست بقرب مکه و در این
کوه غاریست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابوبکر در آن غار بود چنانکه در کلام مذکورست ثانی اثنین
اذ هما فی الغار و مردم زیارت این غار کنند **جبل الجبا** کوهیست بحد زرابین عمر که سفینه نوح بر آن
قرار گرفت و آنجا مسجدی هست از بنای نوح و تا اکنون باقیست و مردم بزیارت آنجا روند **جبل**
جودی کوهیست باز ... شده و بر آورده او آتشی عظیم باشد بشب و در روز دودی بود **جبل جوشن**
کوهیست نزدیک حلب که معدن نحاست چنین گویند که چون اهل بیت امیر المومنین حسین ع بدان مقام بگذشت
زن او حامله بود و از ضیاع آب طلب کرد ندادند بدان موضع نفرین کرد تا اکنون هر که آنجا عمل کند رنج
بیند **جبل حرا** کوهیست بمکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام نزد آن آمد **جبل حوقود** کوهیست میان خفر ...

وعثمان چنین گوید از ابو الحجاج المعاج المصری که در کوه غاریست که طول او هیچ بزه و عرض او اندکیست
و در غار دکه ایست که هر که خواهد از هر چیزی بیاموزد بزی سیاه بکشد که بروی هیچ موی سفید پیدا نبود
و گوشت او بهفت قسمت کنند یک قسم شاه بزاده که در آن کوه باشد و پوست او در پوشند مطلوب وهو مطلع
گنند بچه در گوش نباشد و پای گوشت او بغار برد و یکشب در آن غار بخسبد از شرط او آنست که پدر
او [illegible] در و در غار کسی نباشد و چون آنجا بخسبد اگر بیدار شود و بدن او از تلطیخ پاک بود دلیل
قبول باشد و اگر آلوده بود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس
سخن نگوید ساحر شود و از وی ساحری آید و **جبل خان** کوهیست بترکستان نیمروز قومی از ترک که ایشانرا زنان
گویند و در این کوه ماران باشند که هر که نظر بر ایشان افتد در حال هلاک شود و آن ماران از آن کوه هیچ
بیرون نیایند **جبل دنبار** صاحب تحفة الغرایب گوید که کوهی مشهور است اگر کسی بر این کوه نجاستی اندازد
بادی سخت بوزد و باران آید چنانکه از وی بیم خرابی بود **جبل دماوند** کوهیست عظیم بنواحی ری در غایت بلندی از
دور دیده او برف خالی نبود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود دیوی را
در آنجا بند کرده و بعضی گویند که افریدون ضحاک را آنجا محبوس کرده و آنجا معدن کبریت احمرست و همچو
و در این کوه دیههای بسیارست و ساکنان آن موضع گویند که هر گاه در این کوه مورچه دانه جمع کنند و ذخیره نهند
دلیل قحط بود و چون باران بسیار بود و این کوه از برف خالی شود و بینند که کدام طرف خالی شده است
استدلال کنند که در آن جانب فتنه میشود و از اتفاقات آنجا سخن شورین مهلهل است و او مردی بوده است
سیاح کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که چیزی
از آن کبریت حاصل کند مدتها ساخت که و نیافت آن دراز بود و حکایت کرد که موقتها بس
چون نزد یکی او رسید که ... میشد و کاغذ شنیدم که مردی از خراسان بیاید با وی موقتها بود
برادرها اندوه و از آن کبریت چندانکه خواست برگرفت و علی بن زین خواست که حال این کوه

بماند

باز جستی بودنتا و حکایت کردند که بچهار روز و نیم شب برفتیم تا به نزدیک او رسیدیم در دره او بقدر صد گز
دراز و چنان نماید که قلعه محوطه است و چنین گویند که در دره او کهفیست که قدم در آن نزود و در کنار
آن هیچ حیوان نبود از غایت سرما و بر فوق آید و بر بالای او چند سوراخ بود که دخان کبریتی از وی بیرون
آید و حوالی آن سوراخها کبریت احمر جمع شده باشد و از آن کبریت با خود برگرفتند و گفتند بر دره
او کوههای عالی بود که پشتها مینمود از دور و بحر خزر چون جویهای کوچک مینمود و از دامن این کوه آب
بسیار بیرون می آید و گوگردی و عوام گویند بول بیوراسب است و محمد بن ابراهیم گوید در خدمت موسی بن
حفص بودم قاصدی نامه برسید که فلان حال محبوس بماند از پیر نجاست و بدان دیده رفت
که در این کوهست و در احوال او پرسید پیری بیامد که سال او از پیش نود بود و گفت وصول این محبوس
نتوان اما اگر خواهی که درستی آن بر تو معلوم کنم امیر این سخن بپسندید و آمد تا که پیر بکوه میرفت
و مردم از پی او تا بجایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا آنگه که بخانه رسیدیم از
سنگ کنده و در آنجا تمثالی بصورت عجیب دیدیم و بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی
و آن مطرقه را بدان سندان میزد و وقتا بعد وقت آنکه فرسوده شد از آنجا بحال خود اعادت کردند
چنانکه بود و گفت که این طلسمیست که ساخته اند که مادام که این طلسم باقی باشد شر این محبوس
دفع شود و اگر فرسوده شد تا نزد با تنها بیاورد و در دراز و بعضی را بعضی بشکستند تا مقدار صد گز برسید



و از آن بازنگشتند
بر کوه و بر آن بلا
رفتند و دری از
آهن دیدند بر آن
نوشته بود که ...

این کوه هفت در است و بر سر وی چهار قفل و بر عصادۀ در نوشته بود که درانجا چیزی نیست که بدرد او
نهایت نیست باید که در او نگشایند و هر که این در گشوده شود این اقلیم را آفتی رسد که دفع آن
ممکن نبود اگر گویند همچنین بخلیفه باید نوشت نوشتند در جواب مامون نوشت لا تتعرض اصلا حتی من
ذلک **جبل درلیوه** این کوه بر دمشق است بعضی از مفسران گویند که ربوه آن کوه است که باری عز وجل
میفرماید الی ربوة ذات قرار ومعین و آن کوهیست عالی در میان او بستانها و در قلۀ او مسجدیست
در غایت نزاهت و آب بر بالای وی برده اند از نهر و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بر روی آن نقب کرده اند
بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و بر ذروۀ او مسجد باشد و مخرجات
از او بیرون کرده اند و در آنجا خانۀ بیست کوچک گویند عیسی علیه السلام آنجا در وجود آمده و در آن
مسجد خانۀ کوچک بوده و در آنجا سنگی چند نصب و قبۀ بالوان عجیب و آن سنگ بدو نیم شکافته است
مجاهد گوید کسی دو بار گشاده و اهل دمشق را در آن سنگ اقوال بسیاریست و علی کل حال چیزی
عجیبست **جبل رضوی** کوهیست که میان دمشق و مدینه رسول صلی الله علیه وسلم باشد و آنجا
میاه و اشجار بسیار بوده و در آنجا جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند اعتقاد دارند
که محمد بن الحنفیه علیه السلام درین کوهست شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است عسل و آب و در آخر الزمان
خروج کند و عالم را از عدل و داد پر کند چنانکه از ظلم و جور پر است و او مهدی منتظر است و از لطافت
عجیب که وی باری عز وجل از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رسید حمیری بن ذهب بود و او گوید **شعر**
الا حل لالوصی فدتک نفسی لطلت بذلک الجبل مقامها **جبل رقیم** نام آن کوهیست که اصحاب الکهف در آنجا
چنانکه باری عز وجل فرموده **ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا** **من آیاتنا عجبا** و آن زمین در دست میان
عموریه و نیقیه عبادة بن الصامت گوید ابو بکر علیه الرحمه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و آنجا بر کوه اصحاب
کهف بگذشتم آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ما را ببرند تا غاری که بر آن غار

دری

قدری از آن بود بگشودند خانه باز دیدیم بزرگ و در آن خانه سیزده نفر دیدیم خفته بودند و بر



هر یک جبه بود و پوست
سوزنی نرم بود و یکو
دو خفته بودند و روی
یک یک ایشان دیدیم چون
روی زندگان و بعضی موی
لون سفیدی موی در
بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت که گویا در آن وقت
زده بودند از زندگی آن قوم واز حال ایشان پرسیدیم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم که درین
مکانند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال بوده اند و در هر سال یکبار موسم این موضع بود و
خلایق اینجا حاضر شوند و ما درین غار رویم و غبار از ایشان افشانیم و همچنین است بر ایشان
یار روزه و هیچ قوم ما نیابودند ایشان را در یک زمان نوشته و خبر صحیح ایشان که باری عز و جل
در قرآن یاد فرموده است **جبل زانک** کوهیست بزمین ترکستان صاحب
تحفة الغرایب گوید که درین کوه معدن فضه و ذهبست و باشد که پارۀ بزرگ برداشته چند سر
گوسفندی هر که پارۀ کوچک بردارد و بدان منتفع شود و هر که پارۀ بزرگ بردارد و سوب در
اهل وی پدید آید یکی بعد از یکی بمیرند تا آنکه پاره را بجای خود رد کند و اگر عیب بود که
بردارد و زین ایمن بود **جبل رغوان** کوهیست در افریقیه بغایت بلند و اهل افریقیه گویند
که فلان اثقل من رغوان و آنجا دهیهاست بر بالای کوه و درین کوه ثمار و زرع بسیار باشد
و از غایت بلندی که باشد درین کوه ابر نباشد و بر کوه و باشد که در پای کوه مردم از کثرت

انتهی

باران شکایت کنند و بر قله کوه از نعمه مطر شکایت کنند جبل سیاه این کوه نزدیک ساوه است و



درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از
سقف این ایوان چهار سنگ بیرون
آمده است چون پستان زنان و
آب از آن میچکد و چهارم خشکست
اصل آنکه گفته اند که این چهارم را کافری در دهن گرفت و خشک شد و زیر آن احجار که از سقف ایوان بدر آمده
حوضیست که آب در وی میچکد و آن آب را خوشست با آنکه پیوسته ایستاده است جبل سیلان کوهیست
نزدیک اردبیل قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرا فسبحان الله حین تمسون الی قوله وکذلک تخرجون کتب
له من الحسنات بعدد ورق الثلج وسقط علی جبل سیلان قیل وما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه واذر
بایجان علیه عین من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیا ابو حامد اندلسی گوید سیلان بقرب مدینه اردبیلست
از کوههای عالیست و بر سر کوه چشمه ایست در غایت سردی و گرد بر گرد کوه چشمههای گرمست بیماران
قصد آن کنند و درین کوه اشجار بسیارست بر چون کمازو ریق آن بگوزه سلاک شود ابو حامد گوید
که دیدم که بیماران قصد آن میکردند و چون نزدیک آن میشدند میرسیدند و در منع کوه دیهی بود و با قاضی
جمع شدیم و او را ابوالفرج بن عبدالرحمن الاردبیلی گفتندی و از احوال آن درختان پرسیدم گفت که از
جن حمایت کنند و گفت درین دیه بخواستیم که مسجدی بنا کنیم حاجت افتاد و بعضی از آن قواعد درین دیه بر
خواستیم دیدم که بر در مسجد سنگی چند افتاده بود و از بر قواعد مسجد تراشیده و نهاده جبل السماق کوهی
عظیم است بالشمال حلب و آنجا شهرها و دیههای بسیارست و آنجا گفت سماقست و از عجایب این کوه
آنست که بساتین و مزارع از آب آسمان بود و بجهت طراوت بهتر از جاری باشد جبل سرندیب کوهی
عظیمست که آدم علیه السلام آنجا فرود آمده و اثر قدم او آنجا پیداست و هر شب باران قدمگاه را بشوید

و درین

و درین کوه شبه برق پیدا باشد بی هیچ سحابی و یاقوت احمر ازین کوه یابند که باران وسیلها از کوه بر آورد
و الماس همچنین و عود و عنبر نیز آنجا باشد جبل شب کوهیست در زمین یمن که بر قله او چیزیست که از
همه جوانب کوه فرود آید و پیش از آنکه بر زمین رسد سنگ شود و شب یمانی ابیض از آن باشد
جبل شیام احمد بن محمد اسحق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعانست و بالای او بغایت صعبست
هیچ آدمی را کسی راه ندارد و در بالای او ضیاعست و کرم و نخیل و راه گذار او بر سیر ملک باشد و هر که
خواهد که از کوه بر آید یا پایان رود ملکرا اعلام باید کرد تا بفرماید که دربان گشاید جبل شقیان کوهیست
در خراسان و درین کوه غاریست هر بیمار که درین غار رود شفا یابد بفرمان خدای تعالی از
فقیهی شنیدم از فقهای خراسان جبل نگران صاحب تحفة الغرائب گوید در زمین نگران
کوهیست بلند که بر ذروه او نتوان گذشت از سختی او و بر قله کوه مسجدیست و در هر سال یکشب
بر آن مسجد چراغی ببینند روشن و چون روز بود بجای چراغ ظاوی بود و کس حقیقت آن نداند جز
الله تعالی جبل صور کوهیست در کرمان که شبه صورت انسان باشد از سنگ ایستاده یا نشسته
یا خفته و اگر این سنگ را بتراشند و دور کنند آنچه از آن فرو تراشیده باشند دیگر صورت انسان ظاهر
شود جبل صفا کوهیست میان بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر علیه السلام آمده است
که ان الدابة التی هی من اشراط الساعة تخرج من الصفا و ابن عباس علیه الرحمه گوید که عیسی علیه السلام موسی
عصا میشنود جبل صقلیه ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه گوید که این کوهیست
بزرگ و در ذروه او شهر ... است و درین کوه انواع ثمارست و بیشتر درخت فندق بود
و بر قله او دخانی بسیار بود و دخان کبریت روز و شب از وی بیرون آید و شب شعلهای آتش بود و
بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در زمستان بالای او زیر از برف بر بود و حکما این
کوه را از عجایب این کوه بینند اجتماع برف و آتش و درین کوه معدن زرست و اهل

در راه کوه

روم این کوه را خوانند جبل صفلین و کوهیست از طرف بصره و قومی را صلیع بنی مالک گویند ایشان
بعضی انداز جن و مسلمانند و آن دیگر صلیع بنی شیبان گویند و ایشان بعضی انداز جن و کافرند اما صلیع بنی
مالک پیوسته مردم را نجی زیند و آینده و گیاه ازو خورند و صلیع دیگر ببندند و پیوسته مردم این قوم را وصف
کنند و ایشان را بکمند جبل طارق کوهیست بطبرستان ابوالریحان خوارزمی در آثار آورده است که درین
کوه غاریست و در آن غار دکه ایست اگر آن دکه را از نجاست ملطخ کنند باران آید و منقطع نشود تا آنگه که
دکه را از نجاست پاک کنند و آن دکه را دکان سلیمان علیه السلام خوانند جبل طاهر کوهیست بزمین مصر
درین کوه کنبه و حوضی و چشمه ایست آب از آن کوه آید و در حوض رود و چون پر شود آب از حوض بریخته شود
و اگر جنبی یا حایضی در آن آب رود آب بایستد و هیچ نریزد تا آنگه هرچه در حوض باشد جمله بریزد جبل طورمانل
کوهیست بطبرستان و بر آن کوه گیاهیست که او را لیخ نامش گویند اگر کسی آن گیاه را ببرد و بخورد در حال خنده
بر وی غالب شود و اگر کسی از آن ببرد و بخورد در حال گریه بر وی غالب شود جبل طور سینا با آنکه این کوه
مشهور است نزدیک مدین میان الشام و وادی قوی و برین بابی حرم جبل موسی علیه السلام خطاب فرمود
و چون موسی علیه السلام آنجا رفتی غمامی بر وی فرود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی و چهل
سنگ را بشکند و در میان آن درخت علیق باشد جبل طور زیتا کوهیست نزدیک بیت المقدس
موسی صلوات الله و سلامه علیه خواست که نزد حضرت عزت رود و بعد از آن که بنی اسرائیل گوساله پرستی
کرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند و تو بر من
خشم گیری موسی او را با خود ببرد چون برین کوه رفتند دو مرد را دیدند که گوری میکنند پرسیدند که این
گور از برای کیست از بهر مردی که بدین مردی ماند و اشارت بهارون کردند آنگه هارون گفتند بخواب اندک
ببین که فراخست یا نه هارون جامه بر کنده بر قبر رفت و بخفت در حال روح از تنش مفارقت کرد و
آن گور فراهم آمد موسی علیه السلام بازگشت بی جامه هارون حزین و گریان و بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل

هارون



هارون از ابری فرود جبل و روایت
تا هارون را بایشان نمود و در میان
فضای بر سر این کوه و کوه را طور
هارون خوانند بدین سبب
جبل طیر کوهیست
بصعید مصر در شرقی نیل حالی بوقتی معلوم نوعی از مرغان سفید که آنرا بوم خوانند بیایند و درین کوه
سوراخیست مرکیان آن مرغان سر در آن سوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا آنگه که مرغی سر در آن
سوراخ برد و سر او در آن سوراخ بماند و نتواند که بیرون آورد و اضطراب کند تا آنگه که تلف شود آنگه دیگر
مرغان گرد آن سوراخ گرد شده سال دیگر و ابوبکر موصلی گوید اگر سال فراخ آید آن سال سر دو مرغ بگیرد
و اگر میانه باشد سر یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد جبل فرغانه صاحب تحفة الغرایب گوید که درین
کوه گیاهی می روید بصورت آدم بعضی بر شکل مردان و بعضی بر شکل زنان و این گیاه با طراقیان باشد
چنین گویند که خوردن آن قوت باه بیفزاید جبل قطران کوهیست بزمین سند و قطران هم ازینست



شیخ رئیس گوید عسل بجبال قطران همچون
طل میفتد و متفاوت بود و بحسب آنچه
بر وی میفتد از درخت و حجر و آنچه ظاهر
بود مردم بر دارند و آنچه خفی بود ذخیره
دستان نهند جبل کرمان در بیابان کرمان کوههای بسیار است و در آن کوهها سنگیست
که آن سنگ چون آتش در وی گیرد چون مشعل سوزد جبل لارجان کوهیست بزمین طبرستان و در این کوه
چشمه ایست که آب از وی بر می آید و بر جوانب کوه فرود میچکد و قطره از سنگی شود و ... مردم

بن فروزنده جبل لبنان کوهیست نزدیک حمص و درین کوه انواع فواکه و غیر آن باشد و گیاهی ازان که تخم
و عرس و درین کوه مقام ابدالان بوده و آنجا خالی نباشد از برای قوت حلال و در سبب و وجوه بیست
و آن الست که اکثر ایشام برنده از اسپیج الجیزه و تا آنکه بجبال نهر الثلج رسد آن زمان ازانجا بر میاید
جبل القفس این کوه متصلست بجبال قلزم و آنجا مقناطیس بود و آب بر آن ستون شده ها بدان آن
مسمار در مرکب ابن بکاها باشد جبل اللکان کوهیست بعمان و درین کوه هیچ بسیار باشد و برین درختی که
نزدیک مسلمان خوش دارد و چوب او همچون اگر چوب او بخوشبوی جلاب از وحاصل آید جبل موزفان کوهیست
بزمین فارس و دران کوه غاریست که آب از سقف آن میچکد چنین گویند که درین کوه طلسمی ساخته اند که اگر دران
یک کس رود چندان آب بیرون آید که یک شخص را کفایت باشد و اگر هزار برود چندان بیاید که هزار
را کفایت بود جبل السنار این کوه بر موضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و دیگران آتش
رفته صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام او کلیمان و آنجا آتشیست عظیم هر مرغ که در هوای او بگذرد
بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشد جبل نهاوند برین کوه دو طلسمست ابن الفقیه گوید یکی صورت



ماهی است و یکی صورت گاو است از برف
که بزمستان و تابستان نگدازد
و چنین گویند که این طلسم را از بهر آب
کرده اند که ازین کوه بیرون می آید و بعد
قسمت میشود یک قسم بنهاوند می رود و
یک قسم بدینور جبل الهند صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین هند کوهیست که بران کوه دو صورت
شیر از سنگ است تراشیده و از دهن شیران آب بیرون می آید و جوی از آن آب روان میشود و هر جوی
بدیهی میرود و گفتند دهن شیری بسنگ غراب ایشان منقطع شد و بعضی گفتند که میان این دو جهت

افتاد

افتاد دهن آن شیر را بسنگ ببستند آب منقطع شد و چندبار بستند فایده نداد جبل هرمز
صاحب تحفة الغرایب گوید که بطبرستان کوهیست که آنرا هرمز گویند و آب ازانجا فرود می آید بکوه
دیگر میرود و اگر کسی بگل کند آن آب منقطع شود و اگر باز گل دیگر کنند روان شود والله اعلم جبل [illegible] کوهیست
بلاد اندلس نزدیک شنترین ابو حامد بن محمد صاحب المسالک و الممالک الاندلسیه گوید که درین
کوه شکافیست دراز و درون غار تیری از آهن معلق بسنگ مردم آنرا بینند و دست بدان نتوانند　در بیکی
و اگر خواهند که آنرا بیرون آورند نتوانند زیرا که شکاف دراز و چون رها کنند باز بجای خود
آید [illegible] شده و گویند که شخصی خواست که آن تیر بیرون گیرد آتشی عظیم برافروخت بران سنگ
و سرکه بروی ریخت و هیچ فایده نداد نهر نیشتم کوهی است نزدیک قزوین و دیلم صورت
آنجا حکایت کنند جمعی که رفته بودند که بران کوه صورت حیوانات بسیار است که سنگ شده گوسفند
که شبانی ایستاده است و تکیه بعصا زده و گوسفندان چرا میکنند و زنی نشسته است و شیر



و شیر میدوشد و غیر آن همه سنگ
شده اند والله اعلم فصل فی تولد الانهار
چون باران و برف بسیار افتد در کوهها
آب در غارها در کوه ها جمع شود و
برف در آنجا بگدازد و دیم فرو رود و
در گنج مغزهای سنگ جمع شد اندک اندک از آنجا بیرون آید و از آنجا سوات و جداول بر ویدا این جدا　ول
با همدیگر پیوندد و ازان انهار عظیم پدید آید و خزانهای آب که در جبال باشد و سال گویند که این و سال
بر سر کوهها باشد جریان او در همه سال باشد و اگر درین کوه بود و مدد او از دو منقطع شود و صاحب
جغرافیا گوید در ربع مسکون مقدار دویست و چهل نهر است بعضی الطول [illegible] و بعضی [illegible]

دو هزار و بعضی از مشرق تا مغرب و بعضی از مغرب بمشرق و بعضی از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این
انهار ابتدا از ان کوهها است و انتها دریا و در بسیاری از شهرها و دیهها باشد انچه مقدار حاجت باشد
ازان بر دارند و باقی بدریا ریزد و باب شور ممتزج شود که بحرارت آفتاب در وی تاثیر کند و بخار شود و
در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم و از کوهها و صحراها بر قطار انجا بر دو باره و از دو دیگر باز بانهار واصل شود و
در پیوسته برین نسق باشد در زمستان و تابستان همچون دولابی بگردد و اکنون بعضی از انهار و عجایب
انها را یاد کنیم بترتیب حروف معجم **نهر آتل** نهر عظیمست و موضع او نزدیک بجولا باشد و بلاد خزر و
مبدا او از بلاد روس و بلغار است و در بحر خزر می‌ریزد و چنین گویند که این نهر هفتاد و شعبه جدا شود و اصل
یک نسق بود و هیچ کم گردد و چون بدریا رسد دو روزه راه دریا شکافته و دریا بر وی غالب نشود و رنگ
او از رنگ دریا پیدا باشد و در زمستان منجمد شود و در تابستان ابن فضلان گوید معتقد علیه مردم بلاد
بلغار و سقلاب شنیدم که پیش از من در بیت عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که آن مرد را ببینم ملک گفت
آن مرد پیش ما بود و روزی چند است که متوفی شد از بلاد ما بود گفتم چگونه بود خبر گفت تجار را عادت شد
که روز جمعی پیش من آمدند گفتند مردی ازین آب بیرون آمد اگر از ان قومی باشد برین شکل و هیات ما را
مصلحت نیست که اینجا مقام سازیم گفت برنشستم و رفتم تا بدو رسیدم و آن مردی دیدم طول او دوازده
ذراع و سرش همچون دیگی بزرگ و بینی او یک وجب و دو چشم بزرگ داشت و با او جمعی بسیار کم
و او در انطار میکرد و هیچ سخن که بار خویش نیاوردم و بملک یاد نامه نوشتم و میان ما و او مسافه
راهست و از حال او پرسیدم و جواب آن نوشت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج است و میان
ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند چون بهایم و غذای ایشان از حیوان بود که از دریا
برافتد هر یک ایشان بباید او و مقدار قوت خود و عیال بردارند و اگر پیش ازان بردارند درد
شکم زاید و چون مقدار حاجت بردارند آن حیوان با آب رود و چون باری عز و جل بگذرم بر قوم

ایشان

ایشان آن بکلی از ایشان منقطع شود و آن بحر خشک گردد و ملک بلغار گفت آن مرد در میان ما پیش من بماند
انگاه او را علتی پدید آمد و بمرد ابن فضلان گوید که رفتم و عظام او را مشاهده کردم بغایت هایل بود **نهر**
آذربایجان محمد بن زکریا گوید که در آذربایجان نهریست که آب او سنگ شود و او را الصفایح سنگ حاصل
آید که **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین اسفار نهریست که تا آب او هشت سال فرو شد
و منقطع نشد و همان نسق بود **نهر آنه** این نهریست بزمین اندلس که منبع او محل الورست که بزمین
فرو رود و چنانکه از هیچ اثر نماند که دیگر باره بیرون آید بقلعه از اعمال قلیبیه در رود و او را نه گویند پس دگر
باره بزمین فرو رود و همچنین چند نوبت تا اخر الامر بزمین فرو شود و میان بازره و بطلیوس ظاهر شود و در
بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است **نهر جیحون** ابتدای او از حد و بدخشان باشد و
آخر او از حد خوارزم و در گذر بهیچ شهر ازان انتفاع نگیرند الا خوارزم زیرا که خوارزم منقلب است
از بسیاری آب بفسرد و در زمستان و چنان بفسرد که صفایح یخ بر روی آب باز دید آید که هر یخچه
بدیگری بپیوندد و بهم متصل شود و پیوسته چنین باشد تا اگر روی آب درست علیحده شود و بعضی اوقات ثخن او
پنج شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله که من دیدم فسرده شبر بود و فسرده و آب در زیر افسرده روان و اهل خوا
رزم در میان یخ آب بکنند و آن آب بر کشند و چون فرو ... و گلم شود و چون زمین غبار ازو بر خیزد و قوافل
برو گذرند و دو ماه برین سیاق باشد انگاه بگدازد **نهر خرخیز** نهریست بزمین ترکستان در وی ماران باشند
که اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بیخ شستن نشود **نهر دجله** مبدا او از جبال آمد است از
زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می آید که او را عین دجله گویند پس آبهای دیگر بپیوندد و بهم
نزدیک بصره بدریای فارس میرود و بنفع ترین انهارست که از اول تا آخر بر عمارت میرود
و در آخر تابستان چنان بود که هیچ ازو فاضل نبود و چون بر بصره و واسط در کار گیرند و ابن عباس گوید
که باری عز و جل وحی فرستاد بدانیال پیغمبر علیه السلام انخر العباد و بالنهرین دجلة مغیضهما البحر فقد افرح

الارض بطلبک و انیال علیه السلام چوبی بسته و بر زمین میکشید و آب از پی او میرفت چون بزمین تیمی باره انجی
رسیدی از و در خواستندی که آن زمین را بادست کذارد و انیال از و منحرف شدی و این دو در
انهار دجله از نست نهر ذهب نهریست بشام اصل حلب کویند که و العجب انست که آنجا از رود
بره کاه دیگر بذا نرود و اکه باشد چوب و قطن و آنجا از و فاضل آید بطیحه رود و ملح شود نهر ارس نهری عظیمست
با ذربایجان آب او تیز رود و در دو دیگر از و سنگ بسیار است بعضی از آب ظاهرست و بعضی زیر آب
از برای آن از که نشستن بشاخ آن خوفست و کویند هر که از این نهر باده بکذرد و چون زنی را وضع حمل
دشوار شود پای خود بپشت آن زن نهد و او را وضع بروی آسان کرده و در قزوین مردی بود
زنکان و نام او خلیل و برین نهر کذشته بود و او را از بهر این معنی برو نذری و مونث بود وی و چنین
کویند که نهر ارس نهری مبارکست و هر حیوان که در آنجا افتد خلاص شود و از عجایب او دیدم
ابن ابراهیم صاحب آذربایجان کوید که بر قنطره این میکذشتم و با من لشکری بود و با اعمال و زنی در
قنطره بود و با وی بچه در منسیح اشتری و بر اسب سوار و زن بخفتا و آن طفل از وی جدا شد و در آب
افتاد و پس از زمانی بسیار میان قنطره و سطح آب طفل بر روی آب و دیدم که میرفت و آن آب را
حرفهای عمیق است و در اطراف [illegible]
آشیانه دارد و عقابی دیدیم که آن طفل
بر روی آب میرفت برفت و او را
از روی آب بر داشت و بهوا برفت
اصحاب خود را کفتم تا از عقاب بر سند
تا آنکه عقاب بنشست و قماط طفل از او پیسکره سواران سوی او تاختند و بانک بر زدند تا
عقاب بکریخت و طفل را آنجا بکذاشت ما طفل را بر داشتیم بسلامت بود و دیکر بسته با دریش

وادیم نهر زنده رود در اصفهانست و او نه کورست بعد و بت آب او ز دیهی بیرون می آید
کاو رنبار کویند اکر آبهای بسیار بر و جمع شود و باصفهان رسد و باشندکان اصفهان از آب
آن خورند و چون از اصفهان بکذرد و بزمینی ریگی رسد آنجا فرو رود و آنکه بکرمان برون
آید و آن ریگ را مال سعت فرسنکست و کرمان نیز بکار برند و باقی در بحر شوند و چنین کویند که قصه
را علامتها کرده و بر و انداخته قصه را کرمان جیا فشد با ذربایجان نزدیک مرند
سوار رود و شتو اندر رفتن از بالای آب و چون نزدیک مرند رسد بزمین فرو رود و جنانچه او را
هیچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنک در زیر زمین برود و باز ظاهر شود نهر سنجه باین قنطره
ساخته اند از عجایب دنیاست یک حلقه است از یک طرف تا بان طرف و قوس او مقدار
دویست کام است که از سنگهای مرمر ساخته اند و طول یکی از ده کز باشد و عرض بکز و
کویند که در میان ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعه از آن قنطره معیب شود آن لوح را از بالا بدان
قطعه فرو بلند آب از آن محل در شود و او را اصلاح کنند پس لوح بر دارند آب باز بجای خود آید
نهر معلاب صاحب تحفة الغرائب کوید که زمین معلاب نهریست که در هفته یک روز آب
در رود و شش روز منقطع کردد و در هفتم آب در رود نهر طبریه در زمین طبریه نهری
عظیمست و آب او یک نیمه گرم باشد و یک نیمه سرد نهر عواده نهریست از اعمال دمشق چهار
فرسنکست صاحب تحفه کوید که آن نهر چهار سال روانست و چهار سال منقطع چون وقت
انقطاع انقطاع بود و مردم از نهر ذخیره آب بر کیرند نهر فرات مجمع او قالیقلاست نزد خلاط
و مغیب او نهر بدن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده با اهل الکوفه آن نهرکم فرات
یصب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن عمیر کوید الفرات من انهار الجنة ولو لا ما یخالطه من
الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه الله تعالی و روی عن جعفر محمد الصادق علیه السلام انه

طبریه

شرب من الفرات ثم اشرا الله تعالی و قال اعظم برکة و اعلم للناس من البرکة یعیو ما اعلی ما فیه
ولولا ما ندعلیه من الخطامین ما عنخش فیه و عابه الابرار نهر موروخ نهریست در نزدیک بغداد هر
چند سال سبب خرابی بغداد بود و سبب خرابی نهر آن بود که کسری ابرویز وتا نهر قاطول احفر کرده
آب از بلاد مردم سقلان منقطع شد نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض کردند کسری ابرویز وتا پرسید
که از که شکایت میکنند گفت از تو پای از رکاب بیرون آورد و فرود آمد و بر خاک نشست
بساط بیاورد و ندا میدادند گفت سخن متظلم نشنوم الا بر خاک آنکه از ظلم ایشان که شد اگر نهر ق
طول را کنده ای آب از ما منقطع شده ی و بلاد ما از آن خراب شد کسری گفت که آن را طم کنند
تا آب شما منقطع نشود و بلاد شما از آن خراب نشود گفتند که نخواهیم که نهر قاطول خراب شود و لیکن تو ما
تا از بهر ما نهری حفر کنند از نهر قاطول کسری ابرویز وتا از بهر ایشان نهر موروخ بکندند و اکنون نهر بلا
اهل بغداد است هر گاه که آب زیاده شود بغداد را خراب کند نهر الکر نهریست عظیم از بلاد جرزان
ابتدا کند و میان تفلیس گذرد و در بحر خزر ریزد و بعضی این نهر ضیق آنها ی ماشد عجیب در نزدیک
بروعه موضعیست که شهرهای آنجا بود و از آنجا باطراف برند و ماهی خوش طعمت و در آنجا
شود و دو صنف دیگر از ماهی است یکی را درانی گویند و دیگر را عشب بر و موضع باشد
نهر کر نهری مبارکست و حیوان کمتر هلاک شود و در وی و کسی از بنی من حکایت کرد از فقهای بجران
که نزد نهر غریقی یافتیم چون او را بکنار آوردیم او را رمقی مانده بود و چون با خویشتن آمد گفت
من در آب بودم در فلان موضع و میان او و بنجران شش روزه راه بود و آنگه طعامی طلب
کرد و برفتند تا طعام آورند دیواری که در بن او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد
مردم متعجب گردند از سلامت آب و بعقدی دیوار نهر الملک نهری مشهور است
ببغداد و گویند که سلیمان علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند ذو القرنین و این مشقت

برسعید

برسعید بهشت دیه روزهای سال تا اگر قطعی مغنه دیبی قوت یکروزه باشد تا سال دیگر شود نهر مهران
نهریست بزمین سند چند دجله باشد و پیشتر اطلوی کوه که نهر مهران از بطیح کوهی بیرون آید و در
بحر فارس ریزد و در وی تمساح باشد چنانکه در نیل مصر بود و در وقت مد بالا آید و روی زمین را
فرو گیرد و آنگه کم گردد و مردم بران زراعت کنند همچنانکه بمصر نهر مکران صاحب تحفة الغرایب گوید
که بر نهر مکران قنطره ایست از سنگ هر که بر و گذرد و آبی گیتی ترا رقی بروی غالب شود تا آنگه که آنچه در
شکم وی باشد بر آید نهر نیل چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل چرا که آب
او در بلاد اسلام رود و ماه در بلاد نوبه رود و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری
نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که در آن وقت همه آبها کم شود و باری عز
و جل بشمال انفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر چون سدی شود و در پیش آب نیل تا نتواند
رفتن پس آب بلند شود و جمله زمین مصر از وی پر شود و چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل
باد جنوب را بفرستد تا آن سد زایل کند و آب برود و زمین آب خورده باشد و زرع
بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد و بدان مقیاس دانند که آب مصر چند زیادت شده است
و چون مقدار کفایت زیادت شد مردم یکدیگر را تهنیت گویند و بشارت دهند بفراخی
سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل و آن برکه را نگذارد



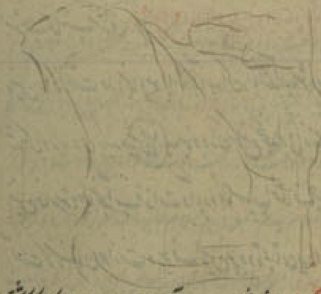
آب باشد و در نیل و بران عمود
خطهاست که از آن خطوط
دانند که آب زیاده شده و
مقدار کفایت اهل مصر چند
ذرعست اگر شانزده بود

چیز بسیار حاصل آید و غایت زیاده شدن هژده ذراع باشد و نزدیکی بیست و چهار صبح باشد و نقصان
نیل از هفده ذراع بیضه صدیق است و چون دیار مصر را صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بگرفتند اهل مصر
نزد عمرو بن العاص آمدند و چون وقت زیاده شدن آب رسید و گفتند ایها الامیر ما را
عادتیست که دختری جاریه بیاریم و بپوشانیم ثیاب و حلی و او را در آب نیل اندازیم تا نیل زیاده شود و اگر
یک سال ترک کنیم نیل زیاده نشود و وقت زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم
نوبت عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد صبر کردند سه ماه نوبه و
هیچ افزون نشد و مردم عزم کردند که از مصر مفارقت کنند عمرو بن العاص این واقعه را بعمر نوشت
و جواب او نوشت قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک بطاقة فالقها
فی النیل و در آنجا نوشته بود من عبد الله عمر امیر المؤمنین الی النیل فان کنت تجری من قبلک فلا تجری
ان کان الله الواحد القهار هو یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن العاص آن کتاب را
در آب انداخت پیش از صلیب بروزی چند و مردم عزم کرده بودند که بروند و روز اول از صلیب
برخواستند نیل شانزده گز زیاده شده بود در یک شب و چنین گویند که فصل زیادتی او در فصل صیف
آنست که این آب از منبع در دیار زنجبار است و در آن بلاد در ایام شتا عظیم آید اول آنجا روان از آنجا بمصر
رسد تابستان باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل یکی ماهی رعاده است و دیگر
تمساح و دیگران که گذشته از پیش و مردم از وهم تمساح نیارند و آنکه نیل دید و شاعر گوید **شعر**
اضمرت النیل انا لمی عن کتب فما اری النیل الا فی البواقیل و بوانیل که از اصل مصر است و در
نیل موضعیست که در آنجا ماهی بسیار جمع شوند چند روزی در آن سال مردم آنجا روند و بسیار بگیرند
و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر هرمند** این نهر سجستانست اصل آنجا گویند هزار نهر در هرمند ریزد و هزار
هزار و یک بیرون میرود و عمو ذی بریک بیابانست پیش از آنکه این نهرها در وی ریزد و آن زمان که نهرها

در دریا شده

در دریا شده و آن زمان که از وی جدا شود آب بریک نیست باشد **نهر الیمن** صاحب تحفة الغرایب گوید
که نهریست که چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب فرو شود از
مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون والابار وکیفیة** چنین گویند که در جوف
زمین منافذ است در آنجا یا هوا باشد یا آب اگر هوا باشد آب شود به برودت که مدد رسد چون آن آب
شد اگر او را مددی برسد و زمین صلب بود در آن موضع بجهد طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر روی
زمین ظاهر شود و چنانچه آب قنوات و آبار را سبب اختلاف چون که چیزی بارد بود و چیزی حار
آنست که زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت در
یک موضع جمع نشوند و باشد که بعضی موضع کبریتی بود و بواسطه حرارت زمستان که در وی زمین جمع شود
و چون ماده آنجا جمع شود و حرارت از نواحی او باشد و در آن مکان دائم بماند اگر بر این موضع جدول
در زیاده — کنند تو پنداری آب او گرم باشد شود و چون ظاهر شود و در وی زمین حرارت او بماند و اگر آن ماده
را برودت هوا با برودت زمین لاحق شود منعقد گردد و یخ باشد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف
اکنون بعضی عیون و آبارها را بر ترتیب حروف معجم بگوییم **عین اذربایجان** صاحب تحفة الغرایب گوید
در اذربایجان چشمه ایست که آب از وی بیرون آید و سنگ شود و مردم قالبها سازند و آب در آنجا
کنند زمانی که بگذرد مطابق گردد و حجر شود **عین اردهنگ** از ضیاع قزوین است و میان شان سه
فرسنگ است او را شرب الانسان بسیل اسهال شدید او را از عجایب خواص او آنست که از وی
در حال تیران آشامیدن و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جا بقصد آن گرسنه از بهر اسهال
و چون آن آب را بقزوین آورند خاصیت او زایل شود و از اصل قزوین شنیدم که میان قزوین
و اردهنگ نهریست که چون آب از آن نهر گذرانند خاصیتش باطل شود **عین ارده** این چشمه
بزمین سجستانست و آب او در پنجاه روز آنچه در آب بود سنگ سخت بوده و آنچه بیرون باشد نقصی

عین البلستان صاحب تحفة الغرائب گوید که میان اسفراین و جرجان دهیست که آن را بلستان
گویند و آنجا غاریست و دران غار چشمه ایست و از وی آب بسیار بیرون آید چنانکه آسیای گرداند و باشد
که آن آب در بعضی اوقات



منقطع شود و مردم دیه بر
خیزند زنان و مردان و جوانان
با خود ببرند و بر سر چشمه روند
و آنجا دف و ملاهی مشغول کردند
و رقص کنند آب روان شود عین الاسکندریه چشمه مشهورست و در آنجا نوعی شده اند صدف که هر که گوشت
ازو بخورد جذام را نفع بود و این صدف هر وقت در آنجا یابند عین باذخانی صاحب تحفة الغرائب
گوید که در حد و دو دامغان دهیست که آن را کین خوانند و بدان دیه چشمه ایست که آن را باد خانی گویند
چون مردم دیه خواهند که باد جهد در وقتی که گرم باشد رکوی حیض بسته بندند و در این چشمه اندازند
سوا باد گرفت آید و هر که از آن بخورد و نمکش منتفع شود و اگر از آن آب چیزی برگیرند چون از آن مقام دور
شوند سنگ شود عین بامیان صاحب تحفة الغرائب گوید که زمین بامیان چشمه ایست که آب
ازو بیرون آید و آواز بانگی باشد همچون رعد و از آن آب بوی کبریت آید و اگر کسی ازین آب غسل کند
جرب ازو ببرود و اگر آن آب در کوزه کنند و سرش سخت ببندند تا روز دیگر سطبر شود همچون
خمیر و اگر آتش در وی افکنی در وی گیرد فی الحال عین البقر نزدیک عکاست مسلمانان و یهود
و نصاری آن را زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام بران حراثت کرد ازین چشمه
بیرون آمد عین حاج صاحب تحفة الغرائب گوید که این چشمه بر سر عقبه ایست نزدیک [illegible]
چون آسمان صحو باشد هیچ آب در وی نباشد و چون میغ بود چشمه پر آب باشد عین دیلم

صاحب

صاحب تحفه گوید که زمین شیراز بناحیت دیلم چشمه ایست که آب آن در تابستان بغایت سرد بود و در
زمستان بغایت گرم عین جبل ملطیه ابا زکانی ابن حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و دران
کوه چشمه ایست که از وی آبی سفید بیرون می آید و حیوانات از آن آشامند هیچ زیان ندارد و چون از آن
مکان فرو تر شود سنگ سخت گردد عین قدس چشمه ایست به بیت المقدس مردم آن را مبارک
شمرند و بساتین بسیار ازان خورد و گویند که هر که این آب را بخورد خوشدل شود عین داراب
درین چشمه گیاهی رسته که هر که دران آب رود گیاه در وی پیچد و خلاص از آن نتوانند یافت
و بخورد و در وی پیچد اگر تعجیل کند و اگر صبر کند تا بسکی ازوی خلاص یابد عین الزراعه در مشرق موصل دهیست
که آن را زراعه گویند و بدان دیه چشمه بسیارست و دران علو فرو دیده و قصبات بادر و کشند و از جمله ارتفاعات
آن دیه باشد عین زراوند با رسینه است هر حیوان که بروی جراحتی بود چون در وی رود با صلاح آید
و مردم اطراف قصد این چشمه کنند عین سیاکم این در نواحی جرجانست و در بستنه و نعمت مردم
آب آن را از جهت خوردن بر دارند و در سکه زرکیست اگر پاک کس که آب بر دارند بران گرم آید آب
تلخ گردد آن را بریزند و دیگر نوبت بروند و آب بردارند عین سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان
و آنجا چشمه ایست از عجایب دنیا و آن آنست که چون ملخ در موضعی پدید آید از آن چشمه بردارند
و بدان موضع برند و در آنجا از جای بلند بیاویزند و شرط آن آنست که آن ظرف که آب دران بود
بر زمین ننهند و حامل آن آب روی باز پس نکند چون بدین شرایط قیام نمایند مرغی که آن را سار دانی خوانند
بیایند بعددی که حصر آن ممکن نبود و آن ملخها را جمله بخورند و درین شکی نیست که بکرات در قزوین در سنه
و دوم ملخ بسیار آمد این آب را بیاویزند و آن مرغها بیامدند و ملخ را بخورند عین طبریه بر زمین
طبریه دهیست و در آنجا هفت چشمه است هفت سال پی در پی بیاید آب از آن و هفت سال منقطع
شود عین عبد آباد دیهیست میان قزوین و همدان و در آن چشمه ایست و آب آن گرم باشد

و بغایت مردوی باشد و گرمی آن بمرتبه بود که چون بیضه در آن نهند پخته شود و در یک موضع بود و اصحاب
امراض قصد آن کنند و در آب روند بغایت نافع بود **عین العقاب** در بلاد سند چشمه‌ایست و در کوهست
صاحب تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر شود بچگان او را بدان چشمه آورند و بدان آب بشویند و پرها
از وی بچینند پس او را گرد آن آب نشانند تا پر برآورد و از نو آن ضعف از وی برود و قوت
باز معاودت کند **عین عرباطیر** ابوحامد اندلسی گوید که بعرباطیر چشمه‌ایست و درخت زیتون
در آنجا موسمی معین مردم آنجا حاضر شوند چون آفتاب طلوع کند از آن چشمه آب بسیار بیرون آید
و درخت زیتون شکوفه برآورد آنگاه زیتون سبز شود و دیگر سیاه شود در یک روز و مردم از آن
زیتون و از آن آب بستانند از برای مداوا اما حدیث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعد بن
عبدالله بن عبدالرحمن الاندلسی شنیدم که این چشمه بر غداست و ابوحامد گوید که بعرباطیر است
و این شهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این چشمه نزدیک غزنه است اگر چیزی از قا
ذورات در آنجا اندازند هوا متغیر شود و باد سخت برآید و سرما و باران و برف ظاهر شود در
حال و باشد تا آنگاه که این نجاست از آنجا برآورند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتگین
عزم غزنه میکرد و کفار از ابتدا هرگاه که آنجا رفتی ایشان نجاستی در آب انداختندی نتوانستی آنجا
اقامت کردن تا آنگاه که این حال بدانست پس کسی بفرستاد و تا آن چشمه نگاه میداشت ستنده
پس از آن برفت و هیچ تغیر هوا ندیدند **عین فرات** نزدیک ارزروم است و آنجا چشمه‌ایست
عین الفرات گویند هر که در فصل بهار در آن چشمه غسل کند تب از وی برود **عین هرادرد**
بعضی از فقهای خراسان از بهر حکایت کردند که در آنجا چشمه‌ایست از خواص مشهور او
آنست که اگر صاحب تب ربع در آن نشیند تب از وی برود **عین مسکوره** ابوریحان
خوارزمی گوید در زمین کیماک چشمه‌ایست که آن را مسکوره خوانند و آنجا چشمه‌ایست در حجره و آن حجره
پاره‌ای آب

پاره‌ای آب بند چنانکه آب اطراف درست باشد اگر لشکری عظیم آب از آن بردارند یک
انگشت آب کم نشود **عین النار** میان ابهر و زنگان چشمه‌ایست هرچه در وی اندازند فی الحال بسوزد
عین نهاوند صاحب تحفة الغرایب گوید که نزدیک نهاوند چشمه‌ایست در شکاف کوهی
هر که محتاج آب بود بدان جایگاه رود و بگوید باواز بلند که آب میخواهم از برای زرع
و زمین فی الحال آب روانه شود بسوی زرع و چون حاجت تمام شود آنجا برود و باواز بلند بگوید
که آب تمام است و پای بر زمین زند فی الحال آب منقطع شود در خانقاه اخلاطیه بغداد بودم یک
پیر مرد همدانی که او را صلاح همدانی میگفتند حکایت کرد که در بلاد عراق با ایلمش که پادشاه عراق
بود میرفتیم میان کوهی رسیدیم مردی پیش ملک آمد و گفت ملک از اینجا میگذرد و تماشای اینجا
نمیکند گفتیم چه تماشا گفت در اینجا تماشائیست که در همه عالم نیست ملک عنان بازگردانید و با آن
مرد برفتیم تا آنکه بشکافی رسیدیم در کوهی مرد نزد آن شکاف رفت و باواز بلند گفت که گندم
و جو آورده‌ام تا خرد کنم آب میخواهم در دم آب از آن شکاف روانه شد چنانکه یک
آسیا بگردد و از زمین میرفت و مردم تعجب میکردند آن مرد گفت که میخواهم که عجیب‌تر
بنمایم گفتیم بنمای نزدیک شکاف رفت و باواز بلند گفت حاجت تمام شد فی الحال آب
منقطع شد مردم را تعجب زیاده شد از آنجا بازگشتیم و همه راه که میرفتیم در این حکایت بودیم
پس چون در شک افتادیم که این صورت از خاصیت این مکانست یا از مرد یکی را از خود باز پس فرستا
دیم تا بهمان دستور آواز داد فی الحال روانه شد و دیگر آواز داد منقطع شد پس معلوم شد که
از خواص مکانست **عین الهرماس** چشمه‌ایست نزدیک نصیبین و آن مسدود است
بسنگ و رصاص تا از آنجا آب بسیار بیرون نیاید و شهر را خراب نکند و چون خلیفه متوکل
بدانجا رسید حکایت غرایب این چشمه شنید و بفرمود تا از وی گشودند آب بسیار بیرون

آمد در حال گفت تا انجا سد کردند و عین الفرس از سنت نصیبین را آب دهد و انچه فاضل آید
بجر ریزد و عین السلام صاحب تحفة الغرایب گوید که چون از راه جنه سوی جرجان رفتی
بران راه کوهیست و درین کوه چشمه ایست که آب ازان جوشد و در غدیری جمع شود و آن
غدیر بمقدار تیر پرتابی باشد و دران غدیر درختیست که شاخ دارد و چنان نماید شب که دران
غدیر بنگرد و چهار ماه ناپدید شود و انگاه باز دید اید و اگر در سالی باران بسیار اید زود تر باز
دید اید و بعضی از اوقات این درخت را برسنها بحکم ببستند چون نزدیک چاه
بود روزی بیایند و رسنها بریده دیدند و درخت رفته بود و رافع بن خزیمه که صاحب خراسان
و جرجان بود شخصی برین درخت موکل کرد تا نظر بران میداشت و روز و شب می پایید تا چگونه
غایب می شود چهار ماه نگاه داشت انگاه از عینی باز دید امد چون نزدیک امد درخت رفته بود و
رافع خبر دار کرد و نیز بفرمود تا غواصی فرو رود و بداند که حال درخت چیست زمانی دراز در رفت
پس بالا امد و گفت بقدر نیزه فرو رفتم و هیچ از درخت ندیدم عین وشلو (?) در مسبت (?)
از ضیاع خوی هر که آب این چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود و هرچه در اندرون او باشد جمله
بیرون آید عین ماهی حمص میان ارض روم و انطاکیه موضعیست او را یا بای حمص است انجا چشمه ایست
نورانی عمیق دارد که یکی و نیم را با آواز [illegible] جوانی که نزدیک او در رود در حال بمیرد
و هر کرا او در خش و طیور بسیار مرده باشند و در انجا شخصی نشسته باشند تا نگذارد که کسی با
بانجا رود فصل فی الآبار مرتبة علی حروف المعجم منها بیر ابجگون چاهیست بطرابلس شهر
هر که از آب این چاه بیاشامد احمق گردد و اگر در بلاد دیگری یکی سنند (?) با و گویند که تو مگر آب از چاه ابی
گون خورده بیر بابل مجاهد رحمة الله علیه گوید نزد حجاج بن یوسف آمدم گفتم میخواهم که راس
الجالوت را بفرمایی تا مرا رو (?) [illegible] رامین (?) نماید حجاج راس الجالوت یهودی را با مجاهد

بوسانه

بوسانه و تا ایشان را بوی نماید آن یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی حجره برداشت و سرداب به
وید امد مجاهد را گفت فرو شو و او را دران سرداب فرو می برد تا انجا که ایشان بودند گفت که دو
شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ معکوس بر پای ایشان بند بود تا سر زانو چون مجاهد ایشان را
بدید بدان صفت نام خدای عز و جل بر وی استیلا [illegible] اضطرابی انگیخت باز و ایشان چنانکه نزدیک بود
که بند بگسلد یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بیرون آمد یهودی گفت نه شرط کردم که در انجا
نام خدا نبری که بیم آن بود که سر و هلاک شویم بیر بدر چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر
صلی الله علیه و آله حفر آن فرمود و بعد از ان که از حرب فارغ شدند و باری عز و جل
مسلمانان را نصرت داد و تمام مشرکان کشته شدند ایشان را دران چاه انداختند انگاه چون
بر سر چاه فرمود و گفت ما عهد یا سیرها (?) وجدتم ما وعد ربکم حقا گفتند یا رسول الله ایشان
سخنان ما می شنوند فرمود صلی الله علیه و سلم بسمع منهم یکی از اصحابه بگوید که انجا بیکم (?)
شخصی را دیدم که از ان چاه بیرون آمد و بگریخت و دیگری پس او بیرون آمد و با تخفه (?) تازیانه
و او را بدان تازیانه زد چنانکه دوباره جای خود کرد بیر برهوت چاهیست نزدیک
حضرموت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که ارواح کفار دران چاه باشند و آن چاهیست
عادی در وادی ظلم و حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود و ابغض البقاع الی الله تعالی وادی برهوت
فیه ارواح الکفار و شخصی از اهل حضرموت گفت که ما وقتی از ناحیه برهوت رایحه شنودیم
و عقریب خبر آمد که یکی از عظمای کفار برد بیر قضاعه چاهیست بمدینه رسول صلی الله علیه و سلم
آب این چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ریخت و آب دهان مبارک در آب
انداخت و فرمود تا کسی که بیمار شدی دران آب بشستی فی الحال شفا یافتی بیر قیصور بزمین
[illegible] حکایت کردند بعضی فقهای مغرب که ازین چاه هوای قوی بیرون آید که اگر چیزی از

ثیاب و غیر آن در آن چاه اندازی باد بیرون اندازد **بئر توقیه** این چاه بجزیره است در بلاد
سند که از آنجا گاو آرند و در آن چاه ماهی باشد که چون از چاه بیرون آری فی الحال سنگ شود **بئر
خندق** و هی است از ضیاع فرغانه و در آن چاهیست که کبوتر بسیار از و بیرون آید فقیهی از مراغه
حکایت کرد که مردی را درین چاه فرو فرستادند چندان برفت که رسن از پانصد گز زیاده شد و آنگاه
بیرون آمد و گفت درین چاه از کبوتر غیر دیدم و اما در قعر چاه روشنی بود و حیوانات بسیار دیدم
که مرده افتاده بودند **بئر دماوند** چاهیست عمیق بکوه دماوند که شب از او آتش بیرون آید و بروز
دخان و اگر چیزی بدانجا اندازند دخان زیادت شود و آنگاه باز گردد و بیرون چاه افتد **بئر
زمزم** چاهی مبارکست مشهور بمکه بجای بد رحمت آمد گوید که آب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه
خورد سیر شود و اگر تشنه خورد صحت یابد از امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل است که عبدالمطلب را میان
خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کن عبد از آنکه ناپدید شده بود و در ایام جاهلیا
آثار آن ناپیدا شده بود عبدالمطلب آنجا که در خواب نشان داده بود بفرمود تا بکندند تا چاه باز
پدید آمد شاد شد گفتند اگر خویش باید که شما این چاه از آن پدر ما بود اسمعیل علیه السلام
و ما را در آن حق باشد ولی بدان قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد روند که حاکم بلکه شام بجای رسیدند
و هیچ آب نیافتند و دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر مرکب عبدالمطلب آب روان شد و چشمه پدید آمد
از آن آب بخوردند و گفتند قد و الله قضی لک علینا لا نخاصمک فیها ان الذی سقاک الماء بهذه الفلاة
فهو الذی سقاک زمزم چون باز گشتند عبدالمطلب زمزم را حفر کرد و در آنجا دو غزال یافت از طلا که
در آنجا دفن کرده بودند و از آن دو غزال در کعبه شرفها الله ساخت و سقایه حاج بنا کرد **بئر عروه**
چاهیست عمیق به مدینه بوده عروة بن الزبیر علیه الرحمه و الغفران نسبت کنند و مردم آب از آن به هدیه برند و
و زبیر بیگانه گوید که دیدم که پدرم این آب را بچشانیدی و بقا رها کردی و بجهت بیش تا رون ... کشید

بروی **بئر ذی عبدان** این چاه در زمین فارس است و عمق او چند قامتی باشد همه سال خشک
بوده وقتی معین آنگاه چندان آب بیاید که بالای او برآید و روانه شود و دیگر آب در وی **بئر کلب**
این چاهیست در ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه گزد آب این چاه بیاشامد پیش از چهل روز باید
و اگر بعد از چهل روز بیاشامد مفید نبود و یکی از اهل این ده حکایت کرد که سه نفر که ایشان را سگ
گزیده بود بیامدند بدین چاه و آب بیاشامیدند دو نفر صحت یافتند یکی صحت نیافت پرسیدند
پرسیدند از آن این یکی چهل روز گذشته بود **بئر مطریه** این در ضیاع مصر است درخت
بلسان درین دیه است و آبش از این چاه بود و چنین گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده
و آن زمین که درخت بلسان در او باشد محوطست و بغیر از این آب حاصل نیاید زیرا که این چاه آب چاه
وضعی دارد لطیف و چنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش ملک عادل دستوری خواست
که درخت بلسان از عرض کند از جای دیگر و غرس است بسیار کشید و هیچ روغن حاصل نیامد و دیگر باره دستوری
خواست تا از این چاه آب بدان درختها دهد دستوری داد چون آب از آن چاه خورد
روغن حاصل آمد و روغن بلسان در هیچ محل دیگر نیست غیر از مطریه مصر **بئر خنابور** جاسها بوده و
در قرآن معادن فیروزج بوده است شنیدم که در آن جاسها غاری باشد و بر آمده کسی
که قصد آن کند **بئر سمامان** صنعه است از اعمال ایرن میان دو کوه است و در آنجا حباب
که از آنجا دخانی بیرون آید و در هوا رود و کس نزدیک او نتواند رفتن و اگر مرغ بالای آن
بپرد بسوزد **بئر یوسف** جاهی است که یوسف را علیه السلام در آن انداخته شد و آن ...
میان ... که از آنجا گویند و مردم از جهت تبرک زیارت این چاه کنند و از آن
آب تناول کنند جهت دفع امراض و آخر الکلام فی هذا الباب **ثم یتقدی النظر فی الکائنات
و هی الاجسام المتولدة من الامهات** اجسامی که از امهات متولد شود و باقی می باشد

باغبرنامی معدن نباتست اگر نامی باشد و در وی قوت حس و حرکت نباشد نبات بود و اگر باشد آن
حیوان بود و نظر درین مقدم می باید کرد و هو سبیل التقدیم **النظر الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی
آن بود که متولد شود از بخار و دخان که در جوف زمین محتبس بود و چون این بهم دیگر
مختلط باشد و مختلط شود اختلاطی در کم و کیف و این بر دو قسمت اما قوی الترکیب بود و اما ضعیف الترکیب
و قوی الترکیب یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق باشد اجسام سبعه بود و چون زر و سیم و مس و قلع و آهن
و سرب و خارصینی اما اجساد سبعه شود و بر اختلاف اختلاط ایشان در کم و کیف و غیر اجسام سبعه یا
شفاف باشد چون بلور یا نباشد چون عقیق غیر شفاف باشد که در آب منحل شود و چون نمک و زاج
و یا باشد که منحل نشود و چون احجار و کبریت و غیره چنین گویند که زیبق از اجزای مائی متولد شود و چون مختلط
باشد با اجزاء ارضی کبریتی لطیف و کبریت از اجزاء ارضی و هوائی و مائی بود و چون حرارت آفتاب او را
نضج تمام دهد اما اجسام صلب شفاف از اجزاء صافی متولد شود و چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ
غلیظ و حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود و چون
در و لزوجی باشد و حرارت آفتاب در و تأثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود متولد او از اختلاط
[illegible] با اجزای ملحی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام ذهبی متولد او از رطوبتی محتقن باشد در باطن
زمین چون [illegible] معادن در و تأثیر کند و بر ترتیب نضاج مختلط نشود و نضج حرارت معدن او را دایم
و چنین گویند که [illegible] متولد نشود الا در زمین [illegible] و در کوهها که احجار آن زر بود و اما سیم و کانی
و آهن متولد نشود الا در جوف [illegible] و [illegible] که خاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین
نمناک و خاک نرم و رطوبات [illegible] نشود الا در زمین شوره و بعضی متولد نشود و الا در زمین شوره نرم
و [illegible] متولد نشود و الا در زمین [illegible] و شب متولد نشود الا در خاک
عفن [illegible] اکنون [illegible] انواع [illegible] است اما سه نوع پیش نیست

فلزات و احجار و اجسام و هی **النوع الاول فی الفلزات و هی اجسام السبعه**
چنین گویند که فلزات از زیبق و کبریت است اگر زیبق و صافی باشند و با هم دیگر به اندازه و کبریت
و زیبق مناسب باشند و در کبریت احمری باشد که ماده را رنگ دهد و آن کبریت زیبق فرو خورده
چنانکه گل آب فرو خورد و حرارت معدن در و تأثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و او را پیش از
انصباغ عارضی مانع نشود از بر و زر متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشند لکن در کبریت قوت
صبغ نبود سیم تولد کند و اگر از آن بود که پیش از انصباغ بروی عارضی شود خارصینی تولد کند و اگر زیبق
صافی باشد لکن کبریت ردی بود و در و قوت محرق باشد مس تولد کند و اگر زیبق و کبریت هر دو
ردی باشند آهن تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردی باشند و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد شود
و بسبب اختلاف زیبق در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف متنوع شده است **ذهب**
اشرف فلزات است با آتش سوخته نشود و در مداومت پوسیده نگردد و از برای شدت اجزای تر
با اجزای مائی آب در و تأثیر کند و آتش بطول زمان خراب نگردد و نرم است و طعمش خوش و ثقیل
و شریفترین نعمتی از نعمتهای خدای تعالی است و قوام امور دنیا و احوال خلق بدان باشد
و نفاستش را سبب آنست که نوع انسان را باعیان بسیار احتیاج است از مطعوم و ملبس و مسکن
و غیرها و باشد که یکی را از اعیان بیش از حاجت باشد و دیگری را اگر حاجت بکرباس گندم بسیار بود
علی و لیکن جامه ندارد و خواهد که گندم جامه بخرد و باشد که صاحب جامه گندم نخواهد پس لابد باشد از نقد
که مرد در اسعار وزن و در آن رغبت باشد تا حاجات مردم برآید باری عزوجل دراهم و دنانیر
بیافرید تا هر چه خواهی بدان توانی خرید و از هر چه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه بدان
برآید و از برای این منفعتها باری عزوجل فرمود آنکس که زر و سیم دفن کنند قوله تعالی **الذین**
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم

زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوایج است و چون آن را در زمین دفن کنی مقصود فوت شود ارسطا
طالیس گوید که زر دل را قوت دهد و اگر مصروع چیزی از کاسه زر بخورد صحت یابد و اگر میلی از زر
بسازند و در چشم کشند روشنی زیادت کند شیخ الرئیس گوید اگر زر در دهان گیرند بوی دهان را خوش
کند و اگر سوراخ گوش بسوزن زر کنند ورم نیاید **فضه** سیم بزر نزدیکست اگر نه آن بودی که
پس از نضج برودت بر وی لاحق شده زر بودی و سیم اگر در آتش اندازی سوخته گردد و [illegible]
پوسیده شود بخلاف زر ارسطاطالیس گوید که در سیم وسخ باشد بخلاف زر و اگر رایحه رصاص
و کبریت بدو رسد سیاه شود و اگر نخاله او با دوا [illegible] رطوبت [illegible] را دفع کند و [illegible] را دفع
بود و از بهر جرب و عسر البول و خفقان [illegible] اطلا کنند [illegible] نافع آید و بوی [illegible] قلع کند **نحاس**
بسیم نزدیکست فرق میان ایشان در خفت و پس و وسخ اما سرخی او از بسیاری حرارت
کبریت است و وسخ او از غلظ ماده است هر که بتواند که نحاس را سفید کند و [illegible] از وی دفع
شود و غرض حاصل آید و چون [illegible] بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی از نحاس بسازند و او را
بدم آب بزنند و بدان گوش را سوراخ کنند ورم نیاید و اگر از آن ظرف سازند و در وی طعام خورند
امراض [illegible] از آن متولد شود چون سرطان و داء الفیل و [illegible] جاع [illegible] باشیر [illegible]
باشد و اگر [illegible] ماکول در نحاس کنند سم الساعه باشد **حدید** تولد آهن چون تولد
دیگر اجساد است الا آنکه ماده این نجاست و سخت [illegible] از افراط حرارت کبریت است
و فواید و زیاده از فواید دیگر فلزات است و باری تعالی میفرماید **و انزلنا الحدید فیه باس**
شدید و منافع للناس باس شدید تیغها و منافع آلات داوود است و چنین گویند که هیچ
صنعتی نیست که آهن از آلات او [illegible] نیست و آن دو صنف است آهن و پولاد و
ارسطاطالیس گوید که هر گاه آهن [illegible] دار [illegible] در سال [illegible] دوانند [illegible]

خوابهای

و خوابهای رویا را دفع کند و خوشدلی آرد و در چشم مردم [illegible] افزاید و اگر زنگ آهن بجای سرمه
در چشم کشند و سلاخ چشم را زایل کند و [illegible] دفع کند و اگر زنگ آهن صاحب
بواسیر بخورد [illegible] و بواسیر از وی ببرد و آن آب که آهن در وی تافته باشد بیاشامند در طحال
و ضعف معده [illegible] و اگر [illegible] در آتش نهند تا تافته شود آنگاه تیغ را بدان بمالند [illegible] هیچ
زنگ نگیرد و این از خواص عجیب است **رصاص** ارسطو گوید که رصاص صنفیست [illegible]
که او را آفت رسیده است در شکم زمین [illegible] خورده و حرارت [illegible] رسید در
شکم مادر او [illegible] و ضعف [illegible] دیگر او گوید که اگر طوقی از رصاص بسازند و در میان
درختی که بر نیارد [illegible] اصل او ثمره آن درخت تمام [illegible] و اگر صفحه از رصاص بر پشت بندند مانع [illegible]
باشد و در خواب احتلام نشود و اگر پاره از آن در دیگ اندازند گوشت آن پخته نشود و اگر
رصاص در آفتاب گداخته باشد چیزی نسوزد و اگر با آتش گداخته باشد چیزی بسوزد و اگر رصاص
[illegible] و روغن [illegible] که از آن حاصل آید [illegible] بمالند هرگز زنگ نگیرد **سرب** تولد
او همچون رصاص است الا آنکه ماده او [illegible] بسیار [illegible] از جمله خواص او آنست که الماس را
بشکند الماس اگر بر سندان نهند و [illegible] بر آن زنند [illegible] در سندان نشیند [illegible] و اگر بر
[illegible] ضرب اول بشکسته شود و شیخ الرئیس گوید که اگر صفحه از سرب بسازند و [illegible] آن نهند
زایل کند و اگر بر پشت بندند شهوت را ببرد و احتلام متواتر را دفع کند **خارصینی** تولد او چون
تولد دیگر اجساد بود و معدن او چین است لونش سیاه باشد که با سرخی زند و [illegible] که از آن سازند
[illegible] آن عظیم باشد و از آن قلاب [illegible] ماهیان بزرگ زیرا که آن چون در چیزی
آویخت از آن بدشواری جدا شود و اگر از آن آینه سازند صاحب لقوه در خانه تاریک در وی نگاه
کند صحت یابد و اگر از آن [illegible] سازند و موی را بدان [illegible] زایل [illegible] موی

بر بنایه بسیار که سخت بکر شده باشد **النوع الثانی فی الاحجار** این اجسام از بخارات و ابخره متولد
شود و چون صافی باشد بجوف ارض محتبس شود و باد از امتزاج آب با گل لزج باشد و حرارت
آفتاب در و تاثیر کند تاثیری شدید **اما قسم اول** چون بخار و ابخره و حرارت در کهوف جبال
محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با و آمیخته شود بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند بسیار
غلیظ کرده و ثقل در و باز دید آید از ان احجار نفیس متولد شود مثل یواقیت و اختلاف الوان بسبب
حرارت معدن باشد و بعضی گویند که بسبب آن تاثیر شعاع کواکب باشد سواد از ان زحل و خضرت
از ان مشتری و حمرت از ان مریخ و صفرت از ان آفتاب و رقت از ان زهره و تلون از ان عطارد
و بیاض از ان قمر **اما قسم ثانی** از امتزاج آب با گل متولد شود و چون در گل لزوجی باشد و حرارت
آفتاب در و تاثیر کند مدتی دراز خاک گل منجمد گردد آتش درخشت تاثیر کند و آجر شود و آجر هم نوعیست
از سنگ الا آنکه رخوتر است و هر چند که آتش در و قوی تر بود آجر سخت تر بود و پس اختلاف احجار
باختلاف مواضع بود اگر مواضع شخ بود انواع املاح تولد کنند و بورقها و شب و اگر طین باشد
انواع زجاجات تولد کنند و اگر طین سرد باشد سنگ مطلق تولد کنند و در بعضی مواضع آب سنگ
می شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند شاید که هم بر قرار بود و یا ری غره و یا چون بگا
خشم گیرد این خاصیت در ان زمین جا برنده و شیخ الرئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم گرده دیدم
از سنگ چنانچه آثار و ساز در شکمها نان بیرون آمده و میان آن مقعر و بر پشت آن اثار شق تنور
بود و بسبب این علامات گمان بردم که آن جزو قرص نان بوده است و سنگ شده و جواهر معدنی
بسیار است مردم از ان اندکی شناسند و بعضی از انکه کتب اهل تنجیم بالکل شامل احوال ایشان شده بود و بعضی
از ان استخراج کرده اند این فقیر بعضی از ان درین کتاب یاد خواهد کرد در ترتیب بحروف معجم **اثمد**
او را پارسی سرمه گویند و در عالم از ان بسیار است و بهترین آن از اصفهان آرند ارسطاطالیس
گوید

گوید اگر در چشم کشند بغایت سود مند باشد و بصر را قوی کند و آب از منع کند و اکحال و اطباق کند و در حسن
بیفزاید بسیار از برای مشایخ و اگر با او چیزی از مشک بود بغایت نیکو بود و اگر با شحم بز و روغن گرد خرمه باشد
طلا کنند با دکنه زیاده بهتر شود و عن جابر علیه الرحمه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر
و یجلو البصر **اسیون** حجریست که زمین روم باشد پاره های آن مجوف باشد و اگر خرد کنند مجوف بود
اگر بدان اکتحال کنند مدر لیبرد و اگر با خود دارند در چشم صلب باشد و این سنگی بود سفید و
بر ان خطهای ازرق باشد و نوعی دیگر هست سبز و بر و خطهاست **اسفیداج** خاکستر رصاصست
از برای وضع در چشم نیکست چون با دویه جا بر نهند و از برای لدغ عقرب نیکو بود و بلیناس گوید
اگر اسفیداج را از آب گشنیز و با و قدری نشادر و روغن و خایه بیامیزند و در خانه رش کنند
بر ... حشرات بگریزد **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند از و چیزی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که آنرا
مانند و آنرا اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند در چشم را نافع آید و سفیدی از چشم ببرد و آب باز دارد **اقلیمیا
الفضه** ارسطو گوید که اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای ذهبست الا آنست که نفع او کمتر باشد اگر
با روغن بر چوب و در شیای ناسور طلا کنند نفع آید **باهت** حجریست سفید بر قشیبا مانند از
خواص او آنست که اگر کسی نظر بر ان افکند خنده بروی غالب شود و باشد که از خنده هلاک
شود **بسد** اصل مرجانست که سیاه باشد و باشد که سفید بود و غالب او سرخ است اگر بکاه
سوده در چشم کشند روشنی بیفزاید و اگر خون از رگ گشاید سحق آن بران افشانند فی الحال باز
بند و اگر برگردن مصروع بندند صحت یابد **بلور** ارسطاطالیس گوید که بلور احسن اصناف حجاب
اگر او را رنگ کنند یاقوت نماید و منطوکه او ظروف سازند و اعتقاد دارند که فواید آن بسیار
و اگر بلور در برابر آفتاب دارند و تیره رنگی سیاه و باشد بآن بنیه آتش در ان گیرد و از ان نوعی
هست که لون او تیره است و اگر کسی ببیند که دندان آتش در د کند ضیع ساکن شود **بورق**

اجزای زمین شوراست همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد ارسطاطالیس گوید که آن انواعست
نوعی از آن در آب متولد شود و نوعی از آن بکوهها والوان او بسیارست و بورق جمله اجسام را
نرم کند باسانی بگدازد و غیر او گوید طلای او نافع بود جرب و برص را و اگر بورق با رطوبت انجیر در چشم
کشند بیاض عتیق را زایل کند و اگر تن محرور ایدان بمالند در حال تب را زایل کند ما دام که
اول حال باشد شیخ الرئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را سیاه کند و اگر ضماد سازند لون را
روشن کند و خون بظاهر تن کشد **تجادق** ارسطو گوید که سنگیست سرخ از بلاد مشرق آرند
اگر از آن انگشترین سازند مقدار حبه چون سنگ خایهای روی از خاطر دفع کند **تمس**
این سنگ در ناحیت مغرب باشد بکناره دریا و سفید است چون رخام اگر کسی از او بوید چیز
را آنچه آن بدماغ او رسد خون در تن او خشک شود و در حال هلاک شود **تحکار** این سنگ
در ناحیت مغرب باشد بر شمال تنک بود و طعم بورق دارد بکناره دریا یابند و زر را نرم کند در وقت
گداختن و اگر در بیخ دندان پاشند کرم را بکشد و وجع ساکن کند **توتیب** ارسطو گوید که توتیب
انواعست سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد و در سرمه حل کرده آنچه که سپیدی را دفع کند و رطوبات
چشم زایل کند و هیچ از بهر دفع ضعف بهتر از توتیا نیست و در چشم آنچه نافع بود **جالب النوم**
ارسطو گوید که سنگی است سرخ و بر و چنان نماید که دودی از وی میرود و در شب ازو روشنائی
باشد چنانچه آنچه در حوالی او باشد روشن شود و اگر دو درم از وی بکسی بخورانند خواب گران بر وی
غالب کرده **جزع** ارسطو گوید که از یمن آرند و باشد که از چین آرند و مردم آن را مبارک
نشمرند زیرا که خواص او غم و اندوه باشد و خوابهای بد بینند هر که با خود دارد و قضای حوائج
بر وی عسر شود و اگر بر کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب زند و اگر سحاته او کسی بیاشامد
خوابش کم شود و ترسد و زبانش ثقیل و خلق ناخوش گردد و نظر در آن کردن موجب غم بود

واگر

واگر در میان قومی نهند مصیبت در میان ایشان پدید آید و اگر بر خداوند طلق بندند وضع بر او آسان شود
حجر العقیق بلیناس گوید در کتاب خود هست که اگر انگشتری با آن کسی بسیار گرید سنگ مردم و بند
هیچ بانگ نکند صاحب الفلاحه گوید که سنگی که سوراخی در و باشد خلقی نه اگر مردم سوراخ کرده باشند
اگر آن را از درخت آویزند ثمره او را آفتی نرسد **حجر الاسود** ارسطو گوید که آن سنگی سفید بود و اگر رنگ او زرد
بود هر که این سنگ با خود دارد آنچه گوید اگر راست باشد و اگر دروغ همه قبول بود و اگر رنگ
آن سرخ بود هر چه حامل آن کند مرتفع شود و اگر رنگ او غبر بود هر شفاعت که کند حامل آن
قبول افتد و اگر سبز بود و اگر در بستان بیاویزند ثمرهای او زود تمام شود و اشجار او بزرگ شود
و اگر رنگ او سیاه بود علت سم دفع کند و اگر کسی را زهر داده باشند چون حکاکه آن بیا
شامد صحت یابد و اگر کسی با خود دارد رگ زدن رگ دم را مفید بود **حجر اسمانجونی** ارسطو گوید که اگر سنگ
آسمانجونی اگر سفید بود هر که آن با خود دارد خوشدل شود و فرح بر وی غالب شود و هیچ دلتنگ
نشود و اگر سیاه بود هر که با خود دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی یا نهری اندازند
آب آن کم شود و باشد که منقطع گردد و اگر سرخ بود آنکس که با خود دارد هر که او بیند
خنده و اگر سبز باشد هر که با خود دارد هر زراعت که کند نیکو باشد و باران بسیار بود و اگر
اغبر بود و در چشم کشند با مردمی دلکی دوست دارد و اگر زرد بود و آن را با بازو بندند پیش
مردم محبوب باشند و اگر ازرق بود هر شغل که کنند راست آید **حجر خمر** ارسطو گوید که سنگ
سبز اگر رنگ او سفید بود و اگر این را در خرمن یا در زراعت دفن کنند عوض در زراعت
تمام شود و بنیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان خرقه پیه یا پنبه بود و اگر حکاکه آن سیاه
بود هر که آن با خود دارد و جرب بیاید و رسد و مال بر وی جمع شود و اگر زرد بود مردود
که بود و هند که تجربه و موافق آید و اگر مجالی دهند موافق آید و اگر سرخ بود از مردم عطا یابد گردد

ابصرم

واگر اخضر بود هر بیمار را که او علاج کند صحت یابد حجر اسود ارسطو گوید که اگر حجر سیاه بود و نگین او
سفید گزندگی مار و کژدم را دفع بود و چون سنگ با خود دارند از خبث گزندگان ایمن بود و اگر
زرد باشد و با خود دارند خسته نشوند و اگر در خانه باشد دفع امراض از آن خانه بشود و اگر سیاه
بود و با وجود منقضی الحوایج باشد و اگر سبز بود از سموم ضرر بسیار یابد حجر اسود ارسطو گوید که اگر نگین
سنگ زرد و سفید بود هر که با خود دارد و هر حاجت که از مردم طلب کند بیابد و اگر سبز باشد
حامل آن هر شغل که پیش گیرد با تمام رساند و سزاوار آن باشد و اگر سرخ باشد هر سوال که از و
بکنند جواب قادر باشد و اگر سیاه باشد نام هر که با خود دارد و انگشت مجرب است و
نخواهد که از وی جدا شود ما دام که سنگ با وی باشد حجر افیر ارسطو گوید که اگر نگین سنگ
خاک گون باشد نام کسی بسایند و در چشم کشند او را دوست دارد و اگر زرد بود هر کجا رود مردم
او را ثنا گویند و اگر سرخ باشد هر کجا بود معاشش بروی فراخ بود و اگر سبز باشد مردم
او را گرامی دارند و اگر اهل نجومی باشد مردم او را حکیم خوانند و اگر حکیم نباشد حجر البه ارسطو
گوید که معدن او با نوفیته است اسکندر بجوار انجا یافت از خاصیت این سنگ هست
که هر که نزدیک او رود فی الحال او را شهوت جماع باز دید آید اسکندر چون این مشاهده کرد
بفرمود تا آن را از لشکرگاه دور کردند حجر الحباری ارسطو گوید که این سنگ در حوصله حباری
بود و اگر کسی با خود دارد او را احتلام مفید و اگر او را اسهال بود منحبس شود حجر الحصات ارسطو
گوید در ساحل دریای ... باشد موج او را بیرون اندازد و همچنان بود که فلک از غزل سنگی
بغایت سست است از خاصیت او آنست که اگر کسی را حصات در مثانه باشد مقدار ده حبه
از آن بسایند و بدهند تا بیاشامد منفعت کرده و بیرون آید حجر الحیه ... گویند سه
یکی فندقی باشد بر بعضی جایها یافت شود اگر کسی را مار گزد و عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم

وان مهره

وان مهره را در آنجا اندازند موضع لدغ منفعت شود و زهر بیرون آرد حجر الخطاف در شیانه
پرستو باشد اگر سفید باشد بر مصروع بندند صحت یابد و اگر سرخ بود در بیماری حال بخواهد و چشم را دفع
کند و کودک در خواب نترسد حجر الرحی اگر پاره از سنگ زیرین آسیا بگیرند و بند کند از خود و جدا کنند
تا وضع دشوار نبود و اگر سنگ زیرین آسیا را گرم کنند و هر که بر روی ریزند و گل گون او
از نی ... بستند در آنجا نشنید در روم باشند حجر الساموراین سنگ تنه سنگها را پاره کند
چنین گویند که سلیمان علیه السلام چون بیت المقدس را عمارت میکرد و دشوار شد سنگها را بریدن
بار و سایر جن شورت کرد و صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه سنگها را پاره کند اما تمکان
او نمیدانم کجاست لکن تحصیل آن میدانم که چه نوع باید کرد گفت ظرفی از آبگینه صافی ساختند طبر
آشیانه پس گفت تا آن را ببرند و جای که عقاب بود و بچه نهاده بود و بر روی آن نهادند چون عقاب
باز آمد آشیانه را چنان دید هر چند سعی نمود که بمنقار و مخلب بشکند بجای نرسید ... دیگر بیاید



و بمنقار او سنگی بود بر آن جام نهاد و
فی الحال آبگینه شد خبر بسلیمان آوردند عقاب
را بخواند و پرسید که این سنگ از کجا
آورده گفت از کوهی که در مغرب می
باشد و آن را ساموری خوانند سلیمان
فرمود تا از آن کوه مقدار حاجت آوردند حجر البسیم سنگیست بشکل جزع اما نه جزع است
از خاصیت او آنست که هر گاه که زهر حاضر باشد او در حرکت آید و از خوان ملوک باشد
حکایت نظام الملک که وزیر سلطان ملکشاه بود و در کتاب سیر الملوک که جهت او ساخته
کم نیست آورده که سلیمان بن عبد الملک گفت که مملکت من از ملک سلیمان بن داود زینت الا آنکه

باری عفریت و جن و انس با او رام کرده بود و هیچ پادشاه را این اسباب و آلات و خزاین که
او راست نیست یکی از عفریتان گفت یا امیرالمومنین مهم خود بر من چیزی که ملوک را باید پیش نفرست
سلیمان گفت آن چیست گفت وزیر بن الوزیر باشد چنانکه امیرالمومنین خلیفة بن خلیفه است
سلیمان گفت تو هیچ وزیر شنیدی بدین صفت گفت آری جیفور برمکی او وزیر بن وزیر است از زمان
اردشیر بابکان و ایشان را کتابیست که در وزارت تصنیف کرده اند و فرزندان خود را وزارت
آموزند امیرالمومنین فرمود خبر او نوشت بر چیزی بوالی بلخ نوشت که جیفور را بدمشق فرست با خزاین
و تجمل و کوکبه هزاره بار چرخ نا به بود و چون جیفور بدمشق رسید بخدمت سلیمان رفت سلیمان
بگنجینهٔ غیاث خود چو و چهره او در وکش پیدا شد چنین خوش مشابد بعد از آن روی خود ترش
کرد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب فی الحال جیفور را برداشت
و بیرون برد و هیچکس سبب آن ندانست تا آنکه بعضی از ندما سلیمان را گفتند که جیفور را بخوا
ه اکرام طلب کردی چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت که اگر نه آن بودی که از راه دور
آمده بود او را هلاک کردمی در پیش من آمد و با او زهر بود و اول تحفه که از برای ما آورد زهر قاتل
بود ندما گفتند اگر دستوری دهی این کشف نماییم دستوری داد و پیش جیفور رفتند
و گفتند بخدمت امیر آمدی و زهر قاتل همراه آوردی گفت بلی چنانی پیوسته در زیر نگین انگشتری منست
گفتند سبب چیست گفت پدران من از ملوک سختیها کشیده اند و اموال ایشان بانواع علال و
عذاب گرفته اند من این زهر با خود نگاه میدارم تا اگر روزی مرا تکلیفی که طاقت نباشد کنند
فی الحال آن زهر را در دهان نهم و حکم از آن سبب به یک نفس تنها یافت و خود را از عذاب برهانم
ندما این حکایت با سلیمان گفتند او را معقول افتاد و ... در عو ... بعد از شنیدن فرمود
تا او را باز آوردند و در پهلوی خود بنشانید و خلعت وزارت پوشانید و دوات در پیش

او نهادند

او نهادند تا چند توقیع بنوشت چون سلیمان منبسط گشت گفت یا امیرالمومنین چون دانستی
که با من زهر است گفت با من دو مهره است همچون جزع و سرکار خود جدا نکنم از خاصیت آن یکی سلیمان م
زهر در نزدیک آوازند فی الحال در حرکت آید و اول که تو پیش من آمدی مهره در حرکت
آمد چون پیشتر آمدی مهره مضطرب شدند چنانکه یکی بر دیگری می افتاد و چون برفتی ساکن شد گفتم
که با آمدی مضطرب است جیفور گفت میخواهم که آن را ببینم مهره را از بازو باز گشاد و بدو نمود و
مهره بود همچون جزع حجر الطرف سنگیست که رنج او با سیاهی زند و از حجر الحکار گویند
اگر کسی را کژدم گزیده باشد این سنگ را بسایند و بخورد یا بخورد فی الحال صحت یابد و باشد که حل
کنند و بدان چیزی نویسند همچون شنجرف باشد حجر الصنوبر ارسطو گوید که این سنگ از برای دفع
یرقان مفید باشد در آشیانه خطاف توان یافت و چنین گویند که اگر کسی خواهد که این سنگ
بدست آورد بچه خطاف را زعفران بیالاید و باز بجای خود نهد چون خطاف بیاید
گمان برد که بچه او را یرقان رسیده بود و این سنگ را بجهت دفع یرقان بیاورد حجر العقاب
سنگیست که باستخوان خرمای هندی ماند و در آشیانه عقاب بود و اگر از آنجا بیارند از و
آواز می آید و چون بشکنند در وی هیچ نباشد و عقاب آن را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه
عقاب کنند عقاب این سنگ بردارد و با ایشان اندازد گویا میدانند که آشیانه او از بهر
این خراب کنند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت دشوار بود آسان کرده و عقاب
این سنگ را از بهر آن آرد تا بچه نهادن بروی آسان باشد و اگر کسی این سنگ در زیر زبان
دارد در مناظره و جدال غالب بود و مقضی الحاجات باشد و بعضی گویند که این سنگ
در آشیانه کرکس می باشد حجر الفار این سنگ بموش ماند و در دیار مغرب بود و اگر در خانه
بنهند موشان بروی گرد آیند چنانکه ایشان را بدست توان گرفت و اصل آن بلاد دفع موش

بان سنگ بشکنند زیرا که اگر کم بود **حجر القمر** شیخ الرئیس گوید که این سنگ را بزاق القمر خوانند
سنگی سبک است چون بر مصروع بندند صحت یابد و اگر بر درخت غیر مثمر آویزند مثمر شود و گویند که آن بلون
غلت و میانش سفید بزیادت نور قمر زیاده شود و بنقصان نور قمر ناقص گردد و زمان محاق
قمر ناپدید گردد **حجر القیر** از اجیاد منسوب باشند و رنگ او سیاه باشد و لمس او درشت بود اگر یک
جو وزن از آن بر [illegible] در جوش آید همچنانکه در آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب از و
دور شود و قطره که ساخته باشند چون موضع از آن خلل پذیرد لوحی ازین سنگ بدانجا بزد
که از نفوذ آب از آن محل دور شود و از اعمارت گسسته و ذکر و ابنه استوفی رفت **حجر الیقی** این سنگ
بزمین مصر است اگر کسی از او بدست گیرد فی الحال قی بر او غالب گردد تا آنگاه که هرچه در معده باشد
بر آید و اگر آن سنگ را بخورد در گندم هلاک باشد **حجر الکلاب** اگر سگی را بسنگی اندازی و سگ آن را
بدهان بگیرد اگر آن سنگ در خمر اندازی کسی که بخورد عربده کند **حجر المطر** این حجر از ترکستان آرند و
آن انواع است باختلاف الوان چون در آب بشویند فی الحال باران ابر [illegible] ببارد **حجر**
الحدید ارسطو گوید که در کوه آهن [illegible] خاصیت عجیبت در تخفیف جراحات و بوی [illegible] و جوارش کنند
تا معده را قوی کند و لونی که متغیر شده باشد باصلاح آورده و بوی [illegible] دفع کند **خصیة ابلیس**
بعرض صینی باشد هر که با خود دارد دزد گرد او نگردد و متاع او نبرد و در چشم مردم با وقار
باشد **در** ارسطو گوید که دریای محیط که نام او اقیانوس است چون در فصل ربیع حرکت
آید و رشاشات پیدا آید و از آن بجانبی برود که موضع صدف بود و در آن وقت صدف
از آب بیرون آید و آن رشاشات فرو برد چنانکه رحم نطفه را فرو برد آنگاه بقعر دریا فرود
و باشد که در دهان صدف قطره بزرگ افتد و درشتین شود که قیمت خدای تعالی داند و
باشد که رشاشات میانه و کوچک افتد پس چون قطرات در دهان صدف افتاد از او

یافت

یافت اول و نزد او خورد و از آب بیرون آید با باد شمال بروی افتد و در بیابند و بیرون نیاید
که شعاع آفتاب و بخار در او زیان آرد و پس آنها را در میان صدف پرورده شود همچنانکه بچه
در شکم مادر و ذکر او گذشته بتفصیل ارسطو گوید که در را بسایند و در میان ادویه کنند خفقان
را نافع بود و در کحل بکار برند جهت زیادتی نور بصر استعمال کنند و آنگاه که صدف را بگیرند و
خواهند که در بیرون آرند و آن آبی باشد اگر به برص طلا کنند در نوبت اول زایل کند **دهنج**
ارسطو گوید که سنگیست سبز رنگ متولد او در معادن نحاس باشد چنانکه زمرد در معدن زر بود و
و تولد دهنج و زمرد از بخاریست که از آن بوجود آید و دهنج چون هوا صافی باشد صافی نماید
و چون کدر بود کدر [illegible] و از عجایب خواص او آنست که [illegible]
و اگر کسی را زهر داده باشند و بخورد دفع زهر کند و اگر بر لدغ عقرب مالند [illegible] ساکن کند اگر
نجیده از آن حیوان که در میان با قلا متولد شود بگزند و سنگی از دهنج بکشند و در لسع [illegible]
مالند زایل شود و دهنج عدوی زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت
او کم کند و مداوی چشم بکار برند اصحاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و بر برص مالند زایل
کند و اگر بخورند قوت باه زیاده شود **دیماحلی** ارسطو گوید که سنگیست سیاه
مثل رخام از دریا بیرون اندازد و اگر آن را خاکستر کنند و با زیبق بیامیزند همچون زجاج شود
آنرا ناحیه منسوب باشند و اگر زیبق اندازند زیبق بندند و اگر طلق اندازند در آتش عرض
کنند طلق همچون آب شود و این سنگ بغایت مبارک است **رخام** سنگی سفید است
اگر کسی هم [illegible] آن برنی دهند بار بگیرد **رفنی** ارسطو گوید این سنگ ناحیه منسوب
باشد اگر آن را با روغن و در بینی کسی اندازند جذام را زایل کند **دیورس** ارسطو گوید که این سنگ		بسایند و
در جزیره [illegible] دریای نشر است اخواص او آنست که از آن انگشتری سازند و در انگشت

کسنند جذام ازوی برود **زاج** تولد آن از زیبق و کبریت لطیف است و الوان او سبزه و سرخ و سفید و زرد و سیاه است و از بهر دفع جرب نجاست نافع است و از بهر رعاف و ریشهای ناسور و دندان خورده نیز نافع بود و اگر آن را بر آتش نهند از انجا او موش و مکس و امثال هلاک شوند **زجاج** شیخ رئیس گوید که دندان را از زنج پاک کند و اگر بمن زیبق بر جای طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی را ببرد و بیاض را زایل کند **زبد البحر** شیخ رئیس گوید نافع باشد از بهر حلق موی و از بهر و بانیدن هر دو و اگر بر کلف و بهق طلا کنند نافع باشد و دندان را از چرک پاک کند و اگر بر ران صاحب طلق بندند وضع آن آسان شود و اگر درهمی از آن در ده درم آب شور گدازند و بشانند آب خوش شود **زرنیخ** ارسطو گوید که آن او عشت احمر و اصفر و اغبر و اصفر را ذهبی گویند اگر با کلس از آنجای طلا کنند موی را زایل کند و اگر با زیت در سر نهند قمل را زایل کند و با آب از انجه آن بگریزد و اگر در میان نان آرد کنند و بخورد موش و بدهلاک شود **زمرد** سنگی سبز است در معدن زر تولد شود و اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع کند و هر که بسیار در آن نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود دارد و دفع صرع بکند و از آفات جن ایمن بود و محمد زکریا گوید که اگر چشم افعی بر زمرد افتد در حال چشم او همچون آب از هم ریخته شود **زنجار** ارسطو گوید زنگار از نحاس و سرکه خیزد و کردار او در چشم بکار آید و در قوت زهر بود و اگر کسی بخورد و بکشد و جراحات و نواسیر باصلاح آورد **زنجفر** ارسطو گوید زنجفر است و آن چنان بود که زیبق در قارورة کنند و سر قاروره استوا کنند و بر آتش عرض کنند آن زیبق زنجفر شود و سفیدی آن بسرخی مبدل گردد و اگر در وقت عمل این قاروره شکسته شود و چیزی از آن زیبق ضایع گردد و دخان آن بدو رسد مرض سخت از آن متولد شود و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات را باصلاح
آورد

اورد و منع کند از ماکل و نافع است از بهر عضوی که سوخته باشد و او زهر قاتل است **سنج** ارسطو گوید که این سنگ از بلاد هند آرند سنگی رخو است اگر کسی در ابتدای آب در چشم او باشد و بگاید و در پیش چشم همچون دخانی بیند بر عکس پیوسته نظر در آن کند از و منع شود و اگر با خود نگاه دارد از خشم بد و صداع ایمن باشد و اگر سحاقه آن در چشم کشند نور بیفزاید **سنباذج** ارسطو گوید که این سنگ از جزایر چین آورند چون ریگ درشت باشد از آن بسایند و بر ریشهای کهن پاشند باصلاح آورد و دندان را جلا دهد **شادنج** سنگی سرخ است مشهور نافع بود از برای جلای چشم و قروح آن چون بسایند و همچنین در چشم کشند و اگر با جلاب بخورد و کسی که خون از معده اول باشد بگشاید **شب** حکما گویند انواع بسیار است اما بهترین یمانیست و آن ابیست که از کوه می چکد چون بزمین میرسد شب میشود و اگر خون از بینی گشاید شب را وی بوی(؟) خون بیند او ایستد و اگر با وی بر گرد ریشها کنند که کهنه باشد باصلاح آید و اگر با آب بجوشانند مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سر کنند از بهر دفع قمل و گره و تسحان نیک باشد **صدف** بحری نیکو و صفت از خواص او آنست که شوک و استخوان بیرون کشد و جمع نقرس را ساکن کند چون بران ضماد کنند **طارالنوم** ارسطو گوید سنگی سفید است که با سیاهی زند و چون خاصیت آن بود و که ضیا شده که برنگ طحال باشد اگر مقدار دو حبه از وی کسی بیند خواب از وی برود و چون از وی جدا گشته تا چند روز خواب بکند انگاه با حال خود رود **طالیقون** صفت جوش را گویند نحاس بود که حجاب و دیگر اجزا را جمع کرده اند و از وی پیکان سازند جراحت او دشوار بدمل شود و از آن قلابها سازند و بر ماهیهای بزرگ اندازند چون او را خواهند که بگیرند کشند اگر صاحب لقوه از آن آینه سازد و در محل تاریک در آن نگاه کند صحت یابد و اگر از آن منقاشی سازند و بدان موی از عضو برکنند مرة بعد مرة موی باز نیاید **عقیق** سنگی است

از یمن آورده‌اند عن النبی صلی الله علیه وسلم من تختم بالعقیق لم یزل فی یمن و برکت و عن انس بن مالک
رضی الله عنه قال صلی الله علیه وسلم تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید که عقیق مذکور را خاصیت آنست
که خون را [illegible] و نیک خصومت و محکم [illegible] باشد و خون را قطع کند اگر چه خون حیض و مستی نیز باشد
عطاس ارسطو گوید که حجر لطیفی [illegible] اگر آنرا زیر زبان نهند و خمر خورند [illegible]
و مست نشوند فادزهر دو گونه باشد حار و بارد اما حار زهر را در بدن بگدازد و در طبیعی
زایل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران را در آب کنی و اما بارد زهر را [illegible] و اما فعل فادزهر
چنان بود که [illegible] چون رنگ زعفران افتد و قوت زهر و قوت فادزهر خاصیت
که باری تعالی در اجسام نهاده است ارسطو گوید که انواع آن بسیار است و این سنگ [illegible]
آرند اگر یک قیراط از آن مفلوج بخورد خلاص یابد از [illegible] و عرق و اگر بسایند و بر لسع مار و کژدم بر
افکنند نفع باشد فسوس ارسطو گوید که این سنگ سیاه و ثقیل بود و در ظلمات یابند اسکندر
از آنجا یافت [illegible] آتش [illegible] بود و هیچ [illegible] و اگر بر زمین نهی آتش [illegible] منعقد شود و اگر با خود
دارند حاجت آن [illegible] حکمت بر او غالب شود و دفع چشم بد بکند و اگر از او شربت سازند و بر برص مالند
زایل کند فیروزج سنگی سبز است که با کبودی زند و معدن آن خراسان بود و اگر صافی باشد
لون او صافی نماید و اگر کدر باشد کدری [illegible] و بر چشم نافع بود و [illegible] آنرا با خود نگاه دارند
چه سبب [illegible] فهنار ارسطو گوید که این سنگ به جانب مشرق یابند و در معدن زر
و لون او چون لون یاقوت احمر بود و اگر با خود دارد [illegible] و اگر [illegible] از آن
[illegible] زایل کند فریاطون ارسطو گوید که [illegible] سیلان خون را دفع کند و اگر در
دهان گیرد [illegible] قلقند چند نوع است از زاج در غایت [illegible]
اگر بر جراحات افکنند خشک کند و اگر در آب اندازند و خانه را بدان رش کنند [illegible]
آن ازو

آن از رایحه او هلاک شوند و موش همچنین و اگر [illegible] تیز کنند خاصیتی عجیب دارد از اثر قلی
از آن [illegible] حاصل شود و چنانکه [illegible] ابیض را [illegible] شود و او جلای عظیم دهد و تیز
از سنگ باشد طلاء او بهق و برص و جرب را و زیادتی گوشت زایل کند و اگر با سرکه [illegible]
[illegible] چنین کنند و بر لسع عقرب نهند فی الحال ساکن شود قیشون ارسطو گوید که این سنگیست
[illegible] که بر آب بایستد و [illegible] زیرا که [illegible] بدان سایند
و اگر در چشم کشند بیاض را زایل کند و [illegible] ورم بود و گویند که این [illegible] باید
و اگر آنرا بر عضوی [illegible] موی را زایل کند کرک ارسطو گوید که سنگی سفید است و [illegible]
[illegible] از ساحل سند آرند اگر در چشم کشند نافع بود و از بهر [illegible] و اهل سند [illegible] از آن
[illegible] و دفع چشم بد و جادو و [illegible] شر شیطان و حکما این سنگ با خود دارند تا ارواح
روی [illegible] ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است و سپیدی زند و آن صمغ درخت
جوز رومیست اگر با خود دارند نافع بود از بهر دفع صفوت و کهربا [illegible]
و سرفه را اگر با خود دارد خفقان و اورام [illegible] دفع کند لاجورد ارسطو گوید که سنگیست
نرم هر که با خود دارد پیش مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند امراض چشم را دفع کند شیخ
الرئیس گوید [illegible] و چون در چشم کشند اشفار آن برویاند و غیر آن گوید که لاجورد [illegible]
[illegible] الماس ارسطو گوید که لونش بلون نوشادر ماند و همه سنگها را بشکند
و هر که او را [illegible] پاره [illegible] مثلث باشد و هر آن پاره که بزرگتر باشد فعل او قوی‌تر
بود و چنین گویند که الماس را [illegible] که بارض [illegible] بعید الغور [illegible]
رفتن [illegible] و آن افاعی باشد اسکندر خواست که الماس از آنجا بیرون آرد و با حکما
مشورت کرد [illegible] پاره‌های گوشت در آن وادی اندازند [illegible] و عقاب و غیر آن

زرد شود و آن گوشت را بالا اندازد آنگاه مردم منع اثر آن کنند تا گوشت بخیند و آن پاره‌های الماس
که بران گوشت نشسته باشد بر دارند ارسطو گوید که الماس سخت را در دهن نهند زیرا که دندان را بشکند
بخاصیت و اگر لعاب افاعی و دیگر مار و دیگر چیزی بآن رسیده باشد زهر بود و شیخ الرئیس گوید
که این سخن درست نیست لعاب افعی چون از دهن بیفتاد فعل زهر نکند بسیار که مدتی بران گذشته
باشد و از عجایب الماس آنست که آنرا اگر بر سندان نهی و بمطرقه بزنی ضربی باشد بیند و در سندان
نشیند یا در مطرقه و اگر بر زنی جای شکسته نشود یا **قطر** ارسطو گوید که این حجاره
مندارند که اگر انرا در موضعی نهند سحر را باطل کند و اگر با خود نگاه دارند از رنج ایمن باشند **باهی**
ارسطو گوید که این سنگ سفید بود و زرد و تیره و بهترین خراسان باشد و هر جای که شکسته
باشد نافع بود و دیگر ماده و درد بواسیر فشانند زایل کند و اگر با خود دارند از چشم ایمن بود **مرجان**
ارسطو گوید که این سنگ از بحر حاصل آید و دیگر روید چون درخت که در بر روید و معدن او در
مرج البحرین گویند ساحل افرنجیه است تجار آنجا جمع شوند و صناع آنرا بجهت تگیر بدانند و بسیار تج
آن و آن موضع مباحث و صناع حبلی بستانند مقدار دو لعل و آن از چوب باشد بالا آهن
و چیز ثقیل بران بندند و در کوره نهند تا آنجا که صلیب باشد و متعلق شد و آنرا و آن از چوب بر کشند
جسمی بالا آید اغبر چون ان را حک کنند قرمز شود و روشن و سرخ باشد و مرجان اصل
بسد است و خاصیت بسد گفته شده است **مرداسنگ** ارسطو گوید که این سنگ سرب
سوخته است نافع بود از بهر جراحات و عفونت زایل کند از معاطف بدن و آثار جدری و کلف
و غیر آن زایل کند **مرقیشا** ذهبی باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر جنسی از آن بدان جوهر ماند
که بدو منسوبست و او را سنگ روشنائی گویند چون در چشم کشند بادو بیه روشنائی
و غیر بخواید و اگر طلا کنند بهق و برص زایل کند و اگر بکوبند و بپزند سرشته و اگر کسی با خود دارد

از مردم

از مردم خیره بسیار رسد **مسن** سنگی است که بر زخم تیغ آید و لب زنند آنگاه انرا بسایند و در چشم
کشند سپیدی زایل کند شیخ الرئیس گوید که هر گاه که مسن بسایند و بپستان دختران دایه بدان طلا کنند
بزرگ نشود **مسهل الولاده** ارسطو گوید که اگر این سنگ را بجنبانند از میان آن آوازی شنوند و آن بادنجی
مانند باشد در کوهی که میان مدینه قمار و بحر است و خاصیت این سنگ آنست که زن
را چون خواهد که بچه نهد یعنی عظیم باید و باشد که تلف شود و چون وقت بچه نهادن بود اگر کسی
زر برده و این سنگ را بیاید و در زیر گوش او نهند بچه نهادن بروی آسان شود و این سنگ
در هر جائی که بنهند طلق بروی آسان شود **مقناطیس** ارسطو گوید که این سنگ آهن بگیرد و کشد و
معدن او در ساحل بحر هند است از بیم آنکه کشتیها از این بحر پیچ بمسمار نبود و بهترین او سیاه
باشد و با سرخی زند اگر بوی ناخوش بران رسد عمل او باطل شود و چون در سرکه اندازند با صلاح آید
و اگر کسی را براده آهن بخورده باشد او را بسحاله مقناطیس دهند با تمام دفع شود و
بجای بیرون آرد و اگر مقناطیس با خود دارد و دفع مفاصل بکند و اگر بدست صاحب طلق دهند
طلق بروی آسان شود و اگر با خود دارند از خفقان ایمن باشد و ذهن او قوت گیرد **ملح** از اجزای
ارضی متولد شود و چون سنگی سخته بود و آن اجزا سوخته بود و از برای این بعضی نمک تلخ بود و نمک
دو نوع بود کوهی و آبی جمله عفونات را دفع کند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کنند که
گفت یا علی ابتدا بالملح و اختم بالملح فان فیها شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندان پاک کند
و قوت بر اعضا برد و چون بدان طلا کنند و استعمال کنند و در طعام انگیزی کند و اگر با زرد
انگشت بر لدغ عقرب بمالند درد ساکن شود **نطرون** بوره ارمنی باشد از برای دفع قولنج
نافع بود و بیاض چشم ببرد و گوشت در دیگ مهرا کند و اگر در حمام کنند تن پاکیزه بود **نوره**
او را آهک گویند از اجسام محترقه است چون بر اعضا طلا کنند موی را زایل کند چنین گویند

کو از آلت شعر با ایمک از شیاطین معلوم شد سلیمان را علیه السلام بیار خوش خدست آنکه لعیبی را سوی
بسیار رنجهای بود پس سلیمان گفت اگر شما حیلتی میدانید بگویید گفتند دانیم این ترکیب
کردند و آهنگ در خانه اگر باکنند رغبت گریزد **نوشادر** تولد او همچون تولد نمک است الا آنست
که اجزای ناری در وی بیشتر باشد ارسطو گوید که نوشادر انواع است و الوان او بسیار نوعی سیاه
بود و نوعی اغبر و همچون بلور از جهت نافع بود و شیخ الرئیس گوید نوشادر در زمان حل کنند
و در خانه رش کنند حیوانات گریزد **هادی** ارسطو گوید که این سنگ در جهت جنوب و شمال
یابند و بلون طحال است اگر بجوه نگاه دارند سگان بانگ بروی نکنند **یاقوت** سنگی سخت شفاف
رزین است و الوان او احمر است و اصفر و اخضر و ازرق و اصل جمله آنست صافی که در میان
سنگ سخت لطیف ایستاده و حرارت معدن در و تاثیر کرده و سخت شده و آتش او را گداز
نیز اگر در و نمیت بود و یکی لون او خوبتر شود و هیچ بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت که آتش
بروی کار نکند و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک خط استوا و در غایت قوت باشد از برای
قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع او احمر است و هرچند در آتش اندازند لون او خوبتر شود
و اصفر در آتش سپیدتر شود اندکی و اخضر سبزتر شود اندکی و این سه نوع اشرف انواع اوست و
غیر این الوان بسیار است اما خاصیت این انواع ندارد و اگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در کردن
اندازند و یا طاعون مبتلا نشود و در چشم مردم عزیز باشد و غیر ارسطو گوید اگر یاقوت در آب
اندازند سبز شود **یشب** سنگی سپید است و او را حجر الغلبه خوانند و از برای این ملوک آن را در کمر بند
نشانند و اگر تشنه در دهان نهد تشنگی ساکن شود و گویند که از آفات معده صالح بود **نیلقان** (?)
ارسطو گوید که چون این سنگ متحرک گردد هیچ ساکن نشود تا آنگاه که گلی او را بپوشد کنند زایل
کنند و در تقش اعضا و فراموشی و در تکلیف خواهش اجرام پنهان کرده اند **الفصل الثالث**

فی الاجسام

فی الاجسام الدهنیة و معدنها و خواصها حکما گویند که رطوبتی که در باطن زمین بود در
زمستان گرم شود زیرا که زمستان حرارت در باطن زمین گریزد و چون تابستان برودت در باطن زمین
و رطوبتی که در باطن ارض بود اگر در وی دهنیتی باشد چون بواسطه حرارت گداخته شود و بواسطه برودت
غلیظ گردد و باشد که بسته شود و که سیال شود و باشند از آن کبریت و زیبق و امثال آن تولد کند بحسب
اختلاف بقاع و مواد آن چنین گویند که اول اثر این کیفیات یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
تولد زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در باطن زمین چون حرارت معدن برو
کند لطیف و سبک باشد و متصاعد گردد و بسقوف اسویه و مغارات که در جوف زمین باشد
متعلق گردد و دیگر باره چون برودت زمستان برو کند غلیظ شود و ثقیل و باز بامکان خود رجوع
کند باسفل مغارات و اسویه و همچنین باشند تا آنگاه که بسبب حرارت و کیفیات خارج اجزاء
مائی و آبی که با او آمیخته شود غلیظ و شدید شود و زیبق از و حاصل آید و اجزای ضعیف شود و اگر با
او اجزای دهنی حاصل آید آنگاه چون کبریت زیبق آمیخته شود و به دیگر نضج یابد از آن جواهر
معدنی حاصل آید بحسب اجزای کیفیات و صفا و کدورات آنجا که تولد هر جسمی یاد کرده شد
بالا و دیگر محتاج نیست **کبریت** از اجزای دهنی متولد شود و آبی چون با زمین مختلط شود و اختلاطی سخت
و حرارت معدن و خارج معدن بپزد و آن غشی که بود هم رود و قطعه یکی شود و آن غش بدرود
محیط شود و همچنانکه قطره آب بر خاک افتد مدور بماند و غلافی از ابی بدان محیط شود و ارسطو گوید که ماده
زیبق ماده سیماب (?) الا آنست که در دفت لاحق او شده و هرکه تن بر زیبق بیالاید هیچ حیوان در تن
او متولد نشود و اگر بهمچنین بپوشش و سند بمیرد و اگر آن ناوه و دکنند برکاو و آن بمشام برسد
امراض سخت مثل فالج و رعشه و دوار و حبس و غشی و صفرت لون و جمیع انواع باز دید شود و از
دخان او حیات و هوام بگریزد و آنچه گریزد و بمیرد و شیخ رئیس گوید دخان زیبق بجهت ضعیف گردانند

و باشد که کور گرداند و از منبت که اصحاب کهف را چشم و شکسته باشد و محمد زکریا گوید که در اول
عمر کیمیاگر بود و چشمش رفت ببغداد رفت تا معالجه چشم خود کند طبیبی او را دید و احوال او بدانست
گفت هزار دینار بده تا معالجت کنم قبول کرد آن طبیب قرابه از آن برداشت و چشم او را
معالجه کرد و پس محمد زکریا را گفت که کیمیا آن باشد که قرابه با هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم در بازی
زیرا که اگر بمقابل دو چشم زرهای عالم جمع کنی هنوز خسارت بود و بعد از آن محمد زکریا بطلب مشغول شد
کبریت از اجزای مائی و هوائی و ارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود و سبب
حرارت قوی و نضج یابد تمام که چون روغن شود و پس بسبب برودت او منعقد و پایدار ارسطو گوید
که انواع او بسیار است بهترین او احمر صافی بود و جوهر دیناری و ابیض که چون نگار باشد
و در جانب مغرب بقرب جزیره او قیانوس کبریت احمر بسیار باشد و در آنجا مردم [illegible]
و چون آن را از معدن بیرون آرند در حال خاصیت ظاهر شود و از جهت صرع و سکته و شقیقه را
نافع بود و در حل و سبب بکار آید اما اینچنین لون او چنان مر اکر و اندر سفید را سیاه کند و در چشمهای آب
بسیار بود و از آن آب رایحه خوش آید و هر که بدین چشمه سیاحت کند در وقتی که هوا معتدل
باشد جرب و اورام بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد دفع کند و شیخ الرئیس گوید که کبریت را زود
بجست ما دام که آتش بدو نرسیده باشد و چون او را با صمغ نظم سابیزند غذا تا طلبد را
از اطفال قطع کند و اگر با نطرون سابیزند طلا نقرس باشد اما هنوز اگر بموضع لسع افشانند
نافع آید و اگر بخار او بموی سیاه رسد سفید کند و از بوی آن براغیث و حیات و غیر آن گریزند
و اگر زیر درخت ترنج دود کنند ترنج جمله از درخت بیفتد **نفط** در منبع آب باشد و بر
سر آب آید نوعی از آن سیاه بود و نوعی از آن سفید نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و فالج
و بیاض چشم و آب که بر بیند فرو آید و نیم فالج و اشتغال صاحب درد شکم بخورد نافع باشد و اگر بر

لسع سوام

لسع سوام طلا کنند نافع آید و در نفط خاصیت که آتش را برباید و باشد که بحرکت افروخته شود
با آتش **مومیا** تولد او چون قیر بود و الا آنست که مومیائی عزیز باشد و معدن او بزمین موصلست
و زمین فارس از بهر قطع و کسر و نقلی و فالج نافع باشد اگر بخورند و اگر طلا کنند و از بهر شقیقه
و صداع و صرع و دوار چون با آب مرزنجوش در بینی کشند و از جهت ضمان و خفقان هم نافعست
عنبر در تولد او اقوالست بعضی میگویند که از چشمه بیرون آید و بعضی گویند که آن طلست که از
بحر با جبال می افتد آنگاه از میان امواج رشحی شود و منعقد گردد و آن از مواضع مخصوص افتد
در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن گوشت سیوانیست اما هیچ شک نیست که تولد او در دریاست
و بکنار از در ساحل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بکرانج پاره چند از عظیم چند تلی باشد
که بیشتر از آن کم دیده شود و ماهی عظیم آن را بخورد و هلاک گردد و چون آن را صید کنند بیابند عنبر در
شکم او باشد عنبر دماغ را قوی کند و حواس را تیز کند و ضعف دل را ببرد و جوهر روح افزاید
سیما سالخوردگان را **النوع الثانی فی النبات** نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی
خاصیت ایجادیت صرف که در معادنست لیکن بکمال حیوانیت نرسد و که آن حس و حرکتست
اما با حیوان مشارکت دارد در بعضی قوی چون جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه و غاذیه و نامیه
و مولده و مصوره از برای آنکه باری عز و جل از بهر هر چیزی آلتی مخصوص بیافرید که بقای شخص او و نوع
او بران موقوف باشد و آنچه زیادت از آن باشد حکمت اقتضا نکند بخلاف حیوان و از
صنع باری تعالی آنست که دانه یا هسته در جائی نمناک افتد و آفتاب در و تاثیر کند و شکافته
شود و آنگاه بقوتی که در وی نهاده و از او اجزا که گویند اجزای لطیف ارضی و مائی بجذب کشد آنگاه
قوی دیگر که آن را ماسکه خوانند آن را نگاه دارد و در آن قوتی دیگر تصرف کند که آن را هاضمه گویند
و هاضمه آن را استعداد آن دهد که جزو نبات شود و آنگاه قوتی دیگر که آن را دافعه گویند در و تصرف

کند اگر وران اجزا چیزی بیابد که صلاحیت آن ندارد که جزو نبات شود واو را دور کند انگاه قوای دیگر
که از اغاذیه گویند هرچند که حرارت هوا وآفتاب از رطوبت ونداوت آن این نبات میکاهد و
ازین اجزا بدل او میرسنده آن را تشبیه جزو نبات میکند انگاه قوتی دیگر که از نامیه خوانند آن
غذا با طراف واقطار آن نبات میرسند چنانکه هر شاخی وهر برکی را ازان بهره بود و هیچ
نصیبی بود ولیکن مناسب مبادی شاخ بزرگ بیشتر رسند وشاخ کوچک اندک تر انگاه قوای
دیگر که از مولده گویند با ده که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره حاصل اید وازان رطوبات
حاصل کند واین قوت آنست که در حیوان نطفه کند وان ماده خلاصه غذا باشد انگاه قوای
دیگر که از مصوره گویند در تصرف اید خاصه این قوت از تصرف عجیب غیرطلا اشکال انواع
ثمار واوراق کند با شکال عجیب مختلف گردان و گستندگی عقل متحیر شود وسبحانه اعظم شانه
هو الله الخالق البارئ المصور وقال عز وعلا ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی
من المیت ویخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون انگاه بعضی از غذا میت رسند چون جوز
ولوز وفندق وفستق وازین تخم هیچ غذا انگذارد وشد واضنه وقتی بیارد تا آب ازان بیرون
باشد مدتی مدید وجیره رانشانه در بعضی غذا را تخم رسند وازین تخم هیچ نگذارد چون کرشی
ونفر جل درخوردن او هیچ کلف نباشد وبعضی غذا به تخم ولب رسند گرده چون مشمش وخوخ
قسم اول در شجر
وبعضی ازان جمله غذا باشد چون انجیر انگاه نبات بر دو قسم شد شجر و تخم
بدانکه هر نبات اگر ساق باشد آن را شجر گویند وهر نباتی که او را ساق نیست تخم گویند ودرختهای
بزرگ چون حیوانات بزرگند ودرخت کوچک چون حیوان کوچک همچنانکه حیوانات ضخم
چون فیل وجاموش وامثال ان بسیار است درختهای بزرگ همچنین بسیار است
چون چنار وساج وغیران ونبات ضعیف همچون حیوانات ضعیف مثل ذباب وپشه

ودرختهای

ودرختهای که بزرگ بود وانار ثمره نباشد چون چنار وساج ازجهت انست که ماده غذای جمله
اغصان شجر مصروف شود ودرختهای ثمردار هیچ بزرگ نباشند زیرا که اجزا بعضی در ثمر صرف شود ود
بعضی در درخت ونظیران در حیوانات ذکورت وانوثت زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ا
ایشان مصروف شود واز جمله اموری که نبات وحیوان دران شرکت کنند تغذیه است وغذا
همچنانکه در بدن حیوان برود هیچ موی در بدن او نبود الا که ازان آب وغذا بخورد همچنین آب
درین درخت که ریزند در نگاه دیب درخت رود ودر عود وقشری که بر ورق پیدا شود و
غده کنند ودر پهنای ورق چون نگاه کنی عروق که بر بیان او نبود همچون نهرها باشد وانجا از
منشعب شود وجداول ها شده واز صنع باری تعالی آنست که درختها را لباس اوراق پوشانید
همچنانکه حیوانات را لباس پشم وموی وادمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید
واوراق زینت ووقایه ثمار باشد تا از تاثیر آفتاب نگاه دارد وازنگاهبت هوا اوراد
اوراق را متفرق افرید بر بالای ثمار تا آفتاب نصیبی یابد وپخته می شود وپاره از بوای
نسیم در روز دو پاره ودر سایه اوراق بود زیرا که اگر ثمار ظاهر باشد وبرگ نباشد از حرارت
آفتاب بسوزد واگر سایه اوراق چنان بود که شعاع آفتاب هیچ بوی نرسد ناپخته بماند وهمچنین چیزی
از اشجار دانست که باری تعالی در کتاب عزیز یاد فرمود وعقل عقلا از ادراک آن قاصر است
وعبارت صحابدان وفا نکند قوله تعالی یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل
ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون اکنون بعضی از اشجار یاد کنیم بترتیب حروف
معجم آبنوس درخت او چون پاره میل بود ودر بلاد ونبات هند بود وچوب او بغایت
ثقیل باشد زیرا که ارضیت بروی غالب باشد ودر سر آب نه ایستد بلکه فرود رود وشیخ گفت
گوید اگر آبنوس را بر جمر نهند رایحه او خوش شود ودخان ده وبیاض از چشم زایل کند ودماد

نشاره او از بهر ربو یابس و جرب و عیین نافع باشد و غیر او گوید از جهت سوختن اندام نیکو بود و نفخ
شکم را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بغایت خوب باشد چون درخت او
خواهی که بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ بر او کن و گرد او قدری
بکار که درختی از آن حاصل آید بغایت نیکو بود و شیخ الرئیس گوید ورق او تن را خوشبوی کند و رایحه
کریهه را دور کند و اگر رماد او همچون توتیا بکار دارند غرض حاصل آید و کلف و بهق را زایل کند و
گزیدن رتیلا را نافع آید و ثمره او اگر در شراب بگذارند دوای لدغ عقرب نیکو بود و بزر او اگر بدان مضمضه
کنند کرم که در دندان افتاده باشد هلاک کند **اترج** درخت او در بلاد گرمسیر روید
صاحب الفلاحه گوید اگر رماد ورق کدو در زیر درخت اترج بگسترانند ثمره او در درخت بسیار شود
و هیچ از آن نریزد و اگر درخت اترج به ورق عطار و دیو شانند بوی دهان را خوش کند و بوی سیر
و غیر آن زایل کند بلیناس گوید اگر ورق ترنج را بسایند و بزیت و بوره معجون کنند بهر که
دهند او را هوس دارد و عجایب ثمرات ترنج آنست که گویند ملکی از ملوک فارس بعضی از
حکما را محبوس کرده بود و فرموده بود که او را نان دهند و یک ادام از هر چه خواهد چون بگفتند اترج
اختیار کردند پرسیدند که چرا آن اختیار کردید گفتند زیرا که پوست آن مشموم است و شحم آن
فاکهه است و حماض آن ادام است و حب او دهنست صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی ترنج
بسیار بر درخت بماند و اگر خواهی که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان جو
نهند مدتی بسیار بماند و قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و از بهر فالج و لقوه و درد
نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر پوست اترج در میان ثیاب نهند بیش در آن نیفتد و در آنچه فساد و سموم
و وبا او نفع کند و اگر در طعام کنند سیاهی از روی ببرد و اگر بر کلف زنند سیاهی کلف را
زایل کند و اگر حب او در سحق کنند دوای لدغ عقرب بود فی الحال درد ساکن شود و همچنین بار گیرد

را سود دارد و اگر با جلاب بدهند یا ضماد کنند و اگر آن را در صره کنند و بر بازوی چپ زنی بندند
بار بگیرد ما دام که آن با او باشد **آجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت او را بریده کاو و پیوند بیخ
گرم در آن خفته و ثمره او حرارت دل و جگر بنشاند و اگر کسی خواهد که آجاص مدتی بماند تازه بتوقی بسازد
و آجاص در آنجا کنند و عصیر در آنجا ریزند چندانکه بر او بایستد و ثمره او بجل بکرد و آجاص در آنجا بریزد
مدتی دراز بماند و از آن جا چون برگیرند تازه بود **آزاد درخت** درختی بزرگ است بطبرستان از آن بسیار
باشد و آنجا آن را اطاغک گویند و ثمره او باشد چون نبق و ثمره اش اگر با پاچه بخورند هلاک شود
و عصاره او قمل را هلاک کند و اگر طلا کنند موی دراز کند شیخ الرئیس گوید و غیر او گوید اگر عصاره او
با انگبین بیاشامند ضرر سم را دفع کند و قولنج را بگشاید و هم او گوید از خوردن ثمره احتراز باید
کرد چه باشد که هلاک کند یا آنکه خورنده را رنگهای عظیم بازدید آمده و **ام غیلان** از آنجا ریاده است
درختی بسیار خار است شیخ الرئیس گوید اصول او را اگر بجوشانند تن را خوشبو کند و با کحل زایل
کند **بان** درختی مشهور است حب او بزرگتر از جوزی و سفید رنگ باشد و خوش
قوح بوی و منزل او جرب نافع بود از بهر جرب و برص و کلف و بهق و آثار ثالیل را زایل کند و در
مرهم بکار دارند و طبیخ او درد دندان ساکن کند چون مضمضه بدان کنند **بطم** درختی کوهیست
شیخ الرئیس گوید که ثمره او را اگر طلا کنند بر جرب و قوبا زایل کند و ثمره او به تازی حبه الخضرا
گویند و بفارسی البقیص خوانند و غیر او گوید که حبه الخضرا شهوت وقاع بیفزاید و در وجع او فالج
قوح و لقوه را نافع بود و صمغ او و ثمره اش از بهر رتیلا **بلسان** درختیست ببلاد مصر عین شمس که آن را
عین الشمس گویند و برگ و ریحان او بید است ماند که با سپیدی زند و در همه عالم در هیچ محل دیگر
نبت الا بعد روستای این درخت از جای است که عیسی علیه السلام در آن جا غسل کرده است
اگر این درخت را آب از غیر این جاه بود بد و حاصل نیاید شیخ الرئیس گوید که حب او جرب

اوازبرص و ذات الجنب و عرق النسا و دوار و نزله افعی و جمله سموم نافع است و روغن او چون شخصی
طلوع کند ساق این درخت را با سنی مجروح کنند و شیشه در آنجا نهند ماده او بیرون آید و در آن
شیشه جمع شود و مردی نصرانی باشد که آن را تواند بچنین و به جلیس را نیاموزد الا فرزندان خود را
آموزند و از آن روغنی سفید حاصل آید بر شکل کرده و این روغن در دنیا عزیز باشد شیخ الرئیس
گوید روغن بلسان غشاوه را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آرد و مشیمه را نیز و عسر البول را
دفع کند و تب نافض را دفع کند و از بهر تمام سموم نافع بود و خاصه سم عقرب و استخوانها چو خرد
شده و ضعیف را با اصلاح آورد **بلوط** درختی مشهور است گویند که کسی بلوط بارد و [illegible]
عیش اگر این سخن راست باشد مثل جوانی بود که یک سال نر باشد و سالی ماده و چون خرگوش و کفتار
و روغن ورق او اگر به او اندازی نتواند رفتن ثمره او نافع باشد از بهر دفع سموم هوام و زهر سهام
و اگر رماد او در سوراخ موش ریزی جمله بگریزند و بعضی هلاک شوند **تفاح** اگر در وقت غرس
تفاح چیزی از فضل که و برگ او بکار زند در تفاح او هیچ کرم نیفتد و اگر در بن او چیزی از جمیع مردم
و سماط بکار برند تفاح باشد و ورق و عصاره ورق او از بهر زهرها نافع باشد و شکوفه او نیش
دماغ را قوی کند تقویتی عظیم و چشم از حسن و شکل و لون او لذت یابد و دماغ از بوی آن قوت
و دهان از طعم آن ذوق جالینوس گوید حکمه **سه شی** کل فی التفاح شکر و عجب : و تجلی الحزن
عنه و الکرب : و سرور الروح جوهره : و لها شوق الیه و طرب : و شیخ الرئیس گوید
بخوردن سیب مداومت نمودن وجع المفاصل آورد و دیگر او گوید اگر عصاره سیب بنوشند
گشنه وجع زایل کند و خوردن سیب ضعف و لا برد و تفاح نا پخته انفع باشد از بهر همه زهرها
خاصه عقرب و اگر سیب را در ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین اگر در ورق [illegible]
بپیچند و برجا مانده و لون و طعمش زیادت شود **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم

ازوی

ازوی خیزد و اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه با باران بپزند از بهر
خضاب موی بغایت نیکو باشد و اگر عصاره ورق توت حامض بستانند و بدان مضمضه کنند
درد دندان ساکن کند و اگر توت سیاه بر لدغ عقرب نهند درد ساکن شود و اگر توت را با
ترنجبین بخورند مزاج را از حب القرع پاک کند **تین** چون درخت انجیر خواهی نشانند اگر در آب
و نمک اندازی زمانی نگاه دار و در سرگین گاو کنی [illegible] نگاه دار بیشتر طعم انجیر او بغایت خوب باشد
و اگر در زیر درخت انجیر چیزی از دفن کنند یا اندکی از [illegible] و خوشه [illegible] نگاه دار و
چنانچه از هیچ [illegible] بغایت شیرین بود و شیخ الرئیس گوید از دخان چوب انجیر [illegible]
لسع [illegible] که زهر از آنجا [illegible] درخت انجیر را اگر در دیگ اندازی گوشت را
زود مهرا کند اگر خاک چوب انجیر خام بر [illegible] ریزند نافع بود و عصاره ورق انجیر
آثار و شرا ببرد ابن عباس روایت کند که باری تعالی سوگند بتین یاد کرده از آن قبل که شبیه
میوه بهشت است زیرا که بر قدر لقمه است و در هیچ نوع و حجم [illegible] و مداومت نمودن
به اکل آن فربهی آورد و رنگ روی را نیکو کند و از آن قبل تولد کند رطب و یابس او نافع
باشد از دفع صرع و لبن انجیر اگر بر [illegible] طلا کنند ببرد و اگر بر ثالول بچکانند قطع کند و اگر با عسل
در چشم کشند غشاوه را نافع بود و اگر شیر بر لسع عقرب فشانند وجع بنشاند و محمد زکریا گوید دخان
انجیر [illegible] مانند آن بگریزند **جمیز** درختی عظیم است مانند درخت انجیر ماند و ورق او چون
ورق توت باشد و در سال سه بار ثمر آرد [illegible] او بیرون آید عصاره و ورق او طلا سازند و ده
سه بار آثار و [illegible] ببرد و اگر [illegible] طلا کنند حل کند و ثمره او جراحات را التیام دهد و اگر
بخنه کند از بهر گزیدن سموم نافع باشد خواه بخورند و خواه طلا کنند **جوز** از درختهاست
که در بلاد سردسیر باشد اگر خواهند که پوست جوز چنان باشد که توان بدست شکست

جوز را در بول کودک نابالغ اندازند چند روز آنگاه آنرا بکارند و خاک سر زبان باشد که چون
بار آورد چنان باشد و اگر مغز جوز بستانند چنانکه هیچ از وی ساقط نشده باشد و در آن خراشی نباشد
و آنرا در کاغذی یا در خرقه در ورقی بپیچد و بکارد از این شجره ثمره حاصل شود که قشر او چون کاغذ
بود و اگر درخت جوز بفستق وصل کنند از آن ثمره عجب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنند و در
وی کی اندازند که در وی بود در رفته باشد جمله مغز او بخورد و کشد و آن رایحه کریه زایل کند اگر جوز را در بیت
اندازند هیچ تغیر نشود و مدتی مدید بماند اگر نفس سگ دیوانه را بدان طلا کنند نافع بود و اگر جوز
رطب را ضماد سازند بر ثالیل زایل کند و اگر پوست جوز بسوزانند رماد او قروح را خشک کند
و اگر جوز را بسوزانند موی را بسیار کند **خسرو دار** درختی بزرگست که چوب او را خولنجان گویند
نافع بود از بهر دفع قولنج و در باه و شهوت بیفزاید و بوی دهان را خوش کند **خروع** بفارسی بید
انجیر گویند حب او چون در غلاف خشک شود و چون بشکافند از آنجا بجهد و بمقدار نیم ذره بالا
رود و آن حب نافع باشد قولنج و فالج و لقوه را ماکول او ده حب مثل منبت بلیناس در کتب
خواص گوید که مرغ و سر زیر درخت خروع چوب کنند بانگ کند **خلاف** بفارسی بید گویند چوب
او در غایت سبکی باشد از برای همین از وی چوگان سازند اگر کسی را باد و گرم زده باشد در زیر ش
او ورق بید بگسترانند نافع بود و رماد ورق او بر ثالیل کنند زایل کند و نمله را همچنین آب
او را عرق بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** شفتالو را گویند که سرخ باشد
است او چون شکافته شود و قدری زعفران در آن نهند و بسته آنچه پاک بکنند و کرم
تا از جمله جوانب او تخم باشد که ثمره او در غایت سرخ باشد و اگر در باطن پسته بکارد دکانچی
بانقش کرده ثمره او رون نقش بر هر یکی از آن ثمره باشد و اگر درخت شفتالو را هیچ مردم
و خوک سالها سازند ثمره او در غایت سرخ باشد و اگر بوقت آنکه درخت شفتالو خواهند

نشانه

ننه

حشوی که در میان او بود از وی بیرون کند چنانکه عنوان او ضبا و بنیاد چون ثمره او رو ثمره او در هیچ آن
نباشد اگر بورق و عصاره طلا کنند رایحه نوره ببرد و ثمره او شهوت مفید و خصوصا کسی که مزاج او گرم بود
و اگر عصاره ورق شفتالو بدن را طلا کنند قمل که متولد شده باشد هلاک کند **شغشغان** درختی عظیمست و بر
او شوک بسیار باشد اگر چوب او را در آب اندازند که در آن تمساح بود جمله بر آن جمع آیند و اگر از او تکیه
سازند و در پیش نهند متن مبتلا را دفع کند و اگر از او پر ترید طبیخ او مضمضه کنند دندان را از آفات نگاه
دارد و عسر البول را نافع بود و اگر زن بخورد بر گیرد جنین مرده را بیرون آورد **دردار** او را درخت
بق گویند درختی بزرگست و ثمره او بر شکل رمانی باشد و لیکن مجوف و در اندرون او مادوتی باشد
و آن مادوت بق شود و آن ثمره را بشکافند و از آنجا بیرون آید و ورق چون اهل مقبول بتوان خورد و اگر
تر بود جراحات را التیام دهد و ساق را اگر بدان ضماد کنند سازد استخوان شکسته را قوت
دهد و اگر اقماع آن بر روی کسی زنند روی جلا دهد و قشر او رطب بود و با سرکه بر برص طلا کنند زایل
کند و اگر بر جراحات نهند باصلاح آورد **دلب** بفارسی او را چنار گویند و چنار از درختان عظیم قریست
و بسیار بماند خضاب از ورق او کرده و بعضی طیور در چنار آشیانه کنند تحقیق کنند آشیانه ایشان
کرده و چون قشر چنار را با سرکه بجوشانند عضو سوخته و بهق را اسناد را نافع بود **سمه** او را
شجرة الفار گویند ورق او چون آس باشد ما بین زرد و کبود از درختان کوهی بود و ثمره او سخ
بود و سرفه که حادث شود جمله بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ و قولنج را و اگر آن شاخ و ورق او را
با جوها بپزند مدتی مدید بماند و حب او اگر با شراب بر بهق طلا کنند ببرد و اگر طبیخ او را با بق مالند
هیچ مگس در وی ننشیند و از برای فلج نیز بود و صالح باشد و تریاق جمله سمها باشد و روغن
او صداع و طنین را زایل کند **رمان** درخت رمان از درختانست که دیر بود و اگر بر
نشانی باز بقوی کرده و اگر برگ یک درخت انار بود انار ثمره بسیار دهد

واکر بوقت نشاندن انار قدری عسل روی بذرش باشد واکر خواهند که ثمر او هیچ تلف نشود و
جمله باصلاح آید قدری مرقشیشا بجای بر شاخ او نهند که هیچ از وی نریزد واکر مسماری از زر بیابند
ودر زیر ساق او بکوبند همین فعل کند واکر صورتی از عقرب بسازند از زر و بر شاخ آویزند همین فعل
کند و رمان و شکافته نشود واکر خواهد که در رمان هیچ حبه نباشد قضیب او آن زمان که خواهد نشاند چوب
آن را پاک کند از آن مغز که در میان آن باشد انگاه باهم بر نهند و بحشیشی بندند و بنشانند که چون
درخت تمام شود و ثمره آورد آن را هیچ حبه نباشد واکر قمع رمان را بکیرند و دانه او بشمارند اکر فرد بود
عدد حبات رمان فرد باشد واکر زوج باشد زوج و حشرات و هوام از رنکان بکریزند و از برای این
معنی بعضی اطبا چوب رمان را در آشیانه برند تا هوام و حشرات کرد آن نکردند و حشیان درخت رمان را
خاصیتی عجیب است از بهر دفع هوام و چوب او دفع جراحات کند اکر خواهند که رمان مدتی بماند آن را با
از درخت بکیرند چنانکه هیچ جراحت بدو نرسد و طرف او در آب جوش و در زیت [illegible] باید که گرم
باشد انگاه آن را در جایی که خنک باشد بیاویزند که مدتی مدید بماند و هیچ متغیر نشود واکر او را
بر درخت بکذارند و بر وی چیزی از حشیش بپیچند انگاه او را بکیرند همچنین مدتی بماند و هوام از انجه
پوست انار بریزند بکریزند و پوست انار و انار چوب بنهند حیوان بر وی متولد نشود زیتون درختی با برکت
بسیار نفع ابن عباس کوید که باری عز و جل بزیتون سوکند یاد کرده از جهت بسیاری نفع او و حذیفه
ابن الیمان کوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که آدم علیه السلام وجع جوعا بدرخت و شکی
الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرها فیعصرها و قال
فی دهنها … شفاء من الاسقام و درخت زیتون مدتی مدید از آب صبر تواند کرد بخلاف
دیکر درختها … و باید که زیر درخت زیتون ریک بسیار بود تا از آن غبار بر کرد
و بر زیتون نشیند چه غبار در روغن صحیح زیتون بیفزاید واکر خواهند که درخت زیتون قوی

شود

شود میخی چند از چوب بلوط بسازند و حوالی درخت زیتون بر زمین بکوبند آن درخت قوی
شود و ثمارش زیادت کرده واکر خواهند که از ثمره او هیچ نریزد عددی چند از باقلا و ماکول بسازند و
سوراخهای آن بسیج بکیرند آنکه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند و آن باقلاها بر عروق آن بنهند
و خاک باز بجای خود کنند که از ثمره او هیچ نریزد بلیناس کوید که اکر چوب عروق او را پاره بر کسی آویزند
که عقرب کزیده باشد درد ساکن کند واکر ورق زیتون در آب بجوشانند و خانه را بدان رش کنند مکس
از آن بکریزد واکر ورقش بر کرنجو بشانند و مضمضه کنند درد دندان بنشاند و صمغ درختش بود ابرص را
نافع بود و همه جراحات را باصلاح آورد روی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال علیکم بالزیت فانه
یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد العصب و یحسن الخلق و یطیب النفس اکر زیت در
دیده کشند ظلمت دیده ببرد و استخوان را نافع بود … دندان و درد ریه چون
بدان دهان بکیرند سرو درختی است … قد و للاروان
در تابستان و زمستان سبز باشد … جب
و اکر … جرب او
نیاو … بسازند و انار را در میان آن رو آرند مدتی بماند و هیچ تلف نشود و اکر ورق او با چوب
و کوشت بپزند و بخورند بیخت کند و بوی دهان را خوش کند واکر ورق او را که تازه باشد بکوبند و
بر جراحات بندند و افشانند صلاح پذیرد و هر جراحت که باشد سفرجل او را بفارسی آبی کویند
اکر چوب او را بسوزانند و … کند و ورقش همین فعل کند شکوفه او را خاصیتی
عجب دارد در تقویت دماغ و دل و انسان ثمره روایت کنند … مصطفی صلی الله
علیه وسلم سفرجل القلب … بجعفر ابی طالب او را گفت … وحسن
الولد چنین کویند که زن آبستن در ماه سیوم که بچه باصلاح آید بخورد صورت بچه در غایت

خوبی باشد و از عجایب به آنست که اگر او را بکارد دو پاره کنی خاصیت او بود و در غایت
خشکی باشد و اگر بدست پاره کنی بخلاف آن باشد شیخ الرئیس گوید که اگر شکم فشار دهد و معده را قوی
و اگر با انگور در یک محل نهند انگور را تغییر آورد و صاحب الفلاحه گوید که باید که سفرجل در خانه
که میوه نهاده باشند ننهند و الا جمله را تغییر آورد و اگر خواهند که سفرجل مدتی بماند او را در نشارهٔ
چوب بید نهند و اگر چوب او نبود و اگر سفرجل را در ورق انجیر پیچند و بگذارند تا ورق او خشک
شود و آنگاه طین بستانند و موی در میان او سرشند و آن را بر وی گل گیرند و بگذارند تا خشک
شود و در میان آن تازه بماند مدتی مدید هرگاه که خواهند گل بشکنند تا از میان آن بیرون
سماق درخت کوهیست صمغ او اگر بر دندان که درد کند نهند درد ساکن کند و ثمرهٔ او معده
را قوی بکند و اگر ضماد سازند بقصر (?) نافع بود و دم را دفع کند و سیاهی که بر ضربه باشد ببرد و اگر
بران حقنه کنند بواسیر را نافع باشد سندروس درختی مشهور است بزمین روم باشد
و صمغ او کهربا مانند الا آنکه کهربا از آن روشنتر است چوب او چرب باشد از نور روغن گیرند
شیخ الرئیس گوید اگر چوب او و تخمین (?) بواسیر کنند خشک کند و منفعت او از جهت تسکین درد
دندان ظاهر است و قوت باه زیادت کند و خفقان زایل کند سپستان درختیست
که برگ او چنانکه کوچک باشد هر یک بمقدار انگشتی ثمرهٔ او سبز باشد بشکل فندق و در سر یک سه دانه
باشد سیاه او را بپارسی ماهی دانه خوانند و حب الملوک نیز خوانند شیخ الرئیس گوید که او نافعست
جهة اسهال و اوجاع مفاصل و استسقا و سم او گوید که برگ فرو و قیس (?) تناول کنند قولنج را
و نیکو [illegible] درخت بزمین شام باشد و بزمین دیگر یافت نشود و ثمرهٔ او بشکل
بکسی [illegible] خوش بود و آن عفونتست که در بلوط باشد در و نبود و طعمش
مانند طعم فندق تر باشد دفع همه زهرها بکند و اگر خون از رگی بکشد بدستان بلوط ران باشند

بازبند

بازبند و صندل این درخت بزمین هند باشد چوب او نافع باشد از بهر دفع صداع و
خفقان که از وی آید در جاها که بیاشامند یا طلا کنند صنوبر درختیست او در زمین روم باشد
و چوب او باشد که و همچون شمع برافروزد و اگر چه تر باشد و قطران از آن خیزد و همچنان
بود که پوست از وی بازکنند و بر آتش عرض کنند تا وقتی از وی بچکد و آن قطران باشد و اگر چوب
صنوبر بخور کنند هوام از آن بگریزند و اگر رماد او در جایی بریزند هوام گرد او نگردند و اگر نشارهٔ
چوب او بتبخیر کنند پشه را هلاک کند و اگر پوست درخت او با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند
درد دندان ساکن شود در حال و چون بر خصیه ضماد سازند با دقیق را نیک بود و حب او را
جلغوزه گویند اگر با خرما یا انجیر خورند بر لدغ عقرب نافع بود طرفا درختی معروفست بپارسی
او را گز خوانند و قضبان او اگر در سرکه اندازند تا مهرا شود و از برای وجع طحال نیک باشد و اگر
بر سر نهند قمل را هلاک کند و دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد او اگر بر سوخته
و جراحات افشانند خشک کند و گوشت بن دندان سخت کند و ثمرهٔ او از برای درد چشم
و نفث دم عظیم نیک باشد عرعر این درخت سرو کوهی خوانند چه دخان کنی از اجزای آن
هوام بگریزند و ثمرهٔ او سیاه رنگ بود و بوی او تیز بود و او را ابهل نیز گویند اگر
او را در شیرج بجوشانند و در مغز فاسنی تا وقتی که سیاه شود و در گوش چکانند گرانی گوش
را ببرد و اگر زن او را بجوشد و برگیرد با تخمین کند بچه در شکم بمیرد عشر درختیست یمانی
عزیز اشارت چنان بودی که چون ملکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو
شاخ از آن بهم بستی و چون باز آمدی و آن شاخها را بسته دیدی [illegible] لال کردی
که زن او هیچ خیانت نکرده و اگر گشاده یافتی بگفتی که کرده است [illegible] اندان کم
اگر کسی در سایهٔ او بنشیند هلاک شود و چوب او و قوت بار از نافع بود و بر بهق طلا کنند نافع بود

عفص درخت کوچکیست وچنین گویند که این درخت سالی عفص آورد و سالی بلوط و عفص را
بپارسی مازو خوانند اگر برقوبا طلا کنند زایل کند و اگر در بن دندان بپاشند رطوبات فاسد را زایل کند
عناب ورق او جهت درد چشم که از حرارت بود نافع بوده و ثمره او خوردن باشند و چنین گویند که
نزدیکی او خون را نقص کند و جالینوس گوید که نقص نکند ولیکن غلیظ گرداند و اگر بر روی طلا کنند
رنگ روی را خوش کند **عود** درخت او عود و بجزایر سند باشد عروق او را بکنند و
در زمین دفن کنند تا چوب و پوسد و عود بماند اگر عود بخایند بوی دهان را خوش کند و دهان
با شکوه و ماغ را نافع بود و حواس را تیز کند و فرح آورد **عنبیر** بپارسی شش خوانند چوب
او در میان آب بسیار بماند بخلاف چوبها و از جهت او چوبها و در کرباده سازند و اگر زنان
را بچه شکوفه او بشنوند شهوت وقاع دراشان پدید آید تا غایتی که حیا نکنند و اگر از ثمره
او نقل سازند و برست شوند و از قی و بول بسیار منع کند **غرب** بپارسی سفید دارگویند اگر چوب
آن بسوزانند و با سرکه بر شسته و بر ثالیل بنهند زایل کند و اگر ورق او بسایند و بر جراحات
تر نهند خشک کند و شکوفه او تاریکی چشم زایل کند **فاوانیا** این درخت بزمین روم باشد
و بزمین سند نیز بود و چوب او عود الصلیب بود و آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر
صاحب ثالیل فرتی یا صاحب صرع بندند نافع بود و ثمره او دیوانگان را و اهل صرع را نافع
آید و دانه او با شراب بخورند **فلفل** این درخت بزمین سند باشد بناحیت ملتان و آن
درخت عالی باشد و آب از بیخ او خالی نبود و چون باد آید فلفل از درخت بیفتد و ثمره او در
رستاد و تابستان بر درخت باشد و شیخ از برای آنست که در آب افتاده است
و در خت [illegible] بود هر که خواهد جمع کند و ورق او چون آفتاب بلند شود در بطن شود و
تا در آفتاب نسوزد و چو آفتاب در آن بلاد بغایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود و آن

ورقها

ورقها از آن خوشها دور شود و تا نسیم برود و زود و کسی که دیده بود حکایت کرد که درخت
او به درخت رمان ماند و در میان سر ورقی چو شاخیست از فلفل بمقدار انگشتی اگر فرزون با فلفل
بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر زن بوقت جماع بخود بر دارد آبستن نشود **فستق** درختی مشهورست
و چنین گویند که فستق ترکیب لوز است با حبة الخضرا چوب او چون شیخ بسوزد و اگر چه تر باشد
از دستی که دارد و ثمره او نافع باشد گزیدن هوام و در وقت با بخواید و اگر روغن او در
چشم کشند منع رفتن اشک از چشم برد **فندق** درختی مشهورست اگر چوب او و دایره کرد عقرب
کشند از آن دایره بیرون نرود و بقراط گوید فندق در دماغ افزاید و رفتن چشم
ببرد و هر که با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اگر بریان کنند و برد البثر الثعلب طلا کنند
ببرد و اگر نقل سازند و برست شوند با اکل او خاطر را تیز کند و اگر بسوزانند و با زیت بیامیزند
و در چشم کودک کشند رفتن آب ببرد **فیزمزج** درخت خفص است و آن را بفارسی
انگره گویند و ثمره او همچون فلفل باشد انگره او وگیرند شیخ الرئیس گوید چوب او اگر
بسایند و بر سر نهند فوق قوی کند و اگر قضبان او در سرکه نهند و بخورند وجع طحال زایل کند
و ثمره او را بپزند و از آن انگره گیرند و بدان کلف را طلا کنند ببرد و قروح بن دندان و درد
چشم و بواسیر و جرب بعین را نافع بود و اگر سندی بود از برای سگ دیوانه نیک بود
قرنفل درخت او بجزایر سند باشد ثمره او همچنین یاسمین باشد الا آنکه قرنفل سیاه رنگ بود و اهل
آن جزیره نگذارند که از آنجا بیرون آرند الا آنچه تا جای دیگر زروید بوی دهان را خوش کند و نظر را
تیز کند و غشیان را دفع کند و دماغ را قوی کند و خوشدلی آورد **منها قیفیکر** از بهر
سعال و درد سینه نافع باشد و از خواص عجیب او آنست که اگر ماری را [illegible] بزنی
بیک ضربه بجای خود بماند و از آنجا حرکت نتواند کرد و بلکه هلاک شود و اگر دو ضربه بزنی

بسلامت باشد و برده و اگر قصب زرگونی و ورد و یکی اندازی که رنگ آن سیاه بود و جراحت
آنرا زایل کند و بیخ او را قوی جاذب است کلا و اگر بکوبند و بر عضوی نهند که پیکان در آنجا باشد بیرون آورد
و قصب و ارذاوی بود چون صمغ چشم را روشن کند و پوست و بیخ او نافع بود و از بهر داء الثعلب
و شکوفه او اگر در گوش چکد و هیچ بیرون نتوان آورد و طرش آورد قصب الذریره از زمین نهاوند
آورند چنین گویند که در آنجا پشته ایست که آنرا تیار الکلاب گویند اگر قصب الذریره را در آن
پشته کارند او را خاصیت بود و اگر از آن پشته بکارند و بجای دیگر آرند او را خاصیت نباشد
و قصب الذریره محمودی که بر اندام بود و از خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و اگر بجوشانند
در حلق سعال ببرد و اگر با عسل و زر اگر سن بکوبند آنرا استسقا زایل کند قصب الذریره این بر زمین هند
باشد و از آن تیر سازند چنین گویند که گاه بود که در چین با این قصب بعضی بر بعضی بسایند و آتش
افروخته گردد و آن قصبها بسوزانند و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد و بسوزد گر
و دل را قوی کند و تبها را زایل کند کافور درختی بزرگ است بهند و هندوستان باشد و چنین
گویند که حیوانی هست که او را ببر گویند و از جنس سباع است و در پای درخت کافور باوی
دارد و بدین سبب بوی نتوان رسید الا بوقتی معلوم و چوب او سخت و سبک باشد در
اندرون او کافور بود و بالای ساق درخت سوراخ کنند و بیرون آورند پارهای کافور و
کافور نافع بود از بهر صداع و حواس را قوی کند لیکن شهوت را بکلی قطع کند کرم یعنی از
درخت ضعیف است بسیار نفع اگر تاک کرم بکیرانند تا که در وقت ثمره باشد و
بنشانی همدران سال عناقید بسیار آورد و اگر خواهند که کرم را نفع بسیار بود و اصلش قوی
باشد و زود بار آورد باید که آن تاک بستانند که از درختی جوان باشد و او را در نیمه اول ماه
بنشانند و سر او را بکنند کاو و بطلع کنند و در زیر او چیزی از لیطورا نخواهند نشستند اصل او قوی گردد

و چیزی

و چیزی از بابا قلا در آن پاشند زود بروید اگر بدین شرایط قیام نماید درخت او مخالف همه درختها
و در غایت خوبی و نیکویی بود و صاحب الفلاحه گوید که در وقت نشاندن درخت تاک او بنگاه
و قدری سقمونیا در شکاف او نهی عنب او اطلاق و اسهال آورد و اگر تاکی از درخت انگور
سفید بستانی و یکی از آن سیاه و یکی سرخ و آن تاکها بشکافی چنانکه قشرها از آن جدا شود
و آنرا با یکدیگر در سازند و بنشانند انگور سیاه و سرخ و سفید از یک درخت حاصل آید و اگر
خواهی که درخت انگور سفید انگور سیاه بار آورد باید که گرد بر گرد درخت بکنی و خاک از دور
کنی و قدری نفط در آنجا ریزی که انگور سفید بسیاه مبدل شود و اگر خواهی که کرم در درخت
نرفته بخون خروس یا بخون ضفدع ملطخ کن و اگر خواهی که این درخت از سرما محفوظ ماند باید
که قفل را اندر زمین کنی چنانکه گرد و بر اطراف آن باغ رسد انگور ثمره ظرف بدان تاکها افشانند آفت
سرما بدان تاکها نرسد و اگر قطره آب که از تاک جهد در حالت بریدن بکسی دهند که خمر را دوست
دارد چنانکه او نداند هرگز گرد خمر نگردد و هر کس که انگور کنی الحال از درخت بچیند بخورد و اطلاق
آورد و انگور بدن را فربه کند و قوت باه را بیفزاید و مادهٔ منی را زیادت کند و اگر آن حب
که در میان انگور بود بجبر کنند از برای نهش افعی نیک بود و رماد او اگر بر بواسیر و ثولول
طلا کنند زایل کند ابالخمر چنین آورده اند که سبب حدوث آن آن بود که در عهد جمشید
روزی که در صید بود و لشکریش از هم متفرق شدند در طلب صید در بیابان کوهسار گریخت
و بر وی خوشه چند انگور بود از آن بچیدند و پیش جمشید بردند گفت در کوهها گیاهای قتال باشد
و ممکن که این از آنها باشد فرمود تا نگاه دارند تا آنگاه که کسی تجربه نماید که مستحق قتل باشد چون
زمانی بر آمد انگور متغیر شده بود و عصیر کرده و نقل آن اندا... چون ملک بمقام خود رسید
آن عصیر جوشیده بود و تلخ شده یکی که مستوجب قتل بود بیاوردند و او را بخوردن آن الزام

کرد و از او غایت تلخی نمی توانست خورد و گفت شکر زهریست که او را هلاک خواهد کرد و مرد از قدری دیگر
داد و خورد و خواست و رقص میکرد و حضار آن گفتند که فرح الود و عست هم ازین زمان هلاک خواهد شد دیگر
و دیگرش داد و خورد و بخفت چون بیدار شد گفت مرا پاره دیگر از آن بدهید باره دیگرش داد و خورد و سلامت
و لذت او از چیزی دیگر پیدا نشد و دیگری هم پاره از آن بخورد و هم لذت یافت و دیگر از آنجا خبر داد و شه
ملک خبر نمود تا از آن درخت خود نشاندند و بسیار شد و بعضی فقها آورده اند که شربت خمر است
و واجب است بنا بر آن وجه گویند که خمر از بهر شهوت کلبی و دفع سموم نافع بود و در قوت باه
افزاید و سوء الهضم را دفع کند و اما نخل پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است نعم الادام الخل اگر
خون از جای بخشاند سرکه بر آنجا ریزند فی الحال باز ایستد و اگر جرب سوخته را بدان طلا کنند
نافع آید و صداع نشاند در حال اگر از برای حرارت باشد و استسقا را تحلیل کند و اشتها را باز
دید آورد و اما آن زبیب هم آنحضرت فرموده که بسم الله نعم الادام الزبیب یشد العصب و یذهب
الوصب و یطفئ الغضب و یرضی الرب و یطیب النغم و یصفی اللون و طبیبان گویند معده را
قوی کند و اگر با عجم خورند شکم را ببندد و اگر بی عجم خورند اطلاق آورد و کمثری بار بسیار برد و گویند
مدتی مدید بر درخت بماند شکوفه او را تأثیر عجیب است در تقویت دماغ و تشنگی و صفرا بنشاند
اما قولنج آورد و اگر خواهند که کمثری مدتی مدید بماند او را در رفت باید گرفت و بر او خیش که معده
دراز بماند لبان درختی بسیار خردست که طول او بیش از دو گز نباشد و شبه عناب [illegible]
[illegible] ورق او همچون ورق آس باشد و صمغ او را کندر گویند و چنان باشد که درخت او را
مجروح کنند [illegible] کندر بیرون آید و کندر دلها روشن کند و در قوت معده حافظه
بیفزاید و اگر او را با تخم بط برقو بپزند زایل کند لوز صاحب الفلاحه گوید اگر بادام را در عسل
نهند در وقت نشاندن ثمره او در غایت خوبی باشد و اگر پوست بادام تنک باشد چنانکه

خواهی که

بوست

بدست توان شکست مغز بادام درست بستانند و در کاغذی یا ورق درختی پیچند و بکار چون
بادام آورد و شکسته شود و اگر بادام در جوال کرده کی کرم نزند محکم بسته باشد با بول جاریه بکر
اندازی بپزد و از آنگاه و بکار برد بادام آن درخت همچنین بدست شکسته شود و اگر زنان حایض بادام
از درخت بگیرند مغزش تلخ باشد بادام بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و در ذات الجنب
خلاص بدهد و اما بادام تلخ قولنج بگشاید و اگر کسی خواهد که در وی تأثیر کند پس از شراب
مفت بادام تلخ بخورد و ده عدد اول حال و خندد و تیز و [illegible] اگر بنیاد شراب خواهد کرد که
اصلا مست نشود و قوت شراب بشکند لیمو از درختهاییست که در بلاد هند و کرمیر و دیه
خواص بجره [illegible] و قشر آن مثل جانفزا و اترج است و دیگر آن گروه شد اما لیمو را خاصیتی
عجب است در دفع ضرر افاعی و حیات و از حکایات عجیب یکی آنست که جعفر بن عبدالله
آورده که بنهاد الدیر سری بوده و در پهلوی آن سرا بستانی بود و بسیار درخت در آن بستان
الصبر من الصبر و اصحی بود و آمد خرابی و بطول و عرض آنجا رسید چنانچه کسی نمی توانست در آنجا
رفت و دست از دخل آنجا بداشته ماری طلب میکردند که او را بگیرند مردی
غریب باید صحبت آن و خطر بدان او با وی شرح دادند و مال بسیار قبول کردند آن
مارباز در بستان رفت و داروی داشت در آتش نهاد چون دخان برآمد افعی از
سوراخ بیرون جهید مارباز او را بشکل او بگرفت فی الحال است شد و افعی بیاید و
او را بگزید و در حال جان بسپرد و خبر منتشر شد هیچ مار باز دیگر زهره نداشت که قوتی
نماید مدتی بر آن بگذشت یکی روز مردی غریب آمد گفت شنیده ام که [illegible] درین
دیه مار بزرگ آمده و جای را در ایمن نماید تا بگیرمش گفتند درین نزدیکی جوانی را هلاک کرده
تو که [illegible] را بگیری اگر نیز هلاک کنی گفت بجهت آن برادر من بود و آمده ام که خون برادر [illegible]

خواهم مرد با بستان رفت و ما با بام سرای بر آمدیم تا ببینیم که چه میکند اول داروی بیاورد و
جمله تن برادران بمالید و دو آنگاه داروی دیگر دود کرد تا افعی بیرون آمد مار باز او را بگرفت
سر او برپس آورد و دو دست مار را بر گزید و بجنبید و بر داد افتاد و در آن شب هلاک شد باز این حکایت
فاش شد بعد از آن روزی مردی دیگر آمد و از حال افعی و آن دو مرد که ایشان را هلاک کرده بود
پرسید و صورتش مشابه ایشان بود و حکایت بالتمام گفتند درخواست کرد که آن بستان
بمن نمائید ترخیص استماع نمودیم بجایی رسید گفت آن دو مرد که هلاک شدند برادران من
بودند آمده ام که خون برادران باز خواهم بستان را دیدن نمودیم و ما با بام رفتیم اول افعی بیرون
آورد و تمام بدن خود را بمالید چنانچه روغن از وی بچکید پس بخور کرد افعی بیرون آمد مار را بزد قصد
او کرد و زمانی بکید بر چوب و ضرب کرد و نزد آمد و فرصت یافت و او را بگرفت و در سله انداخت و
دکان روی برگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و ابهام را در آن فرو برد چون از
بستان بر آمد لیموی در دست کودکی دید گفت درین دیار این یافت میشود گفتیم آری
گفت مرا لیموی چند در بایست که این درشهرها بتمام تریاکست گفتیم شهر شما کجاست گفت عمان
برفتیم و لیموی چند بسیار آوردیم و از آن بیخورد و بر بعضای خود بمالید تا آنگاه که از
وقت برادرانش گذشت روز دیگر بر جاست و سلامت بود و گفت سلامت من
حاصل نشد الا لیمو و اگر برادران مرا لیمو بدست افتادی هلاک نشدندی آنگاه افعی را بیرون آورد و
سر و دم او را ببرید و از آن بجوشانید و روغن آن را بگرفت و در شیشها کرد مشمش درختی عجیب
روایت کرده اند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم قومی را دعوت فرمود با سلام قبول
نکردند ایشان را عیدی بود که در هر سال در آن روز تمام در یک محل جمع می شدند و عید میکردند
آنحضرت در آن روز نزد ایشان آمد دیگر باره دعوت فرمود گفتند اگر تو راست میگویی دعا
کشتاز

کن تا تازه از حکمت خدای تعالی روزی بما دهد که ثمره آن بلون جامههای ما باشد و حال آنکه در آن روز
ایشان همه جامههای زرد پوشیده بودند پس آنحضرت دعا کرد فی الحال درخت مشمش رست
و سبز شد و مشمش بیاورد و زرد شد و که هر کس که از این بخورد به جزم آنکه ایمان آورد دانه او شیرین
بیرون آید و اگر بخورد به جزم آنکه ایمان نیاورد دانه او تلخ بیرون آید حکما گفته اند که مشمش چون
تر باشد تب آورد از عفونت و چون خشک بود تب را زائل کند گویند که طبیبی
و عطاری بعلامی میگذشتند که درختی می نشاند گفتند چه میکنی گفت درختی می نشانم از بهر شما
گفتند چگونه گفت من ثمره افتاده گیرم و مردم بخورند و بیمار شوند اگر تازه باشد پس بطبیب
روند و طبیب را فایده حاصل آید پس طبیب فرماید تا او را بعطار بستانند و عطار
را فایده نیز حاصل آید و روغن استه او از بهر بواسیر نافع آید موز درختی مشهورست
بر بسیار باشد بالای او بمقدار قامتی باشد و ثمره او با خوشه برند و ثمره او چرب و شیرین باشد
بخلاف انگور بود که در وقت باه افزاید و مداومت اکل سده آورد نارنج درختی مشهورست
و بر بسیار باشد اگر زیر درخت او نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود و ورقش اگر بخایند
بوی دهن را خوش کند و اگر بعسل و آنچه بدان ماند بپرورد و شکوفه او بغایت خوشبوی
بود و دماغ را قوت دهد و دل را قوی کند و ثمره او را فایده چون ثمره ترنجست و پایه گرده
بوی شد و حیه و مار از خوش کند و دخان او مورچه را هلاک کند نارجیل جوز هندی باشد
اصل حجاز گویند که نارجیل درخت مقلست بعینه الا آنست که نارجیل در زمین هند با حاصل آید
و بجای مقل ثمره اوست و در میان او تجویف باشد و از آن لیف رسنها بافند و ریسمان کشتیها
از آن باشد از آنکه بر خوانند رسن او خوب بود و مدتی در آب دریا باشد بخلاف دیگر
رسنها نپوسد و خوش طعم بود و چون تر باشد و چون خشک شود به تراجب القرع باکنند

و در ماده منی بیفزاید خصوصاً که با شکر بخورند و قوت باه را معاونت باشد و روغن او بواسیر را
دفع کند بلیناس گوید که اگر پوست جوز هندی فتیله سازند و در چراغ نهند و برافروزند و میان
قومی نهند خواب بر ایشان غلبه کند **نبق** کنار است درختی مشهور است و آن را ثمره آورد که او را
نشانده باشند اگر از او عصاره گل خوشبو سازند چند روز در پس بگذارند نبق او بوی گل آید
و ورق او سدر است که بدو سر و تن شویند موی را قوی کند و دانه ثمره او اگر تر باشد اسهال
آورد و اگر خشک باشد قبض کند اما باید که با کسته بهم کوبند **نخل** درختی مشهور است مبارک
از عجایب او آنست که در غیر بلاد اسلام نباشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که اکرموا
عمتکم النخلة و از بهر آن او را عمه خوانند که باری عز و جل آن را از فضله گل آدم علیه السلام آفرید و درخت
نخل بآدمی ماند از چند وجه اول آنکه قامتی مستوی دارد دوم آنکه او را ذکر و انثی بود و انثی به ذکر گشن
دهند سیم آنکه خرما که بر سر او بود چون مغز آدمی باشد اگر فساد در او پدید آید نخل تلف شود و
چهارم آنکه از آن شاخی ببرند تلف نشود و اگر سرش ببرند تلف شوند پنجم آنکه بروی لیف باشد
همچون موی بر تن آدمی و اگر درختی بار نیاورد و سال بروی بگذرد و تبری بدست برداشتند و نزد
او روند و گویند که این درخت خواهم انداخت که بار نمی آورد و دیگری گوید که مستند او که
امسال آورد او گوید که من دانم که چیزی نیاورد و درخواست کند که این درختی نیکیست
مشکن و امسال دیگر صبر کن اگر بار نیاورد آنچه خواهی با او بکن در سال دیگر بقدرت حق ثمره
بسیار دهد و همچنین هر درختی که باشد غیر نخل چون با او چنین کنند بار آورد و چنین گویند که اگر
خواهی که نخل بار بسیار دهد باید که میان درخت ذکور و اناث او قرب نیک بود و نباید در
بستان نشود و باد بوی ذکور و اناث رساند و اگر در میان اناث نخل ذکور باشد
و آن را قطع کنند اناث از فراق او ضعیف شود و بار نیاورد و اگر اناث بر جنب نیک باشد

واگر

را آنچه نخل با اناث رساند حمل او نیک بود و اگر طلع ذکر با اناث نهند شهوت او بنشاند و حملش نیکو بود و
اصمعی گوید که شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود و در آنجا درخت نخلی بود
هر سال حمل نیکو آوردی و دو سال از آن بگذشت هیچ حمل نیاورد و مردی بیاوردم که خبیر بود
بحال نخل رفت و بدید و گفت این درخت را هیچ علتی نیست که مانع حمل افتد و آنگاه بر پای درخت
رفت و نظر در جنب و راست کرد و دید آن نخلی بود و گفت این نخل را آن نخل عاشقست باید که
فحل او از این درخت دهند و آن سال نخل را از آن نخل گشن دادیم حمل بسیار آورد و نیکو بود و گویند
که میان نخل و کرم عداوت بود و در آن زمین که کرم بود نخل نشو و نما نیابد و از عجایب نخل یکی دیگر آنست
که اگر قریب دیواری بود نخل روی بدو آورد و اگر کاشت بری انگور ندید و با قشر انار همچون کشنه
نخلی را بدان جنبانند طعم و بوی ثمره آن بغایت خوب باشد و چوب نخل چون سبز انی او و هیچ
نرم نباشد و اگر خرما او را در سقف استعمال کنی زود بشکند و اگر بد و بشکافند و پشت آن را
پشت آن و کهنه نشکند و بسیاری در کار بماند اگر حوض او پس از سیر و بار نگاه ندارند آن را
قطع کنند و ثمره او نافعترین میوه‌ها است حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده العجوة من الجنة و هی
شفاء من السم و عجوه نوعیست از نخل که درخت او پس از خلبان آورد و اما صدا و صداع
آورد و بیرون وی دندان سخت کند و اما رطب را هیچ فساد نباشد و اکسیر و اطراف تجاوز
بود که در زمان رطب حلوا و در زمان زن بروا شدی و در زمان خربزه اشمعان
بروا شدی و در زمان گل طبیب از مجلس بروا شدی رطب طبع را نرم کند و در قوت
باه افزاید **ورد** درختی مشهور است اگر خواهند که گل او قمع زود بیرون آید او را آب گرم
باید داد و اگر خواهند که بوی او خوش شود وقتی که درخت او خواهند نشاند باید که چیزی از
ثوم در میان قضبان او نهند و حیات از چوب گل بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد و دیگر درخت

گل آید لیع او مانک باشد خوبترین همه انار گلست بشکل و گل لون و لیکن اگر اول گلی که از اکمام
بیرون آید بسه انگشت بگیرد و بدست چپ و چشمها مالد آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم
که بر برگ گل افتاده باشد در چشم کشند در چشم را نافع باشد و در قوت باصره بیفزاید و اگر پیلپا
بگل طلا کنند و خار که در عضو شکسته باشد بیرون آورد و صاحب زکام از بوی گل زیان دارد و
جعل از بوی او هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت متولد شود و آب گل نافع بود کسی را که چوب
باز دیده شده باشد اگر بروی او بزنند و اگر شربت بگیرد داد دهند و اگر تیغ او بسایند و بر عضوی
نهند که خون از او گشوده باشد باز ایستد و اگر روغن گل در ساعر کرم باندازند بیچاره شود و باشد
که بمیرد یاسمین درختی مشهور است شکوفه او سفید باشد یا زرد و یا ارغوانی رطب و یابس او
کلف را زایل کند و اگر بر بوییدن او مداومت نمایند روی را زرد کند روغن او نافع بود
از برای فالج و لقوه و عرق النسا و اگر محروری مزاج روغن او بمالد خون از بینی بیاید و اگر
عسر البول قضیب را بدان بینداید آب بگشاید و درد ساکن شود قسم ثانی در نبات تخوم است
تخم هر نباتی بود که از اسافلها حاصل باشد چنانکه زروع و بقول و یاسمین و تحت الحشیش
بری و از آثار صنع باری عز و جل آنست که به سال زمین مرده را زنده گرداند هر کسی که او را
طبع سلیم و فهم مستقیم باشد تعجب کند صنع او را و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه فرموده که
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر
و از امور عجیب است قوتی که باری عز و جل در نفس دانه نهاده است که آن را جاذبه خوانند چون
دانه در جوف زمین افتد آن قوتی و رطوبتی که در صلاحیت آن داشته باشد که غذای
نبات شود از آن که حوالی او باشد بجذب کشد همچنانکه شعله چراغ روغن را که صالح غذای او بود
بجذب کشد تا آنگاه که در چراغ هیچ رطوبت نماند بگذارد و آنگاه قوتی دیگر که آن را نامیه خوانند

آن رطوبت

آن رطوبت را صلاحیت آن بود که جزو نبات شود پس قوت دافعه در آن تصرف کند
و آنچه صالح باشد بمحل خود رساند و آنچه صالح نباشد دور کند آنگاه قوت غاذیه هر جزوی از آن
نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص میشود و از این رطوبت بدل آن متبدل گشتند و قوت نامیه
بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق او بود میفرستند اگر کوچک بود اندک و اگر بزرگ
بود بسیار آنگاه که این گیاه بکمال خود رسد قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی
عجیب دهد چنانکه هر یک بدیگری نماند و اوراق هر یک بشکلی دیگر باشد و از ثمار و همچنین آنگاه
قوتی دیگر که آن را مولده خوانند و خلاصه این رطوبت غذای او بود دربستاند و از آن دانه
سازد که صلاحیت آن دارد که از وی بار دیگر مثل آن گیاه حاصل شود فسبحانه ما اوضح
برهانه و اعظم شانه و نسبت تخوم باشجار همچون نسبت حیوان صغار است بحیوان کبار
همچنانکه در سرما هر حیوانی که او را استخوان نباشد هلاک شود همچنین از نبات هر گیاهی
که او را چوب نبود خشک شود و عجایب حشیش از خواص و فواید و اشکال و الوان و اوراق
و ازهار و روایح و طعوم لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم دانسته اند نسبت با آنکه ندانسته اند
قطره بود از بحری اکنون چیزی از آن یاد کنیم مرتب بر حروف معجم اذان الفار حشیشی سبز است
اوراق و قضبان او کوچک بود خلاف این حشیش را خورد و ورق او بچند لون باشد
چیزی آسمانی و چیزی لاجوردی اگر این حشیش بر جای نهند که خار یا پیکان در او باشد
از او بجذب کشد و جراحات را بهم رساند و اگر او را در بینی کشند نافع باشد از لقوه
و اگر از آن شربت سازند دفع صرع کند [illegible] بود آذریون او را زرگیجه
گویند شکوفه او در غایت زردی باشد و در میانش سیاهی بود و بر شکل یک [illegible]
چون بعرض بود و بمیرد گشنه شیخ الرئیس گوید اگر بستانند و بر سر مالند داء الثعلب ببرد

و نباید که ببر که زرگشته و رها واو عرق النسا را مفید بود و بسیقوریدوس گویند اگر زن آبستن از آن بت
گیرد یا بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر کودک برگیرد و مرد با او مباشرت کند بار بگیرد و بعضی گویند که اگر
زن آبستن بسپرد و کودک در آنجا آذریون باشد بچه بیفکند ادخر بتازی مشهور است خوشبو
از بهر خارش نافع بود و معده را قوت دهد و بول و حیض ادرار کند چون بسته باشد و درد
دندان را بنشاند ارزن هر که بخوردن آن مداومت نماید رنگ او را زرد گرداند از سموم شمارند اگر بخورد کسی
و سندا او را درد دهان و زبان پدید آید اسفاناج سعال و خشونت سینه و معده را سودمند بود
اما معده را زیان آورد و یک درم از تخم او از بهر تب ربع و اوجاع قلب نافع باشد اسقیل
او را بصل الفار گویند بر ثآلیل طلا کنند نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا و فالج و عرق النسا نیک باشد
و بیخ دندان را قوی کند و سر دندانی که جنبد محکم کند و بجر را زایل کند و استسقا و یرقان را نافع باشد
و او تریاق سموم است خصوصا لسع افعی چون ضماد کنند اشترغاز گیاهی معروف است از بهر تب
ربع نافع بود و سرکه او از جهت اصلاح معده نیک باشد و شهوت باز دهد درد و اشنان
انواع است بهترین آنست که آن را العصافیر خوانند یک درم از او حیض و بول ادرار کند و سه درم
از و مایه استسقا را ببرد و درد یرقان زایل کند و جلا دهد و سعال را تسکین نماید و پنج درم
بچه از شکم بیندازد و ده درم از آن قتال باشد و اگر خشخاش در آتش نهند از دخان او سموم بگریزد
افیتمون حشیشی است که ورق او سبز باشد اگر در میان جامه نهند سوس در آنجا ننشیند و اگر
قدری در ده وکنند متغیر نشود و اگر در میان گندم نهند موش [illegible] کند و او را نیکو کند و از جهت
داء الثعلب و داء الحیه نافع بود و آثار بنفشجی از اندام ببرد اقحوان بتازی بسی و راکول گویند
بواسیر را نافع بود و اگر ببوییدن آن مداومت نماید خواب آورد و روغنش جهة قولنج و بلغم
نیک باشد الشوش گیاهی ضعیف است که بر درخت پیچد و او را ورق نباشد و نبات تلخ

بود

بود و باشد که بر درخت انگور پیچد و غذا قد آن جمله در درخت تلخ شود و او را شکوفه باشد صغیر
سفید رنگ اگر از آن با سرکه بیاشامند قراقر معده بنشاند و آب او از بهر یرقان و او را حیض
و بول را نافع بود و از بهر درد شکم همچنین بابونج مشهور است او را شکوفه باشد زرد و سفید از
بهر صداع و قولنج نافع است مخنوم بتازی بالنگو گویند عقرب را هلاک کند و بوی دهان را خوش
کند و جرب سودائی حاصل کند و فرح آورد و خفقان زایل کند و فواق را بنشاند و اکثار از اکلت
دیدها و درد و درد شکم تولد کند و عصاره او نافع باشد از بهر رعاف و گندی دهان [illegible]
چشم بنشاند و بزر او از بهر عسر البول نافع بود و اگر بر لسع عقرب و زنبور نهند ساکن کند بادنجان
اگر بر اکل آن مداومت نماید اخلاط ردی و خیال فاسد کند و اگر بادنجان پاره کنند و در
سایه خشک کنند و با شحم بقر بسایند و در پستان دختران طلا کنند همچنان بر هیئه بماند و بزرگ
نشود و بادنجان سودا انگیزد و بشره سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بسیار خوردن
جذام آورد و سرطان و صداع آورد و بواسیر و اگر خواهند که بادنجان مدتی بماند باید که او را در
شحم گداخته اندازند آنگاه بیرون آرند و در جای بیاویزند مدتی دیر بماند باقلی اگر باقلی در آب
نطرون بگشنده و بکارند رود تر از همه باقلاها برسد نظر در شکوفه او موجب غم و حزن باشد باقلا
بسیار خوردن عقل را فاسد کند و از پس پیاز و ثوم خوردن رایحه آن زایل کند و اگر باقلا را
بدو بشکافند و بر جای نهند که خون از آن گشاده باشد باز بندد و اگر باقلا مرغ را دهند از بیضه
نهادن باز دارد و اگر باقلا را خورند خارش در اندام نه پدید آید پوست او را بر آن مالند کودک
چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی را نیک گرداند بلبوس
پیاز نرگس گویند به پیاز نرگس ماند و ورق او بورق گندنا ماند و گل او همچون گل بنفشه بود اگر بر کلف
و بهق با عسل طلا کنند زایل کند و اکل آن قوت باه را زیاده کند بنفشه شکوفه مشهور است

ریحا و دماغ را سوده دارد و از آن لذت یابد و صلع را و موی را زایل کند اگر طلا کنند و بوی آن
آن ریح را که از حرارت بود نافع باشد و روغن او مجرب نیک باشد **بهار** گاوچشم خوانند گل او زرد
بود و ورق احمر الوسط دماغ را سوده دارد و باد غلیظ که در دماغ بود تحلیل کند **بیش** نباتیست
که بهندوستان روید نیم درم از آن اگر بخورند هم هلاک باشد و اگر بخورد کسی دهند یا داده باشند
علامتش آن بود که چشم او بیرون آید و زبان او آماس گیرد و دوار یابد و قی آید و طوک(?) سند
چون با کسی غدر کنند جاریه به بیش پرورند و همچنان باشد که اول لا ابرص(?) تر در مهد او بگسترند
تا بخورد و همچنین بدین صفت که بخورد او بدهند و چون در آن پرورده شد او را زیان نباشد از آن
که جاریه تمام شد او را بهدیه فرستند با کسی که با وی غدر خواسته اند پس او کنیزک خوب صورت
بیند با وی جمع شود و هلاک گردد و اگر بیش را طلا کنند برص زایل کند **ترمس** او را باقلا
مصری گویند صاحب الفلاحه گوید اگر کسی خواهد که ترمس بکارد آن وقت باید کاشت
که روز و شب متساوی باشد و نباید از بعد آن باران خواست و چون بروید گاو در آن زمین کنند
پیش از آنکه گل آورد تا مر خوب بود و میان آن بخورده گاو و ترمس بخورد زیرا که تلخ باشد
و اگر ترمس سه بار در سرکه بیفشانند تا زهب او منفرد شود و طعم تلخ او برود کلف از روی ببرد و بهق و
آثار کبودی که بر اندام باشد از ضربه و سقطه زایل کند و طبیخ او با بدبرص و جرب که بر اندام باشد
نیک بود و آب او اگر در خانه رش کنند مگس بگریزد **ثوم** اگر وقتی کارند که قمر در زیر زمین باشد از ا
رایحه باشد و باید که آن وقت بکارند که غروب ثریا باشد و چون ورق ثوم را بچشم نهند در
حالت درد او سهم دارد و نمانعی باشد و اگر بکابند و با عسل بر لقوه نهند فی الحال درد ساکن شود و
اگر اصل او بکوبند و بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود و کلف از روی ببرد و اگر در سرکه کنند موی را
نگاه دارد و شیخ الرئیس گوید که اگر طبیخ او را بخورند قمل را هلاک کند که در تن باشد و اگر رماد او

ببهق

ببهق طلا کنند و کبودی که بر اندام باشد زایل کند و اگر آنرا بریان کنند و بر دندان نهند
درد بنشاند و پخته او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شیر مبارزه دهند نافع بود
و در نهش حیات و عض کلب آزموده ایم بغایت نافع است و از خاصیت او آنست
که دفع خارش مقعد بکند و اگر سیر بشکافند و بر لسع مار نهند ضرر باو نرساند اگر خواهند که زن
بکر است یا ثیبت قدری سیر کوفته با عسل بیامیزند و بدهند تا بخورد بر گیرد و مقدار دو ساعت
صبر کنند اگر از دهان او بوی سیر آید بکر باشد و الا ثیبت و همچنین اگر خواهند که بدانند که
زن ولود است یا عقیم دهان او در روز دوم باید بوسید و از خواص سیر آنست که اگر بر
اکل آن مداومت نمایند بحر زایل کند و اگر چه آن بحر بمرتبه باشد که قابل علاج نباشد و اگر پوست
سیر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر جایی طلا کنند موی برآرد و اگر چه اصلع باشد
پرسیاوشان گیاهیست ضعیف که بر کنار جاها انهار روید و ورق او بورق کرفس ماند چون
افراسیاب به ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس پیش او رفته بود او را بکشت و از
خون او این گیاه برست اگر پرسیاوشان با علف بخورد خروس دهند در حالت
جنگ بر همه خروس غالب آید و از بهر ناسور نافع بود و حیض و ادرار بول کند و بچه
مرده بیرون آورد و بعضه کلب نافع بود **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون تخم
که پیاز بکارند پوست اول آن بار کنند ثمره او بغایت خوب باشد و هر چند نزول
او در زمین بیشتر بود قوی تر بود و باید که آن وقت بکارند وقت طلوع ثریا باشد تا
ثمره او بغایت خوب بود و اگر آب بصل سوی اکتحال کنند سفیدی از چشم ببرد و اگر بصل
در آب بپزند تا یک هفته روز ناشتا بخورند ماده منی بیفزاید و قوت باه زیادت کند

جاحظ گوید بصل زیادت خوردن فساد عقل بار دید آورد و هر که به زمینی رسد و بصل از تن
بخورد و خاصیت آن زمین از وی دفع شود و اگر در هوا آن سموم بصل با خود نگاه دارند دفع سموم
کند و از خواص عجیب او آنست که اگر کسی بصل ابار کند و هر کاره و بصل فرو برد و همچنان بر سر کارد
رها کنند تا آنگاه که جمله بصل ابار کند هیچ از بادنجان متادی نشود و بصل لوز را سرخ کند زیرا که
خون از ظاهر کشد و خاصیت او از بابهای عجیب است و اگر بر بهق طلا کنند ببرد و ثالیل
برکند و اگر آب او در گوش چکانند طنین ببرد و مداومت با کل باه را قوت دهد و اسهال بگشاید
بطیخ اگر تخم خربزه را در شیره و انگبین کنند آنگاه بکارند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و بخوارزم و قهستان
عادت باشد که شتر قاز بشکافند و تخم خربزه در شکاف آن نهند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد
و در خوارزم چنین کارند زیرا که صحرای آنجا کم است و شتر قاز بسیار رود چون هنگام
زراعت رسد هر که خواهد برود و پاره زمین را تخم کند که در آنجا شتر قاز باشد و قضبان آن
بشکافند و تخم در آنجا نهند و برود و تا آن زمان که ادراک بطیخ توان کرد آنگاه بیاید همه صحرا پر خربزه
باشد و از غایت شیرینی از آن کم توان خورد و بوی خربزه قوت دارد و ناریل کند و آرد
که بران سرشته باشد بیان آورد و اگر تخم خربزه در میان گل نهند تا بوی گل گیرد آنگاه بکارند
از خربزه بوی گل آید و اگر سر دار گوشت و خیار زرشتند آفات از آن دفع کند و امیرالمؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که تفکهوا بالبطیخ و کلوا فانّ
ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة الجنة من اكل البطيخ كتب الله له الف حسنة و محى عنه الف سيئة و رفع
له الف درجة فانه خرج من الجنة وهب بن منبه انه قال وجدت في بعض الكتب ان البطيخ شراب
و فاكهة و خلال و اشنان و ريحان يبقي المعدة و يشهي الطعام و يصفي اللون و يزيد في

الصلب

الصلب و بوزرجمهر گوید که در بطیخ ده خاصیت است ریحان و تحیه و فاکهه و ادام و حمض [illegible]
و درد مثانه و اشان و ریگ گرده زایل کند و عسر البول را نافع بود و بزر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف
و اگر پاره پوست او در پیشانی دو سانند نزله از چشم منع کند جاورس هر آن زمینی که جاورس
بکارند تا مدتی مدید با صلاح نیاید و اگر جاورس ذخیره کنند مدتی بماند و از بهر این مردم آنرا
ذخیره کنند از ترس قحط شیخ الرئیس گوید اگر از آن تخمین کنند و بر جای نهند که درد کند وجع ساکن
و طبع را ببندد جرجیر اگر جرجیر را در میان تره بکارند نبت او خوب بود و آفات که از تره زاید
دفع کند مثل کرم و غیر آن و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده من اکل الجرجیر ثم نام
الجذام ینزو فی جوفه و صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهی که تا مزه اش شیرین شود جرجیر را بکوب
و عروق درخت زبان بنهد ای و اگر کسی بخورد و بن دندان بمالد ضیان زایل کند و اگر عرقا
بزر جرجیر را بخورد و پرهای جویه سفید شود بلیناس گوید اگر بزر او با شکر و روغن و بادام بکسی دهند
او را دوست دارد جزر اگر با عسل بپزند و سر روز بچه زم تناول کنند قوت باه بیفزاید و اگر بزر
او بخور کنند بچه مرده از شکم بیندازد حماج خاصیت از شوک که در تخمین بروی افتد چون شبنم
و بیشتر آن در زمین خراسان باشد و در ماوراءالنهر پوست وی شکم براند و سعال را زایل کند
و سینه را نرم سازد حماض آن را بوته گوسی خوانند و در کلها باشد سرخ و رقعهای کوچک
دارد شیخ الرئیس گوید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام خورند بصر را نگاه دارد حرف او را
حب الرشاد گویند دانه سپندان خوردن آن قوت باه بیفزاید و اگر عصاره او بر سر
نهند موی را نگاه دارد و از بهر جرب و قوبا نافع بود و اگر بخورد و اگر طلا کنند نیش هوام زایل
بود و اگر بر آتش نهند هوام بگریزد و اگر حامله خوردن آن ملازمت کند بچه بیندازد خسف
نباتیست که خار بسیار دارد و او را بپارسی کنگر خوانند اگر تره آن بشویند قولنج را کند و منافع

دفع کند خوردن آن قوت باه را بیفزاید حرمل گیاهی معروفست او را بپارسی سپند گویند
شیخ الرئیس گوید که اسکر است همچون خمر جهت دفع قولنج نیک بود و اگر کم نمایند و اگر طلا کنند
تخم او را اگر بگیرد که در خانه دود کنند مار و مگس در آنجا نرود خنک معروفست نافع بود در
قوت باه و قولنج و عسر البول و اگر با شیر بخورند دفع سموم بکند اگر طبیخ او در خانه رش کنند براغیث را
هلاک کند و اگر در سوراخ مار ریزند مار بگریزد و اگر شوکا در سوراخ مار نهند مار از آنجا بیرون نیاید حلبه
نباتی مشهور است بخار او بخار زایل کند و ولادت را آسان کند و روغن او رنگ روی خوش کند
و کلف را زایل کند خوردن آن بوی دهان را و عرق و بول را ناخوش کند حمص بکام خوردن بچه
آورد و ولوک را نیکو کند و روغن او قوت باه برد و آرد وی از بهر قوبا و قروح و خارش نیک بود و آب
تخم و نخود آواز را صافی کند و درد دندان بنشاند و در باه بیفزاید و اگر تخم و در سوراخ مار اندازند مار
بیرون آید خندقوق بپارسی دیو است گویند عصاره او نافع بود از بهر ظلمت بصر اگر در چشم کشند و
اگر بخورند از بهر خوانیق و درد حلق نیکو بود و در تقشش قوت باه پدید آورد و اگر صاحب تب
ربع غب از ورق او سه عدد در شراب و یا از تخم او سه دانه و از بهر تب ربع چهار ورق و تب
یوم یک ورق بخورد تب زایل شود و از بهر لسع هوام نیز نافعست حنظل معروفست آهوان از آن
خورند و سباع از آن گریزند و جای که حنظل بود سباع گرد آنجا نگردند اگر بر یک درخت یک
حنظل بیش نباشد آن یک حنظل قتال باشد ثمره او اگر بر عضوی نهند که خون آید باز ایستد و دفع
و مالیخولیا را نافع بود و شیخ الرئیس گوید اگر حنظل در آب بجوشانند و آب در خانه رش کنند براغیث
هلاک کند و قاضی ابو علی تنوخی گوید که بعضی از بنی عقیل گفتند که ما را عادت چنانست که
حنظل بستانیم و بر طرف واره کنیم و شیر در آنجا ریزیم و سرش را بجای بنهیم و در میان خاکستر
گرم پنهان کنیم تا گرم شود آنگاه مرغی که آن را اسیا شامد او را اسهال عظیم بزد دیگر و اگر با پای
تحت

تحت آب حنظل طلا کنند حشرات بگرد آن نیایند و اگر بر جذام و داء الفیل و النقرس طلا کنند
نافع آید و او بهترین دوا هست جهت نیش افاعی و عقرب اگر بیاشامند و اگر طلا کنند و چنین
گویند که شخصی را چهار جای عقرب زده بود و یک درم حنظل بدو دادند درد زایل شد حنطه
کعب الاحبار گوید که چون آدم صلوات الله علیه از بهشت هبوط کرد و میکائیل علیه السلام قدری
گندم پیش او آورد و گفت این چه چیز است گفت این رزق تو و فرزندان تو زمین را شیار
کن و تخم بپاش دانه آن از زمان آدم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند بیضه نعامه بود
چون بیضه دجاج شد آنگاه چند بیضه کبوتر شد و در زمان عزیز چند نخودی بود صاحب
الفلاحه گوید که اگر در وقت کاشتن دانه بر سر کار افتد بسیج نروید جاحظ گوید چون در
شکم بچگان در دو بار رود بیاید گندم بریان بخورند زایل شود و شیخ الرئیس گوید دقیق او بر بهق
مالند پاک و روشن کند و اگر بر عض کلب نهند نافع بود و اگر از من کرم بر گندم نهند تا
رطوبتی از آن بیرون آید بقوبا طلا کنند زایل شود و گندم خام اگر بخورند درد شکم آرد
و اگر نخاله آرد او را بتابانند و قدری نمک بر آن کنند و ماهیلیا را بخته کنند حی العالم معروفست
خاصیتی عجب دارد در دفع حیض رتیلا حی النمر گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ
و خوک از آن بخورند هلاک شوند و غیر ایشان اگر بخورند همچنین و کس استعمال آن نکند نه در
داخل و نه در خارج و چنین گویند که بواسیر و ثالیل را بپوساند و طعم او رانجا اوگرد باشد صبری
نجاستی از اهیر که خوانند ورق او مجتمع شود و بر دوز مفتح در رقاه و اگر طلا کنند جرب و حکه و قمل
زایل کند و لسع زنبور را نافع بود و اگر با دنبه باشند تیز نیست و اگر مسموم از او مرة بعد مرة بیاشامد
دفع کند دفع شود خرنوب گیاهیست که ورقها او همچون چهار ورق است و ساق او کوتاه بود
اگر قضبان او در زمین فرو بری براغیث هلاک شود و اگر او را بازری بکاری طیور گرد آن نگردد

واگر خربق در خانه دود کنی هوام بگریزد و اگر با عجین بیامیزند و موش از آن بخورد بهلاک شود و اگر
با کبریت بیامیزد و در سوراخ مورچه ریزد دفع کند و اگر گوشت پاره بخربق سیاه کوفته طلا کنند و
در پیش اندازند تا سباع از آن بخورد دست شود و او را صید توان کرد و اگر ده درم از آن بخورد
کسی دهند او را اسهال و غشی و تشنج اعضا و خناق باز دید آید و هلاک کند محمد زکریا گوید که خربق
سیاه اگر سباع را هلاک کند و اگر زوفا یک انگور روبید هر که از آن بخورد اسهال از وی پدید آید و اگر
بر بهق و ثالیل طلا کنند زایل کند و اگر بدان استنجا کنند بوی زایل کند و اگر با سرکه بپزند و در
گوش چکانند درد وی را که گوش ببرد و قوت سامعه دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را نافع
و اطبا گویند که هر چه خورند با غذا باشد باد و ایام و در خربق این هر دو هست **خردل** بستانی
معروف است محمد زکریا گوید اگر خردل در سوراخ مار اندازند هلاک شود و شیخ الرئیس گوید از دخان او
هوام بگریزد و اگر روی را بدان بشویند پاک کند و کبودی که بر اندام از چون مرده باشد زایل کند
و اگر بخورند نگاه آورد و شهوت انگیزد و قوت باه دهد **خس** بتازی او را کاهو خوانند
اگر بزر او در میان ناخواه نهند تا بوی ناخواه گیرد آنگاه بکارند در آن کاهو هیچ آفت نرسد
چون کرم و غیر آن و از عجایب آنست که اگر بیخ کاهو در سوراخ کنی و در آنجا تخم خس
و جرجیر و حب الرشاد و تخم کتان حمره بکنی و بیخ کاهو در آن نهی و بعادت آب دهی همه این از آن
بیخ بر آید و بعد از آن ساق این هر سه نوع باشد و اگر خواهند که طعم خس بغایت خوب باشد
اوراق زیرین او ببرد که اوراق بالایین او خوب شود و ورق خس برودت آورد و عطش
بنشاند و باه را ضعیف کند از برای این معنی جادو زنان با پوست آن دهند و زنان که شوهر
بر ایشان غالب باشد مخفی بر که دهند تا شهوت بر ایشان بنشاند و خوردن خس خواب
آورد و اگر با خرما بخورند تا در کار آن برودت بکند و دماغ را تر کند و اگر شراب خوارگان

خس

خس بخورند قوت شراب اشکند و درد و تا بیر نکند بلیناس گوید اگر بزر کاهو را در آب کنند
یک ساعت آنگاه از آب بر گیرند و بر عجین کشند در حرکت آید و چنان نماید که آن دود است و از آن بخورند
خشخاش بتازی او را کوکنار خوانند بر دو نوع باشد سفید و سیاه خواب آورد و اگر درد سر
کسی غالب باشد پیشانی را بدان ضماد کنند نفع آید و اگر با عسل خورند قوت منی باه افزاید و عصاره
خشخاش را افیون خوانند و شربتی از آن مقدار عدسی باشد هر عضوی که بدان طلا کنند مخدر باشد
خصی الثعلب گیاهی شیرین است و ثمره او را خصی الثعلب خوانند از برای تشنج و فالج نیک باشد و قوت
باه را اعانت کند با تقویت عضو سست که با شراب خورند **خصی الکلب** گیاهیست بر شکل خصی الثعلب
و او را ثمره باشد بر شکل خایه سگان و دهان را پاک کند و بواسیر بگشاید و تر آن قوت شهوت دهد
و خشک آن باه را قطع کند شیخ الرئیس گوید که بزمین شروان از این گیاه دیدم و از آن بسیار دیدم
خطمی او گلی باشد سرخ و سفید نیز باشد اگر با سرکه بر بهق طلا کنند نفع آید و اگر بجوشانند و آب آن بیا
شامند از بهر جمله زهرها نافع بود و از جهت عسر البول و دشواری حمل و اگر ورق خطمی و موم با گوشت بکوبند (و تخم)
و بر لسع مار و کژدم نهند نافع بود و اگر بدان بشویند موی را نرم کند و اگر یک مثقال از آن بیاشامند
از بهر قولنج نافع بود **خیار** اگر خواهند که خیار یا قثا زود برسد ظرفی بتابانند و در آنجا تخم خیار
بکارند و سرکاه و گل آفتاب بر آید آن ظرف در آفتاب نهند و اگر باران باشد برابر آن عرض کنند
و شب آن را بالای بگیرد و تعهد کنند چون زمستان بآخر رسد او را با زمین نقل کنند آنگاه چون از زمین
بر دمد بر چیزهای بلند بالا او بگیرد که او خیار آورد و پیش از آنکه خیار برسد بایام بسیار و
اگر خواهند که ثمره او را آفت نرسد جز حیله نگاه با تخم او بیامیزند ثمره او نافع بود و از جهت تبها گرم
در حال که بخورند تسکین آورد زیرا که در معده چون قرار گرفت در حال صفرا شود و اگر برگ او بکوبند
و روی را بدان طلا کنند رنگ روی نیکو کند و اگر با شیره بخورند ادرار بول کند **خیری** اگر از تخم سفید

ورز و از سرگین شامی بستانند و همچنانکه گره‌هی افتد از او بیافتد آنگاه بشناسند از آن گلی حاصل شود که
زرد و سرخ و سفید باشد و رایحه‌تری از بهر دماغ رطب نافع بود و اگر شربت بیاشامند ادرار حیض
کند و مشیمه را بیندازد و **دفلی** نباتی خرزهره گویند و ورق او چون ورق بید باشد و اعلای
ساق غلیظتر از اسفل باشد و گل او سرخ باشد همچون ورد احمر و بوی همچون خیری باشد و تخم او جهت
داکنده بود و شیخ الرئیس گوید هر حیوانی که ورق آن بخورد هلاک شود و براغیث از وی بگریزد و دینابس
گوید که بعضی ملوک را دشمنی بود که قصد او کرد با لشکری که ملک طاقت آن نداشت فرمود تا خرزهره آوردند
و آن را با دقیق بیامیختند و نانها پخته کردند و با جو بیامیختند و با خود برگرفتند و بجنگ رفتند چون
عدو برابر آمد منهزم شدند و بگریختند لشکر عدو اجناس ایشان غارت کردند و از آن نان بخوردند و جو
بچارپایان دادند همه در افتادند و چون ملک حال ایشان در حال باز گشت و جمله خسته و مرده یافت
و اسیر کرد و شیخ الرئیس گوید اگر خرزهره در خانه رش کنند بغوث برود و اگر خرزهره
مس بسایند و کاردها بدان تیز کنند هیچ گند نشود و اگر ورق او در چهره اندازند براغیث آنجا جمع شوند
و اگر در سوراخ موش اندازند بمیرند و خفاش از آن بگریزد **دارپرنیان** بری و بستانی بود و باشد طیب
او در این بیفزاید و او را زبول کند و چنین نکشیده و اما برنج جهت تحلیل ... باشد و اگر با
شراب بخورند از برای نهش هوام نافع بود و تقلیب کلب و در قوت آن بزره بیفزاید و حیات که در
اول بهار از زیر زمین بیرون آیند چشمهای ایشان از ظلمت جوف زمین تاریک شده باشد ازیانه
طلب کنند و دیده بدان بمالند باز روشن شود و **ریباس** نباتی که معیت از سنگ بر آید و گویند
از تاثیر رعد باشد و چنین گویند که این سخن در پیش کسری گفتند کسری گفت بر کوه آب رش کنند
و طبل زنند تا ریباس برآید و این را زیان گفت که آن سخن باور نکرد و ریباس قاطع ... دفع کند
و صفرا تیز گرداند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر دفع حصبه و جدری نافع باشد و اگر بخورد

کی

مستی نشاند و عطشیان و بار دارد و **ریحان** او را بپارسی اسفرم خوانند گویند که پیش از
انوشیروان بدیار فارس نبودی و دیار ... از آن شهر خوانند که در زنشسته بود از برای مظالم
ماری از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را هلاک کنند گفت بگذارید که او مظلوم نه گره
باشد بر اثر او رفتند بجایی رفت و در آن نگاه بگیرد و سر در جا... دیگر دو بار بیرون
می‌آورد و در آن جا نگاه کردند و دیدند ماری مقتول و بر پشت او عقربی عظیم نیز بستند و بر پشت
عقرب فرو بردند و او را پیش ملک آوردند و از حال او خبر دادند چون سال نو شد هم روزی
کسری نشسته بود همان مار بیامد تا نزدیک سریر آمد و دهان باز کرد و قدری تخم بیاورد از
دهان فرو ریخت کسری فرمود تا بکارند چون برست شاه اسفرم نام نهادند و از جهت
گزیدن مار و عقرب را نافع بود و شیخ الرئیس گوید که زهر بوا بر بنگ بود و اگر تخم او را باشکر
در طلا کنند دفع ضنان بکند و از بهر رعاف و دوار نیز نافع بود و **زعفران** گیاهی معروفست
او را اصلی باشد همچون بصل مردم آن را بسایند و خورند و شکوفه او زعفران بود و بصل او را
اگر بکوبند همچون حلیب بود و اگر خشک کنند آرد بود و زعفران برنگ روی را نیکو کند و چشم را
روشن کند و اگر بدان اکتحال کنند رفت از دیده ببرد و قوت باه بیفزاید و او را زبول کند همچنین گویند
اگر ولادت دشخوار بود و صاحب طلق را از آن بدهند در حال خلاص شود و گفته اند که زعفران
فرح آورد و دل را قوی کند و هر که بسیار خورد خنده بر وی غالب شود و دو زیادت زه
از یک درم سم باشد و دینابس گوید که اگر زن دشوار زاید یا مشیمه دیر افتد ده درم
زعفران در دست گیرد زاید و ناخوش در حال خلاص یابد و این خاصیتی عجیب است
ساذج گیاهی معروفست بلاد هند و او را قضبان و اوراق باشد چون شاه اسفرم و او را
شکوفه بود و چنین گویند که در آبهای ایستاده روید چون غدیرها خشک شود او را بسوزانند تا

از آنجا ساوج برویده اگر نیز آشنند زود بدر بیاید شیخ الرئیس گوید ساوج بوی دهان را خوش کند و
نتن بغل ببرد و اگر در میان رخت نهند مرکش در آنجا نخفتد **سداب** گیاهی معروفست و او را فواید
عجیب باشد اگر در برج کبوتر نهند گربه در آنجا نرود و قصد کبوتر نکند و ماران از بوی سداب
بگریزند و خوردن او شهوت را بینفزاید و اگر آبستن عصاره سداب کوهی بیاشامد در حال
بچه بیفکند و اگر زیر دامن آبستن بخور کنند در حال بچه بیفکند و اگر عقعق کلب کلب نهند نافع بود و در بچه
سداب مصروع را فایده بود و صداع بنشاند تا غایتی که اگر سداب در گوش نهند از آن جانب که درد
باشد فی الحال صداع ساکن شود و اگر عصاره او با شیر زنان در چشم کشند تاریکی را دفع کند و اگر
در آب کنند و خانه را رش کنند براغیث هلاک شوند و اگر با نطرون بر بهق نهند زایل و [illegible]
و ثوثه را زایل کند و سداب رائحه ثوم و بصل ببرد و از برای داء الثعلب و تحلیل خنازیر و فالج
و عرق النسا و اوجاع مفاصل نافع بود و اگر بخور کنند و اگر طلا سازند و با عسل از برای همه زهرها نافع
است **سلق** بپارسی چغندر گویند اگر زمین را به برگ آن کنند اصل او قوی شود و اگر چغندر نیکو بار
در خمر اندازند سرکه شود و آن از برای داء الثعلب و کلف نافع بود و بعد از آن موضع را بنطرون
بشویند و اگر موی را بآن بشویند سیاه و جعد کند و عصاره او شپش را قمع کند و شپش را هلاک
گرداند و اگر با مرزه کرگ سعوط کنند لقوه را زایل کند **سمسم** بپارسی کنجد بود اگر عصاره ورق
او بر سر نهند موی دراز کند و [illegible] از برای شقاق نافع بود و اگر طلا سازند و اگر بخور کنند تن را فربه
کند خاصه که مقشر باشد و فایده عظیم دارد و ادرار بول و حیض کند و اگر آن را با برگ [illegible] با برگ کتان
بریان کنند و بخورند باه بینفزاید **سنبل** گیاهی خوشبو باشد از اسپانیا [illegible] دهان بوی
دهان را خوش کند و نوازل را منع کند و دماغ را قوی گرداند و [illegible] اگر با سرمه در چشم
کشند [illegible] سینه را پاک کند و خفقان را زایل گرداند **سوسن** گیاهیست معروف خوشبوی [illegible]

باشد

باشد و زهرها الوان مختلف سفید و زرد و آسمانی نافع بود از برای نهش هوام و بوی او خواب
آورد و اگر کلف بدان طلا کنند ببرد و صداع را ساکن کند و اگر بیخ او بر سوخته نهند نافع بود
باصلاح آید و اگر با سرکه طلا کنند جرب را زایل کند و اگر با عسل بر بهق طلا کنند ببرد و روغن
سوسن آسمان گون بچه بیرون آورد و اگر بر شکم طلا کنند درد بنشاند و اصل بیخ سوسن کبود
افواه بواسیر بگشاید و اگر سوسن در ظرفی نهند و بر سرش بربندند همه ساله تازه بماند و اصل
سوسن آسمانگون کلف و بهق را زایل کند و از برای نهش حیات نافع بود و صداع ببرد و روغن
او تن و [illegible] زایل کند **سیسنبر** گیاهیست خوشبوی و او را سیسنبر گویند اگر اوراق او ضماد
کنند بر پیشانی و شقیقه درد ساکن کند و از بهر لسع زنبور نافع بود و اگر در جایی بگسترانند هوام
از آنجا بگریزند و بوی او فیل را اهلاک کند و اگر با سرکه بپزند و سر بدان طلا کنند نسیان و اختلاط
عقل ببرد و اگر بیاشامند فواق و جنین مرده و حب القرع پاک کند و قوت بنشاند و درد شکم
و معده زایل کند **شاهترج** گیاهی مشهور است و در غایت تلخی از جهت جرب و حکه بغایت
خوبست و بن دندان و معده را قوی کند **شبت** اگر بپاشند و بر سر شکنند بر بواسیر
طلا کنند برکند و آن موضع باصلاح آورد و ابن سینا گوید اگر شبت در زیر جای کسی
نهند در خواب غلط کند و تشنگی را ببرد و بر سرش در شیر بیفزاید و فواق را نافع بود و اما
ماده منی کم کند **شیلم** گیاهی معروف است و در میان گندم بسیار روید و تخمی باریک
دارد و ورق او به ورق طرخون ماند و قوت به زبان دارد **طرخون** گیاهی مشهورست
چون آن را بخایند حس ذوق باطل شود و از بهر این معنی اگر کسی خواهد که داروی تلخ
بخورد جهت دوای اول قدری از آن بخورد و حس را زایل کند تا تلخی آن دوا احتمال
کند تا از مرارت آن متالم نشود و طرخون دیر گوار بود و شهوت باه منقطع کند و اصل

طرخون جبلی را عاقرقرحا گویند اگر آن را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان زایل کند و بیخ دندان
سخت کند **عرار** بپارسی کافور اسپرم گویند نافع بود از بهر زکام که از برودت حادث شده
باشد و اگر بعصارهٔ او اکتحال نمایند قوت باصره بیفزاید **عدس** با مرنجمک بیامیزند موافقت کند ا
اگر خواهند که زود برسد تخم او در میان سرگین گاو باید کرد آنگاه کاشتن خوردن عدس لطو
شی و غشاوی آورد و از بهر نقرس نافع بود و بسیار خوردن آن جذام آورد و تاریکی بصر و خوابهای بد
آورد و آب او از بهر خوانیق نافعست **عظلم** گیاهی است که از وی نیل گیرند کلف و بهق را زایل
کند و طلای او از بهر قروح عسر نافع بود و شوک اگر در اعضا مانده باشد بیرون آورد و اگر با
شکر باطفال دهند سعال را نافعست **عنب الثعلب** چنین گویند که انواعست نوعی از وی سم
قاتلست و نوعی از آن تخدیر کند و خواب آورد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمرهٔ
او زرد او را استعمال کنند و اگر آن نوع که مخدرست در وجه استعمال کنند جنون آورد و کدو
رت لون و اگر بعصارهٔ هر کدام که باشد اکتحال کنند قوت باصره آورد **فجل** ترب بود اگر
خواهند که اصل او بزرگ شود چوبی بزمین فرو برند بر آن مقدار که خواهند که فجل بروید آنگاه چوب
بیرون آرند و جای او پر از کاه کنند و تخم ترب در آنجا بکارند و بر بالای سماد بریزند که در آن
حفره ترب بروید بقدر آن چوب و اگر تخم ترب در تخم نرگس کنند آنگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین
باشد و اگر کسی را اندرون فضلات جمع شده باشد چون ترب بخورد آروغ کند و آورد
و این از آنست که چون ترب در معده رود آن فضلات را قطع کند پس آن کندگی از فضلات
بود و اگر فجل پس از ثوم بخورد رایحهٔ ثوم را قطع کند و اگر زنان ترب را بخورند شیر ایشان بسیار
شود و اگر مرد خورد قوت باه بیفزاید اما آواز را اضعف آورد و اگر بخوردن آن مداومت
نماید معده را پاک کند و اگر پاره از وی بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر کسی ترب خورده باشد

و عقرب

و عقرب او را بزند هیچ زیان نرساند و خوردن آن موی را برویاند کسی را که داء الحیه یا داء الثعلب
باشد و قمل در بدن پدید آورد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر با عسل ضماد سازند
کبودی که در چشم که از ضربه باشد ببرد و اگر بعصارهٔ او بر عقرب بریزند بمیرد و اگر بر کلف طلا کنند
زایل شود و اگر کسی سلهٔ ماران که در آن مار باشد بفجل و نوشادر بیندازد ماران که در آنجا باشند
جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان بچشم عصارهٔ ترب با شیاف از وی ببرد و اگر بر سر نهند با موضعی
که موی رفته باشد موی برآید و اگر در چشم کشند دیده را روشن کند و بیاض که بر سیاهه
باشد ببرد و اگر عصارهٔ قشر او در چشم کشند همین عمل کند و اگر خشک کنند و در سایند و بجای
سرمه در چشم کشند همچنین و اگر در خانه باشند عقارب بگریزد و کلف از روی ببرد اگر طلا کنند
فرفخ بقلة الحمقا و ترک و برگ پهن گویند و در هر که آن را بهار روید و اگر در جامهٔ خواب بگسترانند
و بخسبند هیچ خواب نه بیند اصلا و سرریشی که بر بدن باشد چون در آنجا نهند نافع بود و شهوت
باه بیفزاید و اگر ورق آن بسایند و با انگبین بسرشند و ضماد کنند و قضیب و خصیه را بآن طلا کنند
قوت نعوظ پدید آورد و اگر بر ثالیل طلا کنند زایل گرداند و اگر از آن با چاشنی بخورند درد چشم را
نافع بود و صداع بنشاند و بوی او سر را نیک است و ورق او جهت کندی دندان که از ترشی
باشد نافع بود و اگر تشنه بر آن بخورد تشنگی بنشاند و از برای همین مسافران در سفر
با خود بردارند و اگر لبن او با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع کند **فنجنکشت** گیاهی
عظیمست معروف و ازو کیست که درختی شود و تب بروید و ورق چون ورق
زیتون باشد و او را شکوفه باشد اگر روغن او را ضماد کنند پاک کند و اگر با یا شامند
ببرد و صداع زایل کند و خواب آورد و شیر بسیار گرداند و باه و منی کم کند و اگر مضان آن
در فراش بگسترانند احتلام و نعوظ را منع کند و از برای آن منفعت زنان که شوهران ایشان

غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر ورق او دخان کنند هوام بگریزد **فوتنج** گیاهی
خوش بوی است هم بری است و هم بستانی اگر کسی از خود رفته باشد و بیهوش گشته باشد
چون رایحه او بشام او رسد در حال با خویشتن آید و مانع احتلام بود و اگر بر بدن ضماد سازند
آثار ضربات که بر بدن باشد ببرد و از بهر جذام و فواق و یرقان و استسقا و عقارب نافع بود **قاتل
الذیب** گیاهی عجیب است گرگ را هلاک کند و کسی از استعمال کند **قاتل الکلب** گیاهیست که چون
از بیخ او آورد و سگ را هلاک کند **قتاد** خاری تیز است دراز و عرب از چوب کاری دشوار
بود و گویند که دون خرط القتاد و صمغ او کثیره است نافعست از برای سعال و آواز را صافی کند
قت اسپست را گویند علف چهارپایانست روغن او عشه را زایل کند بر روی داورا
جا این دوا معلوم نیست **قثا** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهند که قثا بصورت حیوانی باشد
یا بشکل از اشکال مثلث یا مربع یا مخمس قالبی بسازند از آنچه خواهند و قثا را در آن قالب
نهند آنگاه که هنوز کوچک بود و قالب را سخت ببندند چنانکه هوا و غبار در میان
آن رود که قثا بشکل قالب شود و اگر آنچه دهن او بزرگ قثا رسد چنانکه آن ظرفی
باشد و در دکان عصار نهاده باشد جمله قثا ملح شود و اگر خواهند که قثا دراز شود
ظرفی بسته اند که سر او فراخ بود و پر آب کنند و نزدیک قثا بنهند چنانکه میان او و قثا
چهار انگشت بود چون قثا بطرف میل کند رسد دیگر بار بدور تر برد و همچنین که قثا دراز شود
آن طرف را پستری مینهند و اگر بزر قثا در عسل اندازند پس بکارند آن قثا شیرین بود و ورق
او جهة عضه کلب کلب نیک باشد و ثمره او تشنگی بنشاند و رایحه او مغشی علیه را نافع بود و تخم او ادرار
بول کند و اگر بر روی طلا کنند رنگ را خوب کند و حرارت بنشاند **قطلم** او را بپارسی خشکداشه
و کازبره گویند تخم او جهه ... را پاک کند و آواز را صافی گرداند و قولنج را نافع بود و با او انجرد
انگبین

و انگبین بهتر باشد و قوت باه بیفزاید و نوعی قرطم است که او را بری خوانند ورق او با ثمره او نافع
بود از بهر لدغ عقرب و شکوفه او بعصفر باشد کلف و بهق را زایل کند و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند
ببرد **قنابری** بتازی بزغشت خوانند و سورت نیز خوانند بهق و کلف ببرد و او موافق تر دوائیست
از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا سازند باندک زمان زایل شود و ورق او اگر ضماد کنند سم را دفع و الم
دفع کند **قنب** گیاهی معروفست بری و بستانی و چنین گویند که درختیست که دو گز باشد
و بالای وی یک ذراع باشد و ورق او سفید بود و ثمره او بفلفل ماند از آن روغن توان گرفت
و اما انواع سفید بستانی شهدانه باشد و ورق او عقل را شوریده کند و اعضا را مخدر کند
اگر کسی را دردی بود از آن بخورد تا اعضا مخدر شود و الم نیابد و اگر کسی را اندوهی باشد چون از آن
بخورد عقلش مشوش شود و از آن اندوه غافل ماند و اندوه نیاید و قلندران آن را سبز
خوانند و بدان مشغوف باشند **شعر** از آنکه سبز دار سبزش منت در باغ سعادت شجر سبزش
منت سر دار سبز زنده باشد همه سال مرده شمر آنکه سر سبزش منت و اگر محروری
مزاج بنگ بخورد یا دیوانه شود یا در اختناق باز دید آید و بر او شاد نه بود و نافع بود از
جهت چشم و بسیار از آن خوردن صداع و ظلمت بصر آورد و ماده منی را کم کند و بعضی گویند
که بادها که در بدن باشد تحلیل کند و روغن او اگر در گوش چکانند نافع بود از برای ریح **قنبیط**
بپارسی کرنب خوانند اگر کرنب در زمین شوره بکارند کرنب او بزرگ شود و طعم او خوشتر
و هیچ کرم در آن نیفتد و اگر در میان کرم بکارند قوت رز ببرد و ضرر او خوب نباشد اگر
ورق او و قضبان او بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل و اندوه بر وی سبک شود و
هر که ثمره او بخورد خوابهای نیک بیند و از برای این معنی معبران تعبیر خواب کسی که کرنب خورده باشد
نکنند و اگر طبیخ او با شراب با فاوه بزنی دهند که حیض او بسته باشد باز آید و اگر کسیرا

سعال کهنه باشد طبیخ کرنب بخورد آواز صافی شود و از برای همه ضعیفان بسیار استعمال آن
کنند و از بهر جشه نافع بود و خواب آورد و تاریکی چشم و اگر تخم او در مزارع و بساتین دود کنند
و دودکه در آنجا افتاده باشد هلاک گردد و تخم او در ماده منی افزاید و زیر او یابد و رقش نافع بود جهة
کلب کلب **قطن** بتازی پنبه گویند و از آن جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود لاغر و
اگر عصیر ورق او باطفال دهند اسهال ایشان منقطع شود و اگر با جوز او بسایند و بسوزانند و رماد او
در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باصلاح آید و مولف کتاب گوید که بن دندان من بغایت
ریش شده باشد بود و بهیچگونه علاج قبول کرده پیرزنی بغدادی مرا گفت که قشر جوز قطن بستان و
بسوزان و رماد وی در بن دندان کن چنان کردم بن دندانم بسوخت و الم نشنیده بار بار به
کرات نافع باشد **قیصوم** کیاهی خوشبوییست و بتازی بعضی ماران گویند زیرا که از بوی او ماران
گریزند و اگر از آن دود حوالی سی بکار برند هیچ مار در آن دیه نماند همه بگریزند یا هلاک شوند و اگر کسی از ایشان
و برآید قیصوم را بروغنی بپزند و بدان طلا سازند ریش زود بیرون آید و اگر از او بر موضعی
بریزند هوام از آنجا بگریزند و اگر با شراب دهند دفع عادیه سموم بکند و حیض را در کند و عسر البول را نافع
بود و بچه بیرون آورد **گاوزبان** کیاهی مشهورست که او را لسان الثور گویند دل را خوش کند
و غم را زایل کند **کتان** نباتی مبارکست که از آن جامهای نفیس بافند و هیچ جامها نافع اعم از آن
بود و جامهای کتان از برای زکام نافع بود و تن را فربه کند و محرور را انفع است خاصه
در فصل تابستان و تخم کتان اگر با الیها ضماد سازند ورم تب بنشاند و اگر با نطرون و انجیر بود
کلف را ببرد با شمع نافع بود و احتباس امراض الطحال و اگر با عسل و فلفل خورند باه را بیفزاید **کراث**
او را بتازی کندنا گویند و دو جنست شامی و نبطی اگر خواهند که اصول کراث قوی باشد بوقت
کوشتند بستانند و در میان هر بوی سه دانه تخم کراث بنهند آنگاه در زمین پنهان کنند

اصول

اصول او بغایت قوی شود و اگر کراث بکوبند و بر لسع زنبور یا عقرب بنهند در حال ساکن شود
و بسیار خوردن ظلمت چشم و خوابهای روی بد آورد و کراث شامی ثالیل را ببرد
و دندان را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را سود دارد و شهوت باه زیاده آورد و اگر کراث
را بکوبند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک وقیه از عصاره آن با ضعف
آن از عسل بیامیزند و بزنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض باز دید آید و اگر در حلق کسی
خراشیدگی باشد کراث تناول کند آواز صافی شود و از برای همه ضعیفان آن را استعمال کنند
کرسنه و بیقوریدوس گوید کیاهی ضعیف است و اوراق او رقیق و حب او در ثمره
بود بمقدار عدسی و رنگ او میان غبرت و صفرت و طعم او میان ماش و نخود بر
بهق و کلف و برص طلا کنند زایل گرداند و لون روی نیکو کند و اگر سویق آن بستانند لبارزند را
و بکسی دهند که لاغر باشد فربه شود و اگر با شراب او را بسرشند ضماد سازند بر عضه کلب
کلب یا نهش افاعی یا عض انسان نافع بود **کرفس** کیاهی مشهورست بری باشد و
بستانی خوردن آن بوی دهان خوش کند و از برای همین کسانی که با ملوک سخن گویند
از کرفس تناول کنند تا بوی دهانشان خوش بود و هر مرد و زن که از آن بخورد شهوت
باه باز دید آید و اگر عضوی مرتعش ضماد سازند ساکن کند و نوع بری نافع باشد از برای داء
الثعلب و ثالیل و بستانی صالح بود و از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند
که کرفس قوت باه را برانگیزد و تا غایتی که مرضعه را خوردن کرفس منع کنند تا بیرشش
نفسا و نیاید بسبب شهوت جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و او را کژدم گزد بروی
سخت شود و بیم هلاک بود و باید که تا زمان امکان و مدت عقارب باشد از خوردن کر فس
احتراز کنند و اگر عصاره او در چشم کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در روغن

آورند و رو و ضماد از سود و دارد و تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه
و اگر در میان قومی تخم او بخور کنند جمله را دوار بار آید **کرویا** گیاهی مشهور است باد را تحلیل
کند و از برای ضعف دل نافع است و کرم که در اندرون باشد هلاک کند و درد شکم زایل
کند **کزبره** نباتی گشنیز گویند اگر گشنیز با سنگی از زمین برکنند و بر زنی بندند که زادن برو
مشکل باشد در حال خلاص شود و گشنیز خواب آورد و تاریکی چشم و گشنیز خشک قوت باه
و انعاض و ماء و منی قطع کند و عصاره آن با لبن استعمال کنند جهت ورمهای سخت بنشاند و ان
بسیار خوردن ذهن را فاسد آورد و اگر مقدار نیم رطل از آن بخورند دوار بار و ید آورد و
اختلاط عقل و حالتی که بمستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف از آن ورد همان اندازد
در حال درد بنشیند اگر یک وقیه گشنیز در خانه دود کنند حیات از آنجا بگریزد و گشنیز با چه
پیاز تر برد **کلواسه** گیاهیست که از آن در فرش بگسترانند و براغیث از بوی آن مست دسیر ه
شوند و نتوانند برجستن آن را بپارسی زیره گویند و کبوتر را دوست دارد و اگر خواهند که
کبوتران در برج بسیار شوند زیره در آنجا باید فشاند پیش از آنکه بیرون روند بطلب علف
تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از آنچه زیره بگریزد و اگر روی را بآب زیره بشویند
لون را صافی گرداند اگر از وی بسیار خورند صفرت بار آرد و اگر عصاره آن در چشم کشند دیده رو
شن کند و اگر عصاره او با سرکه صاحب رعاف دهند با بوید رعاف منقطع شود و اگر
کمون و نمک بسایند راست و از آن اقراص سازند و از آن در میان دقیق نهند مدتی بپاید
بماند و هیچ فساد بدو راه نیابد **کمات** نباتیست که آن را قطر خوانند و آن در جوف زمین
باشد و پیدا آید از تأثیر ضوء قمری و او را نه عروق باشد و نه برگ و نه ساق لیکن گفته اند وی که در
جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد کمات پیدا آید چنانکه جواهر معدنی و اندرون زمین
مکون

مکون شود و در الفاظ پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده است که ان الکمات کالمن و ماؤها
شفاء للعالمین و آن را تشبیه بمن کرده است از آن روی که در زمین متولد شود و بعینی چنانچه
ترنجبین از هوا بچکند بر نخل و عرب چنین گوید که رز فالمت الکمات هر چه در سایه درختها ی
روی باشد و کمات اگر در دیگی بود و مگس بر طعام آن دیگ بنشیند و هر کس که
کمات خورد و بباید ترسیدنش از فالج و لقوه و سکته عصاره او چشم را روشن
و از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که قولنج آورد و عسر البول تولد کند **لبلاب**
و آن را حب المساکین خوانند و آن بر درخت بپیچد و خیطهای باریک دارد و اوراق
او را از بهر صداع قدیم نافع بود و اگر برگ آن بخورند از جهت طلا و ... باشد لبن اللبلاب
موی را دور کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهیست که بزبان بره میماند و او را
کثیر الاضلاع گویند اگر برگ او بر صاحب خنازیر بندند نافع بود و طبیخ اصول او درد
دندان را بنشاند اگر مضمضه کنند و از بهر تب ربع نافع است و اگر با نمک بر عضه کلب
کلب نهند نافع بود **لسان العصافیر** گیاهیست که بزبان گنجشک ماند و ورق او نافع بود و از
برای قروح و دمامیل و از بهر خفقان و در قوت باه افزاید **لصف** بپارسی آن را کبر گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهند کرد و کبر پیدا آید زیرا که کبر
در زمین خراب روید خوش باشد و اصل او همچنان قثا باشد الا خریف بود و اصل
او نافع بود از برای عرق النسا و فالج و ورق او نافع بود از جهت بواسیر و در قوت باه
بیفزاید و تریاق زهرها بود و اگر کرمی در گوش رفته باشد آبش در گوش بچکانند هلاک
شود و اگر بهق طلا کنند زایل کند و لصف در صحرا بسیار روید و اگر در میان زراعت
باشد پاک باید کرد تا بزراعت خرابی نرساند و حکایت کنند که ملک هند کبری انوشیر وان

رسول فرستاد که ما بیاییم و جمله زمین فارس را بگیریم و خراب کنیم انوشیروان گفت این
سخن جاهلانه را میخواهیم که جواب حکیمانه باز فرستیم تا روزی که رسول شد در مجلس انوشیروان
حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کردند شاخی کبر در آن میان بود یکی از حاضران برگرفت
و رسول شد را گفت بلاد شما هیچ ازین گیاه بود شد و گفت بلاد ما ازین بسیار
بود کبر را گفت که ملک شد را بگو که تو اول مملکت خود را عمارت کن بعد از آن قصد ملک
ما کن چه ما اگر در جمله ملک خود ازین نبات کبر یابیم حاصل اسباب است کنیم **لفاح**
نوعی از آن ساق ندارد و ورق او سفید بود و آنرا اذوکر خوانند هر که بوی آن بمشام رسد
او را اسکته باز دید و ورق او اگر صاحب صلاح بخیند صداع از انشاند تخم او را با کبریت با
آتش بدان متعلق نشود و اگر زن از آنجو و برگیرد خون از منقطع کند و اگر با عسل بر لدغ
هوام نهند نافع بود اصل لفاح بری را بروح خوانند بصورت آدمی ماند ذکور و بود و
اناث ما باشد و آنرا با اورام و خنازیر نهند نافع بود و اگر از آن در شراب کنند مستی
سخت کند و اگر کسی خواهد که بخسبد از آن شیاف سازد و بجود برگیرد و مهر روی غالب
شود و اگر حاجت افتد که از کسی عضوی ببرد مقدار سه درهم از آن در شراب کنند و
بدهند تا بخورد که او را هیچ درد نکند چنانکه از قطع عضو خبردار نشود و اگر عاج را آتشش ساعت
بدان ببرند در زمان نرم شود چنانچه هر چه خواهند از آن توان ساخت **لوبیا** معروفست
حب او بکرده که نفخ ماند خوابهای روی آورد و تن را فربه کند و مشیمه بچه را بیرون
آورد و خون حیض را اوکند و تن را از خون نفاس پاک کند **نیلوفر** مشهورست
بوی او بغایت خوش باشد و در میان آب ایستاده روید اگر نیلوفر را در آتش اندازند
نسوزد و ما دام که در شیانجنگ کرده باشند خواب آورد و درد سر را ساکن کند

اما قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند و تخمش نیز قوت باه را زیان دارد و اگر
ضماد سازند بهق ببرد و اگر فرفت با او بیامیزند و بر داء الثعلب طلا سازند نافع باشد
ماش خوردن آن قوت باه را زیان دارد و اگر ضماد سازند وجع نشاند و خوردن
بسیار دندان را ضعیف کند **مازریون** از گیاهای زیان کار است و آن دو نوعست صغیر و
کبیر اما کبیر چون ورق زیتون باشد و بهره و نوع اگر بر بهق و برص طلا سازند ببرد و از برای جش
صالح بود و از کبریت فعل او قوی‌تر بود و اگر او را با سویق بیامیزند و عجین کنند موش و سگ را
هلاک کند و اگر مستسقی را دو دانگ از آن بدهند اسهال عظیم باز دید آورد و استسقا را زایل
کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و حکایتی عجب است که یکی از اعیان فارس باستسقا مبتلا شد
او را ببغداد بردند تا اطبا او را علاج کنند ایشان از علاج او عاجز شدند و آن مرد از زندگی
ناامید گشت با اصحاب خود گفت اکنون بگذارید تا هر چه خواهم بخورم دست از علاج برداشت
و بر در خانه نشست هر چه آنجا که داشتندی بخریدی و بخوردی تا یک روز مردی آنجا بگذشت
و ملخ بریان کرده میفروخت از آن بسیار بخرید و تمام بخورد و بعد از زمانی طبیعت بکار آمد
و اسهال عظیم مانع شد و در سه روز رسید مجلس دست داد و آنگاه منقطع شد روز
بروز روی بصحت آورد و بعد از آن اطبا خبردار شدند از سبب آن پرسیدند احوال
بگفت اطبا گفتند مرا آن شخص را دلالت کن تا بپرسیم که آن ملخ کجا گرفته ایشان را دلالت
کردند اطبا بدان زمین رفتند که ملخ گرفته بودند چون تأمل و احتیاط نمودند پر از مازریون بود
اطبا بدانستند که فعل مازریون است و قوت او در اندرون ملخ رفته آنگاه باری تعالی
خواست که بعد از آنکه اطبا از معالجه او عاجز آمدند او را صحت دهد ملخ از ورق او ساخت اتفاقا
قوت مازریون معتدل شده بود چنانکه موافق مزاج آن مریض بود تا سبب شفا او شد

ماهودانه او را حب الملوک گویند ورق بتمامی کوچک ماند و دارزی او بمقداری انگشتی
وثمره او همچون فندق و در هر یکی سه دانه بود و از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا و
قولنج و نقرس نافع بود و اگر سه دانه از آن بپزند و با مرق آن بیاشامند هیچ بلغم در اندرون
نگذارد و جمله اطلاق کند و همچنین ماهی زهره گیاهی است که بورق او طرخون ماند و تلخی دارد
دقیق از جمله توعات و نوع گیاهی را گویند که در دمیستی باشد اگر او را در غدیری افکنند
که در وی ماهی باشد جمله مست شوند و بر سر آب آیند و از برای نقرس و وجع المفاصل و عرق النسا
و درد پشت نیک باشد مرزنجوش گیاهی مشهور است و بوی خوش دارد و نافع بود از
برای صداع و شقیقه و طبیخ او از بهر استسقا و عسر البول و درد شکم نافع بود و از برای لدغ
عقرب نیکست و اگر از بزر او یک درم در کنید بزنبور بخورند وجع ساکن شود و روغن او حیض
فالج را بیسازد و اگر مرزنجوش خشک بارش کبودی طلا سازند زایل کند خاصه که در روی باشد
سنبل رومی بود ساق ندارد و ورق او چون ورق حضو باشد اگر آنرا با سرمه در چشم کشند آب
بر و باندو اگر بخورند حیض و بول را ادرار کند و ده درم از برای فالج و لقوه نافعست نانخواه گیاهی معروفست
هر که بر خوردن مداومت نماید خون در تن او بسیار شود و اگر با کشمش عسل دهند قوت کیر و عمل
بسیار شود و نانخواه نافع بود و بعضی جمله هوام و هر که نانخواه را بسیار کند روش زرد شود و آنکس که
از آن بخورد یا طلا سازد و همچنین و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضرب برود
از اندام و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب زنند درد بنشاند و شرب او نهش هوام و حیات را نافع
بود نرجس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که شموا النرجس فما منکم الا من لامن الصدور
والفواد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا شم النرجس بشود ولو فی العام مرة صدق
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جالینوس گوید که اگر کسی را دو نان باشد یکی را بفروشد

باخروس

ناز دین

و ابحی

و نرگس بخرد زیرا که نرجس غذای روح است همچنانکه نان غذای بدنست و ابو ا
لفوارس در وصف آن گوید شعر تأمّل فی نبات الارض وانظر : الی آثار ما صنع
الملیک : عیون من لجین ناظرات : کأن حداقها ذهب سبیک : علی
قضب الزبرجد شاهدات : بان الله لیس له شریک : و هم درین معنی مولانا کمال
الدین اسمعیل گوید شعر نرگس که ز سیم بر سر افسر دارد : از عدل تو شاه عدل گستر دارد : در
دست عصا ز زمرد تر دارد : کوری بنشاط مست که زر دارد : اگر اصل او را در خرقه
بندند وقتی که طلوع جوزا باشد و عطارد برو ناظر و بر سینه زنی نهند که خفته باشد
سری که در اندرون دل دارد ظاهر کند و اگر اصل نرگس بر جای نهند که در آنجا خار یا
پیکان باشد بیرون کشد و شکوفه او بهق و کلف را ببرد و صداع را نافع بود و خوردن
آن قی آورد و اگر مقدار چهار درم با عسل بیاشامند بچه از شکم بیندازد نسرین گیاهی
مشهور است و او را نسرین گویند بری بود و بستانی از برای طنین و فواق و درد
دندان نافع بود و اگر نوع بری بر پیشانی طلا سازند صداع را بنشاند نعنع معده را قوی
کند و فواق و امتلای را بنشاند و باه را بیفزاید و منی را قوت دهد و کرم در شکم هلاک کند
و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد و آبستن نشود و اگر بر پیشانی ضماد سازند صداع بنشاند
و عضه کلب کلب را نافع بود و اگر عصاره او را با سرکه بیامیزند اسهال دموی را قطع
کند و اگر حب رمان خورند سفیه را دفع کند ملیون گیاهی کوهیست که بر سنگ
روید و طبیخ او نافع بود از برای درد پشت و عرق النسا و قولنج ریحی و اصل آن اگر بپزند
جهت عسر البول و عسر الحمل نافعست و ماده منی افزاید و اگر آنرا با شراب بپزند از برای نهش
رتیلا نیکست و بزر او اگر بر دندان نهند که درد کند ساکن شود و در حکایت دیده ام

که در مدینه اهل سلیون بسیار باشد عامل آن موضع از برای صاحب اهل چند جره شراب
سلیون فرستاد و یکسال جمعی اگر دوان برکار روان زدند و شراب سلیون با آن کار
وان بود و فردوان بساتیق شراب دیدند گمان بردند که انگبین است از آن بسیار خوردند
ایشان را اسهال بازو پدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بعضی ایشان بگذشت و
ایشان را بدان حال پدید آمد و خبر با اهل آوردند و حکایت کرد با صاحب اهل مرد و بفرستاد و
و ایشان را بیاورد و بر چهارپایان و ایشان را هیچ قوت نبود و اهل اهل را ایشان جمع شده
بودند و بخندیدند ایشان را بشفاخانه اهل بردند بعضی ایشان مردند و بعضی سلامت یافتند
و ایشان را [illegible] گردند **سندبا** بپارسی کاشنی گویند بغایت تلخست دو نوع باشد اول بستانی
و دوم [illegible] و همین بود امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده که در هر ورقی از اوراق کاشنی
یکقطره از آب بهشت است اگر نقرس را بدان طلا کنند نافع بود و ورمهای حار را ساکن کنند
و نوعی دیگر بریت اکتحال بدان بیاض چشم را زایل کند و اصل او ضمادی نافعست جهة لسع حیه
و عقرب و زنبور و سام ابرص و تب ربع و حکما گفته اند که اگر کسی را درد دندان باشد یک شاخ
کاشنی بستاند در ماهی که اول آن یوم الاحد باشد و روی بشمال آورد و مسوک کند و در تاه
کاشنی [illegible] گوشت اسب بجوزد و وجع زایل شود و سر آن درد باز نیاید **درس** نباتیست که
آنرا همین کارند و سالی بکارند و بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف را ببرد و [illegible] را
نافعست **بلیون** نباتیست که ورق او سبز جهت کلف نافعست جالینوس گوید که از برای
عضه کلب کلب آزموده ایم نافع بود **یقطین** بپارسی کدو خوانند اگر خواهند که بزرگ شود او را
همچنان زرع نمایند که در قثا گفته شد اگر خواهند که شیرین بود تخم او را در عسل اندازند چنانچه
در بطیخ گفته آمد و امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه [illegible] یسکین

قلب الحزین

سه مرتبه بکوید

قلب الحزین و از خواص او آنست که مگس در درخت او ننشیند باری تعالی چون یونس
را علیه السلام از شکم ماهی خلاص داد و از حرارت شکم ماهی بدن او چنان شده بود که گوشت
که در دیک پخته شده شود درخت کدو در آنجا از بهر او برویاند تا مگس بر وی ننشیند تا آنگاه
که بدن او سخت شد و هیچ الم از مگس که بدن او طاری نشد و سلامت یافت **نظر سیوم
در حیوان** مرتبه حیوان مرتبه چهارمست از اجسام و مرتبه سیوم است از کاینات زیرا که
مرتبه اول از کاینات معادنست و مرتبه دوم نباتست و او را قوت نشو و نموست چنانکه
یاد کرده شد و مرتبه سیوم حیوانست و او را هم قوت نشو و نموست و هم حس و حرکت پس
معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و او را امهات خوانند و مرتبه دوم مرتبه مرکبات
و آنرا مولدات خوانند و حیوان در مرتبه چهارمست از اجسام و در مرتبه سیوم از مرکبات و
مخصوصست بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترک اند حتی البعوض والذباب
والدود اما حس و حرکت از برای آنکه هر حیوانی را باری تعالی امری البقا داده است و بدن
متعرض آفاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت حس باشد اما از منافی خبردار بود و
آنرا از خود دور کند و بدن او بماند تا آنگاه که اجل او تمام شود و اگر حس نبودی آتش در حیوان
افتادی و حیوان از آن بیخبر بودی تا آنگاه که تلف شدی یا چون گرسنه بودی از گرسنگی
خبر نداشتی تا آنگاه که هلاک شدی اما قوت حرکت از برای آنکه باری تعالی حیوان را محتاج
غذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست چنانکه درخت در زمین شود و بیخ نیز [illegible]
غذای او نزدیک او نباشد حکمت چنان اقتضا کرد که حیوان را آلات حرکت بود تا حرکت
کند و نزدیک غذا رود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی تا آنگاه که از
گرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و دیگر چون حکمت باری عز و جل

چنان اقتضا کرد که بعضی حیوانات باشند که بعضی را هلاک کنند از بهر حیوانی آلتی آفرید
که بدان خود را از عدو نگاه دارد و بعضی را آنچه عدو را بقوت دفع کنند چون فیل و شیر و جا
موش و بعضی که قوت مقاومت ندارند او را آلت باشد که بگریزد و تا از عدو بگریزد و سلامت
یابد چون ارانب و طیور و بعضی را که نه قوت مقاومت داد و نه آلت گریز او را آلتی داد تا
بجایی متحصن شود و همچون قنفذ و کشف و پاره حصن آن در زمین بود چون فاره و حیه و از حکمت
الهی چنانست که هر حیوانی از اعضا و قوی بیش از آن نیافرید که بعادت از نوع او بران موقوف
باشد زیرا که زیادت از آن نقصان باشد از برای همین اشکال حیوانات و اعضا ایشان مختلف
باشد و امیرالمومنین علی علیه السلام فرموده ان الله تعالی فی الارض الفلاة تسعمایة منها و
البحر والعجایب فی البر و بعضی از مفسران گفته اند که اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری عز و
جل فرموده در کلام مجید والانعام خلقها لکم الی ویخلق ما لا تعلمون باید که در میان بیشه آتش
برافروزد و شب تا ببیند که چند نوع از هوام و حشرات گرد آن آتش برمی آیند از صور
عجیب و اشکال غریب که بر خاطر هیچ آدمی نگذرد که باری عز و جل از آن نوع چیزی آفریده
تا آنگاه که آنجا آن مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که حیوانات بحر بحیوانات بر نمانند و ما یعلم
جنود ربک الا هو اکنون بعضی حیوانات را با عجایب و خواص آن یاد کنیم و آن بر چند نوعست
النوع الاول فی الانسان و دران چند نظر است و هر نظری مشتمل بر ابواب و فصول **النظر
الاول فی حقیقة الانسان** بدانکه انسان مرکبست از بدن و نطق و نفس اما بدن و نفس
همه حیوانات با او شریک کنند اما قوت ناطقه و تمیز که او بدان ممتازست از سایر حیوانات
باری عز و جل این نوع را خوبتر و شریفتر جمله انواع آفریده و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان
مصالح و مفاسد اشیا بداند و صورت او بر شکل مدینه آفریده است و نفس ناطقه در آنجا

والی

طباصح

والی مطاع و عقل در آنجا وزیر و قوی اخاطه او و نفس ناطقه را محل دماغست زیرا که دماغ
اشرف موضعست و ارفع مکان والی را دران نشانیده و باقی بدان محل مملکت او و
حس مشترک رسانند و او بر در مدینه نشسته است او تر اعلام کند و او بعقل عرض کند
تا آنچه ازو خوب بود و بیندازد و آنچه موافق او بود در خزانه خیال بنهد تا آنگاه که بران حاجت
افتد و ازینجه گویند که آدمی عالم صغیرست و آرزوی که در نشو و نموست به نبات ماند و
از آرزوی که حس و حرکت دارد حیوانست و آن آرزوی که مخاطبست بخطاب باری تعالی
بعبادت ملک را ماند و چون معلوم شد که آدمی مجمع این معانیست هر که همت خود را مصروف
کند بچیزی از جهات بدان جهت لاحق شود و اگر همت او مصروف بود با صلاح بدن با کل و
شرب نباتی بود و گر از آب دهند و آن نبات را لونی خوب و طراوتی باز دید آید **ثم
یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما** و اگر همت او مصروف بود بجهت حیوانی یا صاحب غضب بود
همچون سبعی یا اکول مانند گاوی یا حریص بود چون خنزیری یا متضرع چون کلبی از بهر
ماکولی یا عقوری بود چون شیری یا متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون
روباهی و اگر با جمله صفات موصوف بود و شیطانی بود و مرید و اگر همت او مصروف
بود بجهت ملکی و راضی نبود بنزل دون از آنجا بود که باری تعالی فرموده **که فاولئک لهم
الدرجات العلی** **نظر دوم در نفس ناطقه** مردم در آنحال که شدید الاهتمام باشند بخود
گویند که من گفتم و من چنین کردم در آنحال ذات خود را میخوانند و از جمله اعضا غافلند
آنچه درینحال معلومست از نفس است و او مدرکست بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمله
افعالست آنچه درینحال معلوم است و متقلد عهده تکلیف او و معرض ثواب و عقاب
او ست بعد از موت اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس ناطقه در بدن همچون

والبیت در مملکت و شهوت طالب ارزاق خدم است و غضب صاحب شره و واذ ... مکاره است چنان نماید که صنحت واعضا و قوای باطن صناع مدینه اند و عقل وزیر

صنحت و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبرست و حافظ خازنست نگاه میدارد آنرا

تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس جواسیس است هر یکی را

بناحیتی از نواحی فرستاده چشم را بعالم الوان فرستاده و شم را بعالم روایح و سمع را بعالم

اصوات و ذوق را بعالم طعوم و حس دیگر را بعالم لمس تا هر یکرا آنچه معلوم شود بخیال رسانند

که صاحب خبرست و او آنرا برساند بنفس که والبیت و والی است آنرا بحافظ رساند که نگاهدارد

تا آنگه که حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة و باطنة و این نفس را بالجوهر

الا انست که از جائی بجائی نقل میکند و از سرائی بسرائی و در کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام

آمده که انما الابد ولکن ینقلون من دار الی دار و من الاصلاب الی الارحام و من الارحام

الی الدنیا و من الدنیا الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة او النار ثم قرا منها خلقناکم و منها

نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق هیئة النفس راسخة تصدر عنها ا

افعال بسهولت من غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر از وی افعال جمیله صادر شود عقلاً

و شرعاً آن خلق حسن حمیده گویند و اگر از وی افعال قبیح در وجود آید آنرا اخلاق

سیئه خوانند و ذمیمه و فایده اخلاق حسن در دنیا و آخرت عظیمست روی عن النبی

صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق الحسن و قال علیه السلام

سوء الخلق ذنب لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن با خویشتن جمع کند باید که ملکی مطاع باشد

در میان خلایق و خلایق با او اقتدا کنند و بدان متشفع شوند و آن از خاصیت انبیاست

علیهم السلام و هر که بضد این موصوف باشد او شیطانی مریدست و او را از میان مردم

در باید

ودر بباید کرد تا مردم از وی بیاموزند و بدان زیان کار نشوند من اخلاق الفاضلة العفة

یعنی عفت امساک بود از شهوت البطن و فرج الا بر وفق شرع و باری در کلام مجید

بر اهل عفت ثنا کرده والذینهم لفروجهم حافظون حکایت کنند که محمد بن سیرین

جوانی بود خوب صورت بزازی میکرد و زنی از زنان ملوک او را بدید بروی عاشق

شد بخلوت با او بنشست و از وی خواست که با وی جمع شود محمد گفت کراهت کن

و متوضا بنمای تا قضای حاجت کنم آنگاه آنچه فرمائی بجا آورم او را در مستراح

برو ند وی احکال خود را بنجاست ملطخ کرد و بیرون آمد چون زن او را بدید بدان شکل از



متنفر شد و گفت دیوانه

بیرون کنید شن بدین

حیلت خود را خلاص کرد

باری تعالی او را علم تاویل

رویا و ورع کرامت کرد

حال او شبیه حال یوسف علیه السلام النهی موافقت نفس است بخشیدن اموالی که

جنس او را بدان حاجت باشد و آن خصلتیست از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه وآله

ما جبلت الله ولیا الا علی السخاء و حسن الخلق و باری تعالی وحی فرستاد بموسی که کافری

را مکش که او سخیست و چنین گویند که عبدالله ابن جعفر بن عبد المطلب مال بسیار بخشیدی پس

ابنای عم او حسن و حسین علیهما السلام با او گفتند اسرفت فی بذل المال فقال ابی اشما و امی ان

الله تعالی قد عودنی ان یتفضل علی و عودته ان افضل علی عباده فاخاف ان اقطع العادة

فیقطع عنی و انچه او گویند که یکی آن بود که عبدالرحمن بن عمار بر کنیزکی عاشق بود چنانکه انچه در شب

:

خا بر شد عبدالله بن جعفر بن جعفر از ان حال خبردار شد طاوس و مجاهد و عطا پیش عبدالرحمن

فرستاد و او را ملامت کردند عبدالرحمن این بیت خواند **شعر** یلومون فیک اقوام اجالسهم

ولا ابالی الطار اللوم او وقعا عبدالله بن جعفر کنیزک بخرید بچهل هزار درهم و او از حج امده بود و گفت

عالی اری الناس زایرین دون ابن ابی عمار عبدالرحمن از ان خبردار شد بزیارت عبدالله

آمد عبدالله او را اکرام تمام کرد پس گفت کیف حب فلانه فیک گفت زیج فی اللحم والعصب



واطلع عبدالله گفت اگر او را

ببینی بازشناسی گفت

اگر در بهشت با او باشم

بشناسم عبدالله بفرمود

تا کنیزک از پرده بیرون

گفت او را از بهر تو خریده ام و بالله که نزدیک او نرفته ام چون عبدالرحمن برخاست عبدالله

با غلام خود گفت که کنیزک را همراه او کن و صد هزار درهم دیگر با وی بده عبدالرحمن بگریست و گفت

ای نور دیده اهل بیت باری تعالی ایشان را مخصوص فرمود بشرفی که هیچکس را از بنی آدم

نیست و چنین گویند که یزید بن المهلب در بند حجاج بود و سیصد هزار درهم از وی

طلب میکرد و فرزدق پیش یزید رفت و انشا کرد **شعر** اصبح فی قیدک السماحة والجود

وحمل الدیات والحسب یزید گفت مرا درین حال مدح میگویی فرزدق گفت ترا ارزان یافتم

بخریدم یزید گفت این ده هزار دینار به فرزدق دهید که ما امروز در عذاب حجاج صبر

کنیم و چنین گویند که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب

بود و سلیمان بن عبدالملک بر وی خشم گرفت و خواست که موسی را هلاک کند یزید بن

مهلب

مهلب از عراق فرستاد و شفاعت کرد و سلیمان گفت چون ترا به یزید بخشیدم صد

هزار دینار خود بده یعنی صد هزار دینار بر لشکر بخشید گفت دیت مرا باید داد یعنی کار ناتمام

نشاید گذاشتن صد هزار دینار بفرستاد عدی بن الرقاع این بیت گفت **شعر**

فقد علمت رای کماله ** یحملها لیس الفواق یزید ** و چنین گویند که معن بن زایده

والی عراقین بود شاعری پیش او آمد و انشا کرد و البصره بود مدتی گذشت و او نمیتوانست

که پیش معن برود و نمیتوانست رفت روزی معن در بستانی در کنار آب نشسته بود و شاعر

چوبی بستد و بر آنجا نقش کرد **شعر** ایا جود معن ناج معنا لحاجتی ** فما لی الی معن

سواک شفیع ** آن چوب در آب انداخت که در آن بستان میرفت معن آن چوب را

برگرفت و بخواند صاحبش را طلب کرد و ده بدره زر بوی داد و چوب را در زیر بساط

خود نهاد و چون روز دوم بود بار دیگر آن مرد را بخواند و صد هزار درهم بداد و بسته

دیگر بخت نرسید که از و بار بستانند زر و سیم را دیگر روز آن مرد را طلب کرد و نیافتند

گفت بر من واجب بود که مرد را مال دادمی وقتی که مرا هیچ نماندی و چنین گویند که شبی

حاتم در سخا فرزندی از ما در زاد و حکایت کردند از قول زن او که در بعضی از قحط سال

قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرو فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمیبرد و حاتم

و عدی و عبدالله مراعات میکرد و بحدیث چون پاسی از شب گذشت بخفتند و مرا در حدیث

گرفت دانستم که چه میخواهد خود را خفته ساختم ناگاه کسی در امن خیمه در گشت گفت حاتم

تو کیستی گفت همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همچون گرگ از گرسنگی

فریاد میکنند حاتم گفت ایشان را بیار آورد رفت و دو نفر را بگرفت گرفت و چهار

نفر از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش بر افروخت کارد

و گفت آنچه میخواهی میکن ایشان ازان گوشت می بریدند و بریان میکردند و میخوردند انگاه
بخانه رفت و بانگ زد که تعالوا الی النساء انگاه برفت خود و جامه در کشید و گفت
واوار ما گرسنه تر بود
و هیچ طعم آن نچشید چون
روز شد ازان اسب هیچ چیز
نمانده بود و چنین گویند
که یکبار مهمانی بخانه برد و

از بلاد روم

نظر کرد آن مهمان بعید آمده بود سه روز شرایط مهمانداری بجای آورد روز چهارم خواست
که برود گفت اکنون میان ما و شما صحبت گذشته است اگر حاجتی داری بگوی تا من مسا
عدت کنم مهمان گفت که از روم می آیم و ملک روم یک روز در محفل گفت که هیچکس
میدانید که در اینجا بیشتر از من باشد حاضران گفتند نه یکی گفت در عرب شخصی هست و نام
او حاتم طی است او را سخاوت بیش از ملک است ملک برنجید و گفت اگر کسی سر او پیش
من آرد ملک را با او قسمت کنم و من آمده ام تا حاتم را ببینم حاتم گفت او را که تو حاتم را
دیده گفت نه گفت او مردی قوی و دیوانه است و بقوت پیش او رفتن چگونه بزوری خواهی یافت
گفت بطریق حیل حاتم گفت اگر او را سر دو دست بسته باشند بر تو نیز غالب آید مرد متعجب
شد حاتم گفت او بقوت مست سر دو دست من ببند اگر بر من غلبه توانی کرد بر وی ظفر یابی
و غالب ای مرد سر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن حاتم که تو طلب میکنی منم
اگر مرا خود حاصل میکنی ببر و ملک بستان گفت معاذ الله که کسی شما را باطل کند
از برای ملک دنیا و ملک روم بجا سخاوت بر تو نیز سد او مال می بخشد و تو جان

و چنین

و چنین گویند که کعب بن امامه از انجبا عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر
شده و با وی چندان آب بوده که یک شخص را بس باشد برفیق خود داد تا رفیق نجات
یافت و او از تشنگی بمرد و معنی شجاعت اقدام بود از برای دفع مکاره بحسب اقتضاء عقل
و آن منقول است که توسط میان جبن و تهور و عمرو بن العاص از معاویه علیه اللعنه پرسید
که در بعضی اوقات از تو اقدام می بینیم و گمان میبریم بشجاعت و در بعضی اوقات
احجام می بینیم و گمان میبریم بجبن ما را خبر کن که شجاعی یا جبان معاویه گفت شجاع اذا ما
امکننی فرصة وان لم تکن لی فرصة فجبان و چنین گویند که حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام هر روز از روزهای صفین بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی
و این اشعار بخواندی شعر ای یومی من الموت افر ایوم الحرب ثم شبه ثم بعد او یوم
قدر یوم لم یقدر الا رهبه یوم قدر لا یغنی الحرب پس آواز بلند گفتی ای معاویه تا کی
مردم کشته شوند بیرون آی و با من مبارزت کن تا از کدام غالب شود و چنین گویند
که عبدود در حرب خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت هیچ آفریده مقابله با او اختیار
نکرد روز سیوم گفت ای قوم شما اعتقاد دارید که هر کس که احجام می نماید حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام دستوری خواست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که اخرج فی حفظ الله
پس بیرون آمد و زمانی یکدیگر گرد برآمدند تا گردی برخاست و هر دو غایب شدند
پس اندک غباری باز نشست مردم دیدند که عبدود کشته شده و امیر بر سینه عبدود

پاک میکرد و چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال
ایشان رفتند اشجع کفار سواری بیرون آمد و سواری از مسلمانان زد او رفت و را
بینداخت و دیگری برفت او نیز بینداخت و دیگری همچنین پس مسلمانان را از ایشان خوف
پیدا شد و کسی دیگر نرفت ناگاه سواری از مسلمانان قصد او کرد و در حال او را بینداخت
مسلمانان آواز تکبیر بر داشتند و شاد شدند آن مسلمان باز جای خود آمد و با تباه و
شخصی و آلهیان گفت خواستم که بدانم که آن سوار چه کسست پس اجهد بسیار دیدم عبد الله
مبارک بود رحمة الله علیه گفتم یا امیر المؤمنین چگونه خود را پنهان کردی از مردم با وجود فتحی که الله
تعالی بر دست تو ظاهر کرد گفت آنکس که من از بهر او این کردم می‌بیند الله تعالی و دانست
حاجت نیست که دیگران بدانند الحلم یعنی حلم امساک قوت غضبی است از بسیار زشت کردن
و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که اذا جمع الخلایق یوم القیامة فنادی
مناد این اهل الفضل فیقول ناس منطلقون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم
سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
و اذا اسی الینا عفونا و اذا جهل علینا حلمنا فقال ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و چنین گویند که

عیسی

عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت مردم
بعیسی گفتند که ایشان ترا بدی گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت کل اناء یترشح بما فیه و چنین
شخصی مع گویند که عبد الله عباس رضی الله عنهما را دشنام داد گفت یا عکرمة انظر ان کان للرجل حاجة
فتقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که امام زین العابدین را علیه السلام روزی در مسجد
رفت مردی او را بدی گفت امام او را نیکی گفت مردم قصد او کردند که او را بزنند امام منع
نمود آنگاه روی با او کرد و گفت بدی بیش از آنست که تو میدانی اگر بدان حاجت داری
تا بر تو ظاهر کنم مرد خجل شد امام جامه خود بر کند و با و داد و با هزار درهم مرد گفت اشهد ان
هذا الشاب ولد رسول الله صلی الله علیه و سلم و چنین گویند که مردی شعبی را دشنام داد
شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی و ان کنت کاذبا فغفر الله لک و چنین گویند
که مردی اقلیدس را گفت من نیاسایم تا آنگاه که سرت بر دارم اقلیدس گفت من نیاسایم تا
آنگاه که غضب از دل تو بیرون رود و چنین گویند که احنف بن قیس که با و مثل زنند در
حلم گفت من علم از قیس بن عاصم آموختم که روزی بر در سرای خود نشسته بود و شمشیری حمایل
کرده با مردم سخن میکرد ناگاه مردی را پیش آوردند مکتوف برادر زاده تو احنف گفت
والله ما حل حبوة و لا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه و قال یا ابن الاخ لا ثمت بربک و ذنب
نفسک بسهمک و قتلت ابن عمک ثم قال ابن اخ له قم حل قماط عمک و ادا الی اخیک و متواط
امک سادة ناقة دیة الکرم احسانست با آنکه اسائت کرده باشد چنین گویند که امیر المو
منین علی علیه السلام هر روز در صفین در میان دو صف ابتادی و گفتی یا معاویة الام
تقتل الناس ابرز الی لیکون الامر من غلب عمرو بن العاص گفت انصفک الرجل و الله معاویه
گفت ارو تنها و الله لا رضیت عنک حتی سار علینا عدو قدر و عمر چون بر علی حمله کرد و او ره

کرد خواست که عمر را شمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت خود را کشف کرد امیرالمؤمنین
علی دست بر روی نهاد و
بازگشت بعد از آن روزی
معاویه با عمرو نشسته بود و
بخندید عمرو از سبب آن
پرسید معاویه گفت از حضور
ذهن تو که روز با علی مبارزت
میکردی چون دانستی که عورت برهنه باید کرد و الله لقد وجدته سخیا کریما عمرو گفت
امکنت علی منیتک وقد دعاک الی البراز فاحولت عینا وربا محرک فانتحت عنک فوددتنی
سخیا کریما العفو یعنی عفو فرو گذاشتن عقوبت از مستحق آن انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گفت اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله
تعالی فلیدخل الجنة من واجره علی الله تعالی قال العافین عن الناس فقال العافین عن الناس
فقال کذا وکذا العافون فدخلوا الجنة بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار رفت
که چیزی بدزدد او را بگرفتند عمار را گفتند دستش ببرید او خادم ما است عمار گفت او را عفو
کردم باشد که باری تعالی روز قیامت مرا عفو کند الصدق یوافق اللسان الضمیر روی ابابکر
الصدیق رضی الله عنه ذکر فی خطبته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام مقامی هذا اول علیکم
بالصدق فانه مع البر وهما فی الجنة چنین گویند که جنید رحمة الله علیه در صومعه خود ایستاده
بود مردی را دید ماروب گفت انا باید که شیخ جنید گفت در صومعه و مردی با پی آمد
با شمشیر کشیده جنید را گفت آن ماروب کجا رفت گفت در صومعه رفت مرد در خشم شد گفت

منجواهی

منجواهی که مرا بصومعه بری و مشغول کنی تا او از دست برود و در گذشت آنگاه ماروب جنید گفت
که چرا آن ظالم را دلالت کردی جنید گفت از آن ظالم خلاص یافتی الا ببرکت راستی فانه منا
الصدق و من الله تعالی اللطف الوفا یعنی وفا آن بود که ثبات نماید بانچه الزام کرده قال
الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المؤمنون
عند شروطهم چنین گویند که عبدالله مبارک گفت یکبار در غزا با کافری مبارزت میکردم وقت
نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز بگذارم چون فارغ شوم باز بقتال آییم کافر دور شد تا نماز کردم
و عزم قتال کردم کافر مرا گفت بگذار تا من نیز نماز خود بکنم بگذاشتم آفتاب را سجده میکرد و شمشیر
برکشیدم که تا او را قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا بالعهد ان العهد کان چون آن شنیدم مسئولا
بازگشتم کافر مرا گفت چه خواستی کرد حال گفتم گفت چرا نکردی گفتم زمو ند مکن گفت آنکس که ترا
زمو کرد مکن وار زمود که مسلمان شو در حال مسلمان شد و بطریق مسلمانان آمد التواضع
وهو ان الشخص الانسان نفسه بما فیه من البعض و یری لغیره قلبه مزیه قال النبی صلی الله
علیه و سلم من تواضع لله رفع الله و ابن کثیر از علمای مشهور است و در غایت زهد
و ورع و عبادت و علم و در غایت تواضع بود و الله تعالی او را در دنیا رفعت او فلان شک
و در آخرت ترفع هدایت بعضی از اخلاق فاضله او و آنچه در مقابل او باشد رذایل
بود و دنیا دون وجهی دارد شعر خنده مار آه و درع شیا سمعت بنده حکایتی جنید را
از آن بخیلان خست گیرم گویند شخصی در بخل آنچنان بود که اگر اشتر از آب دادی
و در آن حوض قدری آب ماندی در آن نجاست انداختی تا کسی دیگر از آن آب
نخورد و خاقان بن صبیح گوید بخراسان بپیش مردی رفتم چراغی بیاورد
و چوبکی در آن بود و رشته در آن چوب بسته بود و بچراغ پای بسته او را گفتم که

این رشته از بهر چیست گفت تا این چوبک کم نشود گفتم اگر کم شود دیگری بگیر گفت
این چوبک روغن بسیار خورده و سیر شده است و آن دیگر تشنه باشد و
روغن بخورد تا بدرجه او رسد و دیگری حاضر بود گفت بجای این چوب آهن
بایستی تا روغن نخوردی و گویند در موصل مدرسی بود هر گاه فراش مدرسه
را ابفرستادی تا از بهر او طبیخ خریدی از قضا روزی فراش کاسه را شکست
برفت و کاسه سفالین بار خرید و طبیخ در آنجا کرده پیش مدرس آورد فی الحال مدرس
نگاه کرد و کاسه نو دید در هم شده بفراش گفت که تو مرا حیران کردی آن کاسه
مدتی مدید بود که در آن طبیخ میکردیم و روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبیخ که خریم
این کاسه نو روغن از آن خورد و چنین گویند که یکی از بخلا هرگز چیزی نخوردی الا سر
گوسفند و دوستی از وی پرسید که مراد از سر گوسفند بسیار خوردن چیست گفت
زیرا که در سر فواید بسیارست و الا آنکه بهای وی معلوم است و غلام در بهای
آن خیانتی نتواند کرد و دیگر از سر شوا اندکه چیزی بدزدد و دیگر آنکه موونت هیزم
و حوایج از وی ساقط شود و از آن چند گونه طعام بخورم چشم لذتی دارد و
گوش لذتی دارد و دماغ لذتی دارد و حلقوم و زبان و مغز هر یک لذتی دارد و گویند
بخیلی بود ظریفی او را گفت چرا مرا هرگز مهمانی نکنی بخیل گفت زیرا که تو بسیار خوری
و اندک خایی و چون لقمه بر گرفتی دیگر را بسیار آری ظریف گفت تو مرا مهمانی بکن
در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو برم دستوری طلبم و چون لقمه بخورم
دو رکعت نماز بکنم آنگه دیگری بر گیرم **فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیب** حکما گویند که نفوس
مختلف است بعضی از آن نورانی بود و متصل بود بعالم ارواح و از آنجا فواید حاصل

کند

کند و بعضی تیره باشند و مشغوف بجسمانیات و از عالم ارواح حظی نداشته باشند
و منها النفوس الفاضلة لنفوس الانبیاء علیهم السلم چون باری تعالی خواست که ایشان را
مقتدای خلق سازد ایشان را بجمیع انواع فضایل بیارایست و همه انواع رذایل
از ایشان دفع فرمود تا خلق با ایشان اقتدا کنند و بر دست ایشان معجزات
ظاهر شود تا خلق را اعتقاد راسخ شود **و منها نفوس الاولیا** نفوس اولیا چون
تابع نفوس انبیا بود بدان تشبه کردند و بر دست ایشان عجایب ظاهر شود
چنانکه در مقامات زهاد آورده اند صحت بیماران بدعای ایشان و آمدن باران
و غیر آن **و منها نفوس اصحاب الفراسة** و است استدلال باشد از احوال
ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی **ان فی ذلک لآیات للمتوسمین** و قال النبی
صلی الله علیه و سلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز گوید در
حرم کعبه درویشی را دیدم برهنه پیش ازاری نداشت نفس من او را فقیر شمرد
و حقیر دانست گفت **و اعلموا ان الله یعلم ما فی** انفسکم واحذروه پشیمان شدم و با خود گفتم استغفار
کردم فقیر دانست و گفت **هو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات**
و عبد الله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قتال بود وی گفت مدتی
در بند آن بودم که فرصت یابم و حجاج را بکشم یک روز در سرای ایستاده بود و
تنها با خود گفتم که این ساعت وقت آنست چون عزم کردم میان من و او مقدار
یک نیزه بود نظر است معلوم کرد مرا گفت کتاب تو با فلانست نستدی گفتم
نه گفت نزد او رو و کتاب بخود بستان چون نام کتاب بشنیدم عزم باطل
کردم و مراجعت نمودم تا کتاب طلب کنم علیه اعقبه من نفرستاد و مرا کرفتند

ومنها نفوس اصحاب القيافه وقیافت بر دو نوع است قیافت بشر و قیافت
اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا النسب و این مخصوص است بقومی
از عرب که ایشان را بنی مدلج گویند فرزندی را بر وی عرضه کنند در میان صد زن
و مادر او در میان باشد او را با مادر الحاق کند و چنین گویند که یکی از تجار گفت پدر
خود و مال بسیار یافتم و بنده سیاه پیر در بعضی اسفار با من بود و من بر شتری
نشسته بودم و این بنده شتر میکشید مردی از بنی مدلج بر ما بگذشت و بسیار
در ما نگریست انگاه گفت ما اشبه الراکب القاید در دل من از ان تشویش پیدا
شد تا انگاه که نزد مادر شدم و او را خبر کردم بانچه مدلجی گفت مادر گفت راست گفت
که شوهر من مردی پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که ان مال بموت
او از ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم تو از و پیدا شدی و اگر نه انست
که تو در اخرت خواهی دانستن ترا خبر نکردمی **ومنها اصحاب العرافه** و عرافه استدلال
کردن بود بر بعضی حوادث و بعضی ذکر مناسبتی چون که میان ایشان باشد چنین
گویند که اسکندر در جبل رفت و در انجا زنی عرافه بود و جامه می بافت اسکندر را
گفت ایها الملک ملکی بیابی طویل عریض انگاه والی ان مدینه انجا رفت گفت اسکندر
ترا معزول کند والی در خشم شد عرافه گفت در خشم مرو که ارواح و نفوس حوادث
را معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من تقدیر طول و عرض ثیاب میکردم
و چون تو در آمدی از ان فارغ شده بودم و خواستم که قطع کنم و همچنان شد
که ازان گفت و چنین گویند که فیروز بن قباد ملک فرس متوجه است که بقتال هیاطله
رود و عرافی خبیر بود ملک نزد او رفت بنا شناختن ان عراف بسر خود گفت

بنگر

بنگر
تا چه می بینی پسر گفت عقابی را می بینم که بر نخل نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر
ببین که بر در ملکست چون فیروز انرا بدید و را انچه ملوکانه گفت فیروز چون دانستی
که من ملکم حدیث عقاب و نخل بگفت فیروز گفت ببین که ما انجا که میرویم ما را بکشند
یا ما ایشان را بکشیم عراف گفت ای ملک با زگوی و بگفت عراف سر با این سخن
بگفت و سر سر بار ملک ابتدای کشتن بکوشش کرد عراف گفت آنست که ملک
گفت چون بهیاطله رفت ایشان فرس را بکشتند و فیروز را هلاک کردند **النظر الثالث** بشکند در
فی تکون الانسان چون نطفه در رحم قرار گیرد و بر شکل کره باشد بحرارت
رحم غلظ او زیادت شود و پوششی تنک در وی پدید آید انگاه در اندرون
او انتفاخی پدید اید عروق ان رحم بدان متشبث شود انگاه ان ریحی که در اندرون
او باز دید آمده باشد در ان منافذ گذر کند و اندران منافذ غذای جنین بود و انگاه
قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصه از ان در میان بنهند
از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه
دیگر از برای الات تولید انگاه همه را متصل کند بو ریده شریان تا غذا در ان
برود و این در مقدار شش روز باشد انگاه با پانزده روز چنین باشد و چون در دیگر روز
برود تا علقه شود انگاه به بیست و هفت روز لحم شود و اعضا تمیز پیدا کند و
مهره های پشت ممتد شود و او را اساس بدنست انگاه تا نهم روز سر از دوشها
باز دید آید و دستها و پایها از شکم باز دید آید و ان عظام بود و انگاه آن عظام
بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض اسحول قوت جاذبه بکشد که جذبه چراغ روغن را
و چنین گویند که سی و سه روز علقه بود و منجمان گویند که در نهدت در تربیت

باشد بعد از آن در طبقه حرارتی باز دید آید معتدل و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان
گویند که در این مدت در تربیت مشتری باشد آنگاه باری تعالی در او زیادت حرارتی پیدا
فرماید تا مضغه شود و تا ماه سیوم در آن بماند و در تربیت مریخ باشد چون در ماه چهارم
رسد و اختلاط اعضا تمام شد از ساعت صورت و شکل باز دید آید و اشکال اعضا
باز دید آید و مفاصل مرکب و اعضا منشق و عروق ممتد شود و باری عز و جل روح
در وی آفریند و در وی حرکت باز دید آید تا تمامی ماه چهارم در تربیت آفتاب باشد
و چون در ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود و رسم چشمها
و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود و منجمان گویند که
در این ماه در تربیت زهره باشد و نیکو حال بود و صورتش خوب خوب شود و چون ماه
ششم شروع کند حرکت بسیار در وی پدید آید و دست و پای جنباند و دهن و زبان
و لب جنبد و این ماه در تربیت عطارد باشد و چون بماه هفتم رسد گوشت بر اعضاء
او بسیار شود و سخت شود و بند و گشاد او قوت گیرد و جای بر وی تنگ شود و قصد
بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و زیید و اگر نه آنجا بماند
و در این ماه در تربیت قمر باشد و چون بماه هشتم رسد تعب و ثقل بر وی مستولی
شود از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر در وقت آن تعب با این تعب
جمع شود و یکبارگی قوتش ساقط شود و نادر باشد که زیید ثقیل الحرکت و قصیر العمر باشد
و منجمان گویند که در این ماه در تربیت زحل باشد و دور دیگر باز گیرد و چون در ماه نهم
شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و قوت گیرد و منجمان گویند که
در این ماه در تربیت مشتری باشد **فصل تشریح الاعضاء الانسان** و بدانکه در بدن آدمی

چندان

چندان عجایب است که اگر عمرها در روزگاران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند
و از اینجاست که باری تعالی فرمود که **و فی انفسکم افلا تبصرون** ببین که چگونه
جمع کرد میان ذکر و انثی و ایشان را سلسله شهوت بهم بگیرد و چگونه نطفه را بحرکت
و دفاع بیرون آورد و چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب گندیده
و خون که طبع از آن متنفر شود صورتی چنین خوب و اعضا چنین متناسب بیافرید
و چگونه جمع کرد نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد
آنگاه نطفه را قسمت کرد به عظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضا ظاهر از آن
مرکب کرد و سر را گرد ساخت و در وی گوش و چشم و بینی و دهن پیدا کرد و دست و پای
را دراز آفرید و اطراف او را به انگشتها تزیین کرد و آنگاه اعضای باطن را از آن چگونه
ساخت چون دل و جگر و سپرز و معده و گرده و امعا و رحم و مثانه آنگاه ببین که عظام
سخت را از نطفه تنک چون آفریده و او را ستون بدن کرده و اشکال او را مختلف از برای
هر عضوی بدان شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی پهن
و چیزی [illegible] و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون ایشان را حرکت بود و باری بحرکت
جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن عظام او را یکپاره نیافرید چنانکه پشت نهنگ
بلکه عظام بسیار آفرید و میان آن مفاصل تا حرکت بر وی آسان باشد و هر عضوی
را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از همدیگر جدا کرد و بعضی را بعضی ببست باوتار
که از طرف این رسته بود و از طرف آن عظم دیگر و از طرف این عظم زایدی و در طرف
آن دیگر حفره تا آن زاید در حفره جای سازد و بر وی منطبق شود تا ایشان اگر خواهد که
عضوی از اعضا بجنباند بر وی آسان باشد آنگاه ببین که استخوان سر را چگونه از

پنجاه و پنج آفریده پاره مختلف الاشکال آنگاه بعضی را ببعضی چنان تألیف کرد که از آن گره
حاصل آمد از آن مجموع شش از برای قحف و چهارده از برای لحی اعلی و دو از برای لحی
اسفل و سی و دو از برای خائیدن یعنی دندان آنگاه ببین که گردن را چگونه حامل سر
کرد و از هفت مهره مجوف و مستدیر و در آن حرارت تجویفات و زیادات
و نقرها با آن زیادت در آن نقرها جای ساز داد و بجملگی منطبق شود آنگاه ببین که حرارت
پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن و آن از بر گردن تا استخوان عجز بیست
و چهار خرزه است و استخوان پشت را با استخوان سینه متصل کرد و عظام کتف
را بعظام دستها و عظام عجز را بعظام زهار و عظام زهار را بعظام ران و عظام
ران را بعظام ساقها و عظام ساقها را بعظام قدم تا جمله یک استخوان شد و میان
آن مفاصل تا جمله عظام که در بدن آدمیست دویست و چهل و هشت پاره استخوانست
بیرون از استخوانهای کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است که آن را سمسا
نیات خوانند آنگاه بنگر در حکمت باری تعالی که چگونه اعداد عظام را بتقدیر آفریده
که اگر یکی زیاده بود ببایدی برید و اگر یکی ناقص باشد جبره بدیگر (؟) و آنگاه ببین آلاتی که آفریده
است از برای تحریک این عظام و آن عضلاتست در بدن و پانصد و بیست و شش (؟)
و آن عضله را از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال
از هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از برای تحریک حدقه است
و اجفان و اگر یکی از آن عضلات بیفزوده ام (؟) چشم بخلل باشد و همچنین حال هر عضوی
را با اعصاب و اورده و شرائین و رباطات و غشا تا جمله ازین عجیب تر است اینجا (؟)
اعضا مفرده است اما اعضا مرکبه خوبی تصویر آن و احکام عظام آن و زینت ظاهر و

باطن

و باطن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود پشت را اساس بدن آفریده است
و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس و چشم را از هفت طبقه هر طبقه را از طبقه
از برای حراست هر طبقه از آن میانی مخصوص و شکل او را خوب آفریده است بلکهای
او را وقایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و غبار و خاشاک از او دور میکند و تامل
نماید که چون در مقدار عدسی صورت آسمان و زمین مع ما فیها درج کرد و گوشها بشکافت و آب
تلخ در آن تعبیه کرد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفه گوش همچون
دیواری ساخت تا او را جمع کند و بصماخ رساند و مدب هوام آگاهی دهد و اندرون
او پیچ پیچ آفریده تا دراز و اعوجاج بماند مدتی آنگاه اندک اندک بسامعه رسد تا سامعه
آن را ضبط تواند کرد و بینی را از میان روی برافراشت و شکل او را خوب ساخت و
منخرین بگشاد و حاسه شم در آن بودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا
و طریق هوا استنشاق کند و ترویح آن بدل رسد از آن غذا یابد و حرارت اول را
معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر بود و دندانها
بیاراست بعضی از آن اسنها قطع کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول آن را محکم کرد و بعضی را
سرها تیز ساخت تا صالح بوند از برای قطع و بعضی را سرها پهن تا حامل بود و صف او را
مرتب ساخت و لون او خوب و نیکو تا منطبق شوند و دهن و منفذ او باز بپوشاند
و معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیای دهن تا طعام
آرد میکند با جانب دندانها و از زبان قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف پدید
آید و طریق لطف تبیان مختلف شود آنگاه ببین که سر را چگونه بوی حمال است و در وی
را با بروها بیاراست که چشمها با پلک و پلک را بمژه آنگاه ببین که دستها را چگونه منبسط

آفریده چنانکه بر همه جوانب کرده تا هیچ موضعی نبود بر بدن الا که دست بدو رسد تا بوقت
حاجت دست آنجا برد آنگاه ببین که کف چگونه عریض آفریده تا و انگشتها را پنج قسمت
کرده و هر انگشتی سه انمله الا ابهام که آن دو انمله است تا بر همه عمل بکار بود و اگر خلق اول
و آخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی بنهند غیر از این که هست نتوانستند نهاد و نظر در شکل
او کن که اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر او را جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه اگر چیزی در او نهی محفوظ
باشد و ابهام چون قفلی بود بر وی آنگاه ناخنها با طراف او از برای زینت و عماد
انامل ساخته است تا بدان چیزهای خورد از زمین بر تواند چیدن و بدان عضوی دیگر تواند
خاریدن بوقت حاجت آنگاه ببین که اعضا اسفل و عجز همچون سایر قوی سر چون
سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس آن و پایها مرکوب این سرای و
کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل کنند و زانوها از برای آنکه تا یاری دهد در برخاستن
و نشستن و همچنانکه از بهر شتر آفریده نه از آن فیل که نتواند خفتیدن آنگاه ببین
اعضای باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص کرد و دماغ را از برای قوت نفسانی
و معین اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید و دل را از برای منشأ قوت حیوانی
و منشأ شرایین که اوعیهٔ روح است بر غذا اسب اطبا و ریه از برای منشأ صوت و تر
ویح قلب و معده را از برای نضج غذا و صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر از برای احالت کردن
غذا و طحال و مراره و کلیه را از برای خدمت کبد طحال اما و سوداوی و مجذوب کشد تا چون
از آب صافی ماند غذا را بستاند و مثانه را از برای خدمت کلیه تا آب از کلیه بکشد
و طریق احلیل بر زد و جایگاه او روده از برای خدمت کبد است تا خون لب بار بر اعضا رساند
و امعا از جهت خدمت معده تا ثقل از و بیرون کند و انثیین و آلات تولید از برای

بقاء نوع

نورادم

بقاء نوع و صفا و طرا با انثیین آدمی از صلب بدو رسد و او بطریق احلیل بریزد که همچون فضلات
از و بریزد و آنچه نافع بود چون نطفه نفس معده بریزد و رحم رساند و آنچه نافع بود چون بول
بصحرا بریزد و این حکمت باری تعالی بدین خوبی پرداخته و آدمی هنوز در شکم مادر است
چون بدین صفت کمال اتمام یافت رحم تنگ آید و مولود را الهام باید به بیرون آمدن
و منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقل که خلاصی خود را جوید خلاص شود و ملهم کرده که پستان
مادر را بستاند فی الحال او را دهان گیرد و چون مزاج او ضعیف است و احتمال هر نمیکرد
الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف تدبیر ساخت پیش آمدن او و چنانکه طعام سازند از
رسیدن مهمان آنگاه ببین تا چگونه دندانها تا خیر داشت که ضعیف را از آن ضرر باشد
و چون غذا لطیف است احتیاج بدندان نیست از زمان که مزاج قوی شد و احتیاج
بغذاهای غلیظ افتاد دندانها را پیدا فرید که غذاهای غلیظ بی دندان نتوان خورد و **فصل فی القوی**
تو نهاصفی اندازد از عطایا که باری عزوجل آفریده از برای تدبیر بدن و حکما
چنین گویند که حال بدن بمدینه ماند و عجایب صنع باری تعالی که در قوی بشر نهاده از — و روح و قوی
فهم بشر بیرون است بعضی از آن که در کتاب حکما ادراک کرده اند گفته شود و آن چهار نوع است
النوع الاول من قوی الظاهره و آن حواس خمس است اول حس لمس است و این قوت
همه حیوانات را بود حتی کرم که در گل بود و فایدهٔ این قوت آنست که اگر آتش یا آهنی
تیز و مثل آن بدو خواهد رسید این حس دریابد و از آن احتراز نماید و اگر چرا
این قوت نبودی طلب غذا نتوانستی کرد که از دو در بوده و دوم شم است و فایدهٔ آن
آنست که روایح را ادراک کند سیوم بصر است و فایدهٔ بصر آنست که چیزی که حاضر بود
دریابد و آنچه غایب بود شنواند یافت حکمت باری تعالی اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد

تا چیزی که از و غایب باشد دریابد و نوع انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است بهیچ حاسه
و وقت تا فرق کند میان اشیا و اگر حیوان را این حس نباشد چیزی تناول کند که موجب هلاک
او باشد **النوع الثانی فی قوی الباطنه** و آن دو صنف است اول غاذیه خوانند و آن چهارست
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح را بخود کشد و این قوت در همه
حیوانات و نباتات باشد و این قوت مانند شعله آتش باشد که روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست
که آنچه جاذبه بخود کشد او نگاه دارد چنانکه قوت معده در رو نابر گرد و کند و اما هاضمه قوتیست
که جاذبه آنچه کشید و ماسکه امساک کرد و هاضمه آن از نضج دهد تا چنان شود که در و صلاحیت
آن باشد و بدان که جز و متعدی شود اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد و یا زیادت
از قدر حاجت بود آن را او دفع کند صنف دوم را منمیه و مربیه خوانند و انهم چهارست غاذیه و نامیه
و مولده و مصوره و اما غاذیه غذا مشابه معتدی میکند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بخنده و برود
و نار و بعضی از آن صلاحیت آن دارد که لحم شود و بعضی صلاحیت آن دارد که عظم شود و بعضی عصب
و علی هذا بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن متحلل میشود قوت غاذیه جبران باشد اما
نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید مناسب طبیعی تا آنکه نشو تمام و فرق میان غاذیه و
نامیه آنست که نامیه بیشتر متحلل کند تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر
و باشد که مساوی اما مولده قوتیست که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از حیوانی دیگر حاصل
آید جدا کند و آن در حیوان نطفه است و در نبات دانه و استه باشد خلاصه غذا را التباند
با نطفه سازد و یا حبه یا استه اما مصوره قوتیست که از غذا اشکال عجب سازد چنانکه
از اعضا یکی دراز بود و یکی مستدیر و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و یکی نرم و از
همه عجیبتر نقش چشم و حدقه و اجفان و مژه و مخچه و لبهاست صنف سیوم قوی مدرکه است
و آن پنج

و آن پنج است حس مشترک و خیال و وهم و متفکره و حافظه اما حس مشترک قوتیست که در مقدم دماغ است
که صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پاره از باصره
چنانکه صور خارجی و پاره از متخیله قبول کند آن صوری بود که متخیله از آن تصور کرده باشد
و در خارج نباشد چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتی بود که
آنچه حس مشترک دریابد باو سپارد و خیال از آنجا نگه میدارد و خزانه او باشد اما متفکره
قوتیست که در وسط دماغ بود و جمع کند میان صوری که در خیال باشد و معانی که در حافظه
باشد مثلا حکم کند بر زر احمر که حلوا است و بران اسود که مر است و جمع کند میان اعیان
و معانی اگر در طاعت عقل بود آن را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود آن را متخیله
خوانند مثل آنکه اشتری طیار یا انسانی که او را دو سر باشد و غیر آن تصور کند و اما وهم
قوتیست که در وسط دماغ است و معانی جزوی را ادراک کند چنانکه صداقت زید و عداوت
عمرو و این قوت گوسفند را نیز هست زیرا که میداند که ولد دوست میباید داشت و از گرگ
می باید گریخت و اما حافظه قوتیست که در آخر دماغ است آنچه وهم ادراک کند و از آنجا نگاه دارد
و خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترکست **النوع
الثالث فی قوة المتحرکة** و آن دو صنف است صنف اول قوت شهوت و این قوت طلب
چیزی کند که او را نفع بود و از جمله آن شهوت ماکولست و آن ماده جمله قوتهاست تا باشد الا قوت
شهوت غذا از آن قوتها هیچ حاصل نیاید چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود
و جمله قوی او ساقط بود و از و هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باری تعالی چنان اقتضا کرد
و کند که او را شهوت غذا بود تا او را همچون متقاضی باشد و بران دارد که غذا تناول کند
تا قوی و اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت و قاعت اگر حیوان را این شهوت نبودی

اگر حیوان را جمله قوتها ...

نسل او منقطع شدی سیم آنوع انسان که او را قوت حفظ و فکر نیست امتناع نمودی
از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و ترتیب فاقتضی الحکمة الالهیة شهوة الوقاع تا همچون
متقاضی باشد و او را بر وقاع دارد و وضع حمل فراموش کند و ترتیب صفت دوم قوت
غضبی است و آن قوتیست که حیوان را بران دارد که غلبه جوید که اگر او را این قوت نبودی
و حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی زیرا که غیر او با طمع در نفس او کند یا در غذای
و امثال آن لک و این معین بودی تلف او **النوع الرابع فی قوی العقلیه** و آن چهار است
اول قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری
و صناعات فکری بود و آن را عقل غریزی خوانند دوم قوتیست که اطفال را در سن تمیز
باز و پدید آید و بواسطه آن ضروریات را بدانند چنانکه بدانند که واحد نصف اثنین است
و کل اعظم از جزو باشد و آن را عقل ملکه خوانند سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کنند
بطریق اجمال چنانکه بدانند که علوم موجب شرفست و تجارت موجب ربحست و آن را
عقل مستفاد خوانند چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کنند بطریق تفصیل چنانکه
علوم را بدانند و صناعات بجای آورند و آن را عقل بالفعل خوانند هرکرا این اقسام جمع
عقل او کامل بود و دفع شهوت کند از برای سعادات آجل و احتمال مکروه کند از برای لذات
عاجل و اقدام او در کارها و انجام چنان باشد که باید و چنان معلوم شد که ازین
چهار قسم دو مطبوع است و دو مکتسب و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرموده
رایت العقل عقلین مطبوع و مسموع فلا ینفع مسموع اذا لم یکن مطبوع کما لا ینفع الشمس
وضوء العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادات است
تا غایتی که بهایم [illegible] ادراک ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با سطوت و قوت

وعظم جثه

وعظم جثه ایشان معلوم شده است که آدمی را حسن تدبیری هست که ایشان را مسخر تواند
کرد و از ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
و این معنی نه از برای کبر سن اوست بلکه از برای آن است که او را تجربه بسیار واقع
شده و ثمره عقل خود را بسیار چیده و روزگار دیده

چنین گویند که طبیبی معالجه بیماری میکرد یک روز شیشه و نبض دید و گفت که امروز
چیزی از فواکه خورده مریض گفت آری گفت دیگر مخور تا مزاج مستقیم شود روز دیگر پیش
مریض آمد گفت شیشه بیار بیاوردند احتیاط کرد و نبض را دید گفت فروج خورده مریض
گفت آری گفت مخور وقت فروج نیست مخور تا روزی چند دیگر مردم عجب داشتند
آنگاه آن طبیب را پسری بود که با او بر سر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی
که بیمار فواکه و فروج خورده است پدر گفت این طب نه دانستم بلکه بفراست
دانستم پسر پرسید که چگونه بود این فراست پدر گفت روز اول که در سرای مریض
رفتم انجا سقاطات میوه انداخته بود دانستم که چون مریض میوه بیند صبر نکند و بخورد
آنگاه در نبض او دلیلی بود و در تفسره غلط دانستم گفتم مگر میوه خورده روز دیگر که
بسرای مریض رفتم پر فروج ریخته بود دانستم که فروج جز بیمار نخورده و در نبض ضعف
یافتم و در تفسره لزوجه گفتم مگر امروز فروج خورده و باین دلیل جزم کردم پسر این حکایت
از پدر بشنید و خواست که شیوه پدر پیش گیرد در سرای بیماری رفت و نبض
و تفسره بدید گفت که امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید و گفت حاشا چون کسی
گوشت خر خورد و پسر طبیب خجل شد پدرش از آن خبر دادند او را بخواند و گفت
چون دانستی که مریض گوشت خر خورده گفت بجز [illegible] در سرای مریض رفتم پالان خر دیدم

وشپاکند خر و لستم که پالان وشپاکند از آن خر باشد که هم که اگر زنده بودی پالان وشپاکند
در پشت وی بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نبود یا مرده باشد یا کشته اگر مرده بودی
آنجا افتاده بودی و چون آنجا نیست او را کشته اند و خورده پدر گفت ای پسر اگر این مقدمات
بعضی درست بودی امید داشتمی که از تو کاری آید اما چون این مقدمات جمله فاسد است
فلا ینفع مسموم ادام لکن بطلوع معلوم شد که از تو کاری نیاید چنین گویند که ابو حنیفه رضی الله عنه
روزی با شاگردان خود نشسته بود و در مسجد مردی درآمد و شکلی و هیاتی خوب
داشت امام گفت امروز حاضر باشید و سخن باندازه بگوئید تا هنر و خطائی بر شما نگیرد و
چون مرد بنشست امام ذکر اوقات صلوة همی کرد و گفتا ما وقت الصبح فیه حل الطلوع
الفجر الثانی و یتمادی الی طلوع الشمس از دو گفت ان کان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون
امام روی با شاگردان کرد و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف آنست که ما گمان بردیم
وچنین گویند که معاویة بن مروان قاضی بود از دستار و جبه خبر بود تا دروازه شهر
ببندند تا بار بیرون نرود و چنین گویند که یک روز بر طاحونه بگذشت و در آنجا حماری
میگردید و در گردن او جرسی بود و از طحان پرسید که این جرس چرا در گردن او بسته اند
گفت ایها الامیر از برای آنکه شاید که مرا خواب غلبه کند هر گاه آواز جرس نشنوم دانم که او
بایستاده و او را زنش و هم بار برود امیر گفت اگر حمار بایستد و سر جنباند همچنین و سر خود
میجنباند گفت ان وقع لنا حمار بعقل الامیر و برنا غیره هذا الشیء پس چنین گویند که روزی او را
وات از اسب فرود خطا کرد و نبود و تا تفتیش بر نیدند بعضی گفتند جنیف این
اسب گفت ضعیفیش و سبد لیکن بگذارید که بدانند که من سپیدانم و چنین گویند که زن ابو
لسید را طلق گرفت طبیب قابله رفت گفت عهد نکن باشد که پسر بود و پسر تر آنکه بسیار بدیم
وچنین

وچنین
گویند که در زمان مأمون دجله زیادت شد مأمون منصور بن عمار را گفت که آب زیادت
شد چه کنیم گفت فقرا تا جند ستغار اکرایه بگیرند تا آب از روی دجله بر صبیدا زنند و در گل میر زند تا نم
نخندید   از خواص انسان یکی نطق است و معنی
آنست که آنچه در ضمیر دارد و دیگران را معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا اشارت یا کتابت
و غیر آن   و هیچ حیوان دیگر را شیب نباشد و سبب آن بلغمی
باشد که متعفن شود و آن در آخر سن کهولت باشد که حرارت ضعیف شود و نتواند عفونت
آن بلغم را متعفن شود   هر گاه انسان عضوی درد کند از آنکه بلمس
کند در حال وجع ساکن شود و اگر او ضربه یا سقطه برسد همچنین در حال آنرا لمس کند
درد ساکن شود   و چنین گویند که اگر کسی در چشم درد داشته باشد
بسیار نگاه کند چشم او تیز بر دید آید کند و آن مرضها که تعدی کند جرب و برص
و جذام و جدری و سرخک   و چنین گویند که چون برص پای برهنه
بر زمینی برود آنجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه نروید بخاصیته
چون انسان را خصی کنند ضعیف شود بخلاف حیوانات و بوی تن او خوش شود و ریش
فاز گردد و استخوانش دراز گردد و انگشتهاش کج گردد و عمرش دراز شود و
موی بر اندام او کم گردد از بسیاری رطوبت و ساقهاش باریک و کج شود و آواز ایشان
باریک گردد زیرا که قصبه ریه تنگ شود از بسیاری رطوبت و از عجایب صفاتی
که خادمان را بود نسیان و گند و عرق و سرعت غضب و تغیر صورت تا غایتی که هر کس
که با ختن دوست دارند و اگر ریش داشته باشند چون خصی شوند بریزد و اگر داشته
باشند بریزد   کور از قوت دماغ زیادت شود و چنانکه خادمان را

قوت بصر زیادت کرده و کور را چون باصره مفقود نبود و باد قوت حفظ یا فهم یاد دماغ
اگر کشته شود و اگر تغبشات بکند دا و بکار بد قوت نشاط ساکن شود و اگر زن حایض
مصروع را مس کند صرع از و زایل شود و اگر پای بر پوست مار نهند مار بمیرد و اگر حایض
رعایت غنم کند گرگ گرد آن گله نگردد و اگر بر ریگ آن رود کژدمش هر جا آید و اگر خرقه
حیض با بر کرشتی بندند از باد مخالف ایمن بود   چنین گویند که اگر کسی را
ربع بود پلاسی که از آن نفسا بوده باشد و در آن وضع حمل بوده و بر آن نشسته او را در
پوشند تب برود   اگر موی زنان چنانکه تمام بگیرد در آب
شو رافکنند و آن مکشوف باشد و آفتاب در آن تاثیر کند مار شود و اگر با بیرکه زش بر جراحت
نهند خاصه عضه کلب کلب باصلاح آورد و اگر بول کودکان بر جرب مالند برود و اگر
نسیان بر کسی غالب باشد بوی آدمی بر حیض کسند برود و اگر در آب بجوشانند و
اگر در آب بجوشانند و پای منقرس را در آن نهند درد ساکن شود
چون پوشیده شود در برج کبوتر نهند کبوتر در آن برج بسیار شود و آبان مکان الفت گیرند
و اگر در زمینی نهند فتنک سار انجا بگریزد   اگر زشادی باشد و آن سر و جو
اگر بجزین دهند خون او برود و اگر بمصروع دهند صرع زایل شود و اگر از دل تنگی باشد و کرم
بود اگر بکسی دهند خون شود   اگر بروزه باشد بر عقرب اندازند بمیرد و اگر مقناطیس
دهن صایم ترکنند آهن بجود نکشد   اگر دندان اول که از کودک بیفتد بگذارند
که بر زمین افتد و بگوشه نهند نافع بود جهت درد دندان و دندان مرده اگر بر کسی بندند که او را درد دندان
کند ساکن   اگر استخوان مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل شود و اگر در دماغ
زن نهند خواب گران بر وی غالب شود و اگر استخوان زن مرده در دماغ مصروع

بنهند

بنهند همچنین زایل شود جالینوس گوید که شخصی را دیدم که صرع الیدان معالجه کرد راست شده
اگر از چوب دار آویزند در بستانها در مزرعه فرو برند ملخ گرد آن نگردد و اگر سگ
یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اگر بکسی دهند تا بخورد اختلاس افتد   اگر بسوزانند
و بخورد کسی دهند چنانکه او نداند او را دوست گیرد   و اگر خون او را با آب چاه بگیرند
و شکم ملدوغ را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر کسی را رعاف باشد خون منقطع نشود نام
خود بخون بر خرقه بنویسد و پیش خود نهد خون منقطع گردد و اگر حیض بر عضه کلب کلب
طلا کنند عایله را از او دفع کند و اگر بهق و برص طلا کنند برود و اگر خون حیض را بکحال
در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر پستان جاریه بخون بکارت طلا کنند بزرگ نشود و اگر
خون او بر سیر سبک دهند دیوانه شود   اگر بهق و برص و قوبا را بدان طلا کنند
برود و اگر شکوفه عنبر را با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بیقرار گردد   اگر عرق کشتی
گیران در پستان مالند که شیر در آن منعقد شده باشد درد کند درد زایل شود
و اگر عرق زنان بر جرب مالند نافع بود   اگر شیر زنان با عسل بپزند و با شامند
سنگ مثانه را منفشت کند و اگر شیر زنان با عسل بپزند که دختر آورده باشد با قدری
زعفران با صاحب النزول در چشم کشد درد چشم برود   اگر بجوشانند و پای صاحب
نقرس در آنجا نهند درد ساکن شود و اگر چاه بشاشند نفس افاعی و زهرهای قاتل را دفع
کند و اگر بول کودکان را که محتلم نشده باشد در ظرفی نحاسی با عسل بجوشانند و در چشم کشند
بیاض ببرد و اگر صاحب یرقان با شیاف دهد چنانکه نداند که چه چیز است زایل شود و چنین
گویند که شخصی را طحال بود او را گفتند که هر روز ناگفته از بول خود بنوشد تا بیاشامد چنانچه
که طحال او زایل شد   و آن فضله بود که جدا شود و اگر در چشم کشند

بیرون و بینا باشد گویند اگر چیزی از رجیع انسان در سرکه کنند و بکسی دهند که قولنج سخت دارد
در حال بگشاید و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحات عفن نهند گوشت مرده
را بردارد و از آن نو آورد و اگر کسی را کژدم گزیده باشد از رجیع انسان بیاشامد و در تنوری
رود و تا عرق بکند از موت خلاص یابد   جمهور حکما گویند که سبب
اختلاف اهویه و بقاعست زیرا که چون مزاج بسبب که سبب اختلاف اهویه و بقاعست
زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف شد صور و افعال و اخلاق جمله مختلف باشد و از برای
آنمعنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و از چون بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت
بیشتر بود زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از میان اهل حبش و زنج
و خزر و روس و صقالب تمام باشند از برای دوری آفتاب از سمت الراس ایشان و از
برای آنمعنی مردم کشمیر الوان سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنانکه بیرون
گرم و دندان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع ماند اما مردم
بلاد سردسیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سفید و موی سبط و چشم تنگ و حرا
رت در اندرون ایشان بود و طبع ایشان سخت باشد و شجاع باشند و حواس ایشان
کند بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و بدین نسق بود حال مردم مشرق و حال مردم
شهرهای بعید و صنفی را عادت و دیانات بر نسقی بود دیگر گونه کان بر دیوانگان چنند
با آنکه عرب مخصوص شدند بفصاحت و حکمت کلام و صنف هند بزیرکی چنانکه سنائی
گوید   بهر گوهر و رست و گم گی   دمن هندی و نطق اعرابی   و از بعضی مواضع
و اصناف مردم و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنیم
امتی عظیمند از اشراف امم از اولاد اسمعیل و مقام ایشان دوم و سیوم است و ایشانرا

فصاحت

فصاحت لسان و حکمت کلام پیوسته است و حالات ایشان در چند فصل یاد کرده شود
بدانکه عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند پس از آن مختلف
شدند بعضی گفتند
و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند که ملایکه بنات خدااند کما قال الله تعالی
و بعضی بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند
و اول کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود و
زیرا که او رئیس عرب بود و در وقتی بیمار شد او را گفتند زمین بلقا چشمهٔ ایست
آب گرم اگر در آنجا روی این مرض از تو برود و در آنجا رفت و مرض از وی زایل شد
و اهل آنجا بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر باران خواهیم
این بتان ما را باران دهند و اگر ما را عدوی باشد ایشان ما را نصرت دهند عمرو بن لحی گفت
یکی از این بتان بمن دهید یکی بوی دادند از میان عرب آورد و عرب را بعبادت
آن دعوت کرد و هر بدعت که خواست در میان عرب بنهاد زیرا که کاهن بود
و شیطانی داشت که او را خبرها دادی و کسوت و طعام بمردم دادی و بودی
که در موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله دادی و ریاست او و اولاد او در مکه سیصد
سال بماند ابن عباس روایت کند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود رایت
فی النار رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار فقلت من هذا قیل عمرو بن لحی اول
من بحر البحیرة و وصل الوصیلة و حمی الحامی و غیر دین اسمعیل و دعا العرب الی عبادات
الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگی پرستیدند آنکه
در میان ایشان قحطی عظیم باز دید آمد آن روغن و انگبین انگور و زنند و بعضی که سنگی

که می‌پرستیدند آن بود که مردی بجلی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی
چون بمرد گفتند که وی اندرون آن سنگ است و آن سنگ می‌پرستیدند و نام آن مرد
لات بود و بنی ثقیف آن را پرستیدندی و گویند که در زمستان این سنگی بودی و یحن گفتی
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان و مغیرة بن شعبه را فرستاد و آن را باطل
کردند و این سنگ در زیر مناره طایف است و عزی سه گل درخت بود و ببطن النخل
انجم زار پرستیدندی زیرا که شیطانی آمدی و آن ثمرات را رعایت کردی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خالد بن ولید را گفت ببطن النخل رو و آنجا سه درخت است هر یکی را ببر خالد رفت
و یکی را ببرید و باز بخدمت حضرت صلی الله علیه و سلم آمد پیغمبر او را فرمود چه دیدی گفت یا رسول الله
هیچ ندیدم فرمود برو دوم را ببر رفت و ببرید باز فرمود که چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود
که برو و سیوم را ببر رفت و ببرید زنی حبشی را دید که موی باز کرده می‌آمد و از خشم دندانها
بهم می‌سایید و دو دستی حربی [?] از پس او می‌آمدند و آن درختها فرا خواندندی چون
خالد او را بدید بشمشیر سر آن حبشی بزد و آنگاه آن درخت دیگر را ببرید و باز بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم آمد و از آن حال خبر داد پیغمبر فرمود و تلک العزی لا تعبد بعده
گویند که خلیفه خواست که شبیب بن شبه را بر علاجی گنه‌گیر بود که ناگاهی او را
بر منبر و سخن گو رفت و حمد حق سبحانه و تعالی و درود بر نبی [پیامبر علیه السلام] فرستاد و آنگاه گفت که
اما امیر المؤمنین اشبه ما ارسلنا الاسد الخادر و البحر الزاخر و القمر الباهر و الربیع الناضر اما الاسد فشبه
منه جرأته و منها هو لم نزل بهو بقول چنین گویند که اعرابی را اشتر گم شد در بادیه می‌رفت و جیب و
و راست می‌نگریست ناگاه برآمد بالا و روشن شد اشتر را بدید و در وی نگاه کرد و گفت ان الله تعالی
صورک و نورک و علی البروج رزقک و ادراک را و گورک شخصی گوید اعرابی را دیدم [بحالتی] متعرض یا شکر در

در خاطر

در خاطر من بگذشت که اعراب را این حاجات و اخلاق ما بشد ناگاه آوازی برداشت چون رعد
و گفت یا رب ارتفعت الیک الاصوات باصناف اللغات تسألک الحاجات و حاجتی
ان لا تنسانی عند البلاء اذا نسینی اهل الدنیا اصمعی گوید که دیگری را دیدم سری فربه در دست
داشت و نمی‌توانست نگاه دارد گفت یا ابت نزل فاما فلم یحمله اثره فقال علیکم فاما فلم یحمه
فقال اللطافة بعبارتی دیگر بگفت فصیح
چون اوقات مواسم بودی و اجتماع الناس از هر قومی یکی و مفاخر قوم خود یاد کردی و آثار
ایشان باز گفتی و اشعار ما خواندی که متضمن فخر و بزرگی ایشان بودی و لهذا قال الله تعالی
دبودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مفاخر خود
و مثال آن و ذکر اظهار کردی انس بن مالک رضی الله عنه گوید که خزرج و اوس با همدیگر مفاخرت
کردند گفت منا غسیل الملائکة و هو حنظلة بن ابی عامر روز احد شهید شد مشرکان مکه او را طلب
کردند ناپیدا گشتند باری عز و جل زنبور بسیار بفرستاد او را ناپدید گردانیدند چنانکه کسی گرد او نتوانست
ناپیدا گشتند رفت و منا منیع الارض و هو ثابت بن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند همچنین او را
فروبرد چندانکه طلب کردند نیافتند و منا من اهتز لموته العرش کما قال صلی الله علیه و آله
و سلم اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خزرج گفتند منا اربعة قرأة القرآن فی عهد رسول الله
زید بن ثابت و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و ابو زید و منا من ایده الله فی شعره بروح
القدس و هو حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری
نحر کرد و از جیران و اقارب هر یکی را قطعه فرستاد و قطعه بسحیم بن وثیل فرستاد او در خشم
شد روز دیگر اشتری را نحر کرد و بر همسایگان نفقه کرد و غالب دیگری را نحر کرد و سحیم دیگری نحر
کرد و همچنین یکی این میکشت و یکی آن تا آنگه که سحیم قاصر آمد چون بکوفه آمد خویشان او را توبیخ

کردند عذر آورد و گفت در آن وقت اشتر حاضر نبود و بغیر بود تا همه اشترها بیاورند و نحر کردند و
آنجا بماند تا آنگاه که جمله طیور و وحوش بخوردند و مردی گفته فرزدق را در قصیده مثال
این مدح او و قوم او کند و این معنی آنست   سبقت بایام الوصال و لم یجد بقومک
الا الخمر ماک مفخرا   و چنین گویند که مردی بحی رسید از خانه آب خواست جاریه بیرون آمد و از
بهر او آب و شیر خواست بیرون آورد و مردان جاریه را گفت که این مهتر را چه گویند جاریه گفت
نبی عامر مرد گفت   الذی قال فیهم الشاعر مثل هذا   لعمرک ما تبلی سرابیل عامر من اللوم
ما دامت علیها جلودها   جاریه را گفت تو از کدام قبیله گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذی یقول
فیهم الشاعر   تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا و لو سلکت طرق المکارم
ضلت و لو ان برغوثا علی ظهر قملة یکر علی صفی تمیم لولت
و از عادات عرب چنان بودی که اگر کسی بایشان پناه گرفتی او را محافظت کردندی چنین گویند که
مالک بن حریم همدانی قصد سوق عکاظ کرد در راه اژدهایی خواست که او را هلاک کند در خیمه مالک
رفت قوم را گفت و او صافی اللحم بعد ما دی ... و لیس ... انما ... الی الکم ... مع الحجارة
الشجاع ثم ارتحلوا در راه بر فرستند آب نیافتند بیم بود که هلاک شوند هاتفی آواز داد   یا ایها القوم
لا ماء لکم فلما سمعوا الکلام اشتد ... و تقدم از وی ... برفتند چشمه آب دیدند عذب
از آن بخوردند و برگرفتند بسوق عکاظ آمدند و حاجت را برآوردند چون باز گشتند بجایی
آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود هاتفی آواز داد و گفت ما ... صالحها و داع
لکم منی تسلیم اما الشجاع الذی یحب ... ان الشکر مقسوم
و از عادات عرب آن بودی که چون دختر بسن تمیز آمدی او را بیار استی و با خود بیرون
بکنار ... آنجا حفر کردی و او را زنده در آنجا نهادی و خاک بر جای خود چون ...
باز دید آمد

باز دید آمد آن را منع کردند   دان چشم برکندن از عادت ایشان بود که چون اشتران
عرب بهزار رسیدی فحل را چشم برکندندی و چون بهزار دیگر شدی فحلی دیگر را و اعتقاد داشتند
که چشم برکندن چشم بد را از آن دور کند   و همچنان بودی که چون اشتر را جرب
باز دید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا اشتر سقیم را جرب برود   و همچنان بودی
که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آن را
مبارک شمردندی و طلب حاجات رفتندی و اگر از جانب راست در آمدی و بجانب چپ
رفتی آن را نامبارک شمردندی و از طلب حاجت باز گشتندی و منها ضرب الثور و همچنان بودی که چون
بقر در آب رفتی و آب نخوردی ثور را بزدندی تا بقر برسیدی آن نخوردی و اگر ثور رفتی که
آب خورد بقر را بزدندی از برای کرم زیرا که او شیر دادی و منها البحیرة و همچنان بودی که هر
گوسفند که پنج بار بچه کردی هر بار دو ماده گوشت او بر ما حرام کردندی ... تا جنانکه ...
چرا کردی فصل فی اعتقادات قوم الفاسدة و منها السائبة و همچنان بود که اگر قضای حاجتی خواستندی
نذر کردندی که اگر آن حاجت برآید اشتر را رها کردندی تا آزاد شود و آن را سایبه خواندندی و
منها الوصیلة و همچنان بودی که گوسفندی هفت شکم بزاییدی دو دو ماده و هشتم نری
بزادی با ماده آن ... بشدی برای آن ماده و آن را وصیله گفتندی و منها الحامی
و همچنان بودی که اگر فحلی ده بچه گرفتی دیگر او را هیچ کار نفرمودندی و اعتقاد داشتندی
که این قربت و طاعتست تا آنگاه که باری تعالی فرمود ما جعل الله من بحیرة و لا سائبة و لا
وصیلة و لا حام و لکن الذین کفروا یفترون علی الله الکذب و منها العطا و همچنان بودی که
او را فرزند برسیدی وقتی نگاه داشتی تا آنگاه که مردم کریم را بعد گمشتندی پاره ... نهادندی
و گفتی که فرزند پس از این بزاید و منها البلیة و همچنان بودی که چون کسی مردی اشتری بر گور

از گرسنگی

بجستندی در تاکر دندی تا هلاک شدی **ومنها الهام** و آنچنان بودی که چون کسی کشته شدی

کشتندی که نفس او مرغی شود و گرد قبر او میگردد و بانگ میکند که اسقونی از تشنگی تا آنگاه که قاتل او را

بکشتند آنگاه آرام گیرد و تشنگی از وی برود **ومنها الصفر** و آنچنان بودی که گفتندی

که در اندرون مردم ماریست که مردم چون گرسنه شود آن الم کرمی یابد که آن ماریست سهوها

بودی برو آن شهر بچهار دست و پا بایستادی و بانگ خر کردی ده بار آنگاه در آن

شهر رفتی از وبا ایمن بودی   و کهانت قومی بود که نفوس شریر

ازو حاصل شود و بواسطه اختلاط روحانیات و از آن احوال کاینات معلوم کند و در

جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایت ایشان معلوم و مشهور است و کهانت

ببعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرتفع شد تا این زمان   و این خاصیت بنی

اسد بودی چون یکی از ایشان خواستی که چیزی را چشم رسد بسه روز چیزی نخوردی

آنگاه آنچه دیدی از مردم یا چهارپا یا غیر آن گفتی این چیز بغایت نیکوست و شل

این ندیدم روز تمام نشدی که آن چیز را آفت رسیدی و چنین گویند که از چشم

رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر چهارپای بگذشتی او را چشم کردندی

آنگاه غلام را گفتندی که برو و گوشت این چارپا بخر چند گام رفتی و سقط شدی و

غلام از گوشت او بخریدی   و این خاصیت در بنی عذره بودی هشام بن

عرفه گوید که عثمان بن عفان مرا به بنی عذره فرستاد از برای قبض زکات جوانی را دیدم

که در سایه درختی جامه خفته بود و با وای ضعیف با خود ترنمی میکرد و میگفت

جعلت لعراق الیمامه حکمه   و عراف نجدان ما شفیانی فما ترکا   من رقیة تعلمانها

و لا شربة الا بها سقیانی فقال الا شفاک الله و الله ما لنا   حاجتک منک الضلوع یدانی

آنگاه

آنگاه

شنقه بر دو پیر زنی آنجا بود او را گفتم که این چه کس است گفت این عذره بن البدری بود در

وی نگاه کردم روحش مفارقت کرده بود

مکان ایشان میانه اقلیم ثالث و رابع و خامس است و مردم ایشان بهتر جمله و بهترین

مردم اقالیم دیگر باشند و عاقلتر و ابدان ایشان سلیمتر و صحیحتر و آرای ایشان در وقایع راجح باشد

و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف دیگر و حس ایشان زیادت تر و جوانمردی

شان پاکتر و مکوشان لطیفتر و تدبیر امور و سیاست جمهور بهتر

فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه بودندی و کواکب پرستیدندی تا زمان گشتاسب بن

لهراسب و در عهد او زردشت بن پیرمان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت

نمیتوانست بگشتاسب ملک کسی رسانیدن تا یک روز گشتاسب در ایوانی نشسته

بود سطح سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد چون نگاه کردند زردشت بود و مردم

بعضی از خوف بجوش شدند و بعضی بگریختند مجلس مشوش شد و ملک از جای خود بجنبید زر

دشت را گفت تو چه کسی گفت من رسول خدایم که نزد تو آمده ام ملک گفت اگرچه فرود آمدن تو

ازین سقف دیدم لیکن بر آن اقتصار نکنم پیش تا علما و حکما بنشیند میان تو و ایشان جمع کنیم تا

با تو مناظره کنند اگر گویند که اتباع توی باید کرد اتباع کنیم آنگاه بفرمود تا میان او و علما جمع

کردند علما از زمان سخن او بشنیدند پیش ملک آمدند و گفتند این مرد صحیح القولست و در سخن

او خللی نیست لیکن بمعجز باز ماند هست و آن آنست که معجزه از وی طلب کنیم که خارق عادت باشد

ملک گفت این معجزه چه چیز بود گفتند او را ببندیم سخت و باده و بهرکه داشتیم بر اندام او طلا کنیم آنگاه

بگمین کس که اخته بروی بریزیم اگر ازان هلاک شد عمر او منقطع گشت و اگر خلاص یافت اتباع او

باید کرد زردشت بدان راضی شد و گفت خدایا اگر این کتاب تو بمن فرستاده و نام آن است

اشتها بود ضرر آن بس از آن سخن و مغ کن آنگاه بفرمود تا بروی ریختند و بر سینه او

فرو آمد چون دانه گشت و هر موئی از مویهای او دانه متعلق شد و خلاص یافت و آن دانه‌ها
دختران ملوک مجوس یافتندی بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا بختند اکنون مملکت
او بود و در بلاد آتشخانه‌ها ساختند و بعد از آن هفتاد و سال بماند و مجوس را ملت محکم شد و آتشخانه‌ها
قبله ساخت و معبودی گرفتند و او را بدان بودی و بعد از آن تا بعهد او بدان بودند
تا ملت اسلام ظاهر شد منها سیرت ملوکهم و انصاف رعیتهم اما سیرت
ملوک چنان بودی که هرگاه که کسی ظلامه داشتی ملک آن را خود شنیدی و بعضی اوقات
که ملک نمیتوانست شنید بفرمودی تا بنویسند و بوی رسانند و بعضی از آن بوی خبر رسید
بواسطه آنکه حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بود در سرای ملک نهادند مقفل تا هر که متظلمی
رقعه خود در آن صندوق انداختندی بعد از آن معلوم شود که بعضی رقاع مفقود میشد و معلوم شد که گرگی
بیاویختند که هر که او را ظلامه باشد بودی بجنبانیدی و جرس را بجنباندی در حال کسری بدانستی که
مظلوم بر در است هفت سال همچنین آن جرس بجنبانید بعد از آن گرگ دزد آن جرس آمد کسری فرمود
صاحب آن مظلوم را بیاورد و صاحب بیرون آمد و کسی ندید خبر برد کسری گفت جرس بجنبید

ببین

ببین تا او را که جنبانید صاحب گفت دراز گوشی آنجا دیدم که خود را بدان مالید و بجنبانید گفت
دراز گوش را بیارید دراز گوش پیش کسری آوردند پیر و لاغر و ضعیف بود حاجب گفت
کرنبه‌ای که این مظلومست بفرمود تا او را باصطبل بردند و آب و علف دادند آنگاه بفرمود
تا او را در شهر گردانند و از صاحبان او بپرسند که صاحب این دراز گوش کیست از آن گازری یافت و چون
پیر و ضعیف شد و کار نتوانست کرد او را بیرون کرد بفرمود تا گازر را بیاوردند و بر این
انکار کرد و بفرمود تا در حضور او هر عدل آب و علف او بدهد تا آخر عمر دراز گوش و اما انصاف
رعیت چنین گویند که قباد به دهی رسید دید در باغ کودکی میگریست و هیچ است میوه بچیند
مادرش نمیگذاشت قباد وزیرا گفت که چرا نمیگذارد که این کودک میوه از درخت بچیند
گفت زیرا که هنوز نصیب ملک از این بیرون نکرده‌ایم هر چه پیش از قسمت بر گیریم خیانت
باشد و چون رعیت خیانت کند پادشاه عدل نکند آنگاه برکت از میان برخیزد قباد را
این سخن از آن زن عجب آمد گفت رعیت ما در تنگنایند از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کردند چنانکه میسر شد در املاک تصرف میکردند
و آنچنان بود که چند روز پیش از نوروز منادی میکردند
که از بهر فلان روز مستعد باشید و هر کرا مهمی هست باید که آن را مهیا کند و هر کرا بر
وی حقیست باید که رضای غریم طلب کند و چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک
ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند از آنکه پیش ملک آید ملک از او بریست آنگاه
قصه‌های ارباب حاجات پیش ملک بنهادندی و ملک یک یک مطالعه کردی و موبد موبدان
یعنی قاضی القضات بر دست راست ملک نشسته بودی ملک وقایع را با او
مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی

مرعی را تادیب کردی و نفرمودی تا نداکنند که این خراکیست که خواهد ملک را معیوب کند



اگر کسی خواستی که از رعیت خود ترقی کند نگذاشتی و چنین گویند که نوشیروان انطاکیه را
میدا و مدتی آنجا بماند بعامل شهری که نزدیک آن جا بود و دستاد که از بنفقه حاجت است
اگر از مال العمال حاضر است بفرست و اگر نه از اغنیای شهر بستان بقرض و خراج را در آن سال باز
ده بعضی اغنیای آن شهر گفتند که ما این مقدار مال بدهیم لیکن عوض طلب کنیم بشرط آنکه ملک
دستوری دهد تا ما فرزندان خود را کتابت بیاموزیم عامل این سخن را بکسری نوشت
گفت مال را عوض بستان و از آن کسان هیچ مستان زیرا که مضرت فرزندان بکتابت
فرزندان ایشان بیش از منفعت است بدان مال یعنی اگر فرزندان ایشان کتابت
بیاموزند و زیرکی او فرزندان من شوند ایشان را مرتبه و زرتب نباشد و نمانند وراثت
کردن و ملک بروی تغیر آورد   چنین گویند که در
فرس ده کس بودند که در همه اصناف مثل ایشان نبوده و نباشد در هیچ جا و
فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید بود که جمله روی زمین مملکت او بوده و عالم العدل و
انصاف آباد آن کرد و بعد از آن که از جور ضحاک خراب شده بود و فردوسی درین معنی
گفته   فریدون فرخ فرشته نبود   ز مشک و ز عنبر سرشته نبود   بداد و

دهش

دهش یافت این نیکوئی   تو داد و دهش کن فریدون توئی   اسکندر بن
دارا بود پادشاهی عظیم حکیم بود و تلمیذ
ارسطاطالیس بود و ترک دو منند و
چین منقاد او شدند و از دنیا رفت
و او را سی و دو سال عمر بود
از اکاسره انوشیروان بن کیقباد بود و پادشاهی بغایت عادل بود و کلام شرف
در مقابل این باشد که بالفاظ
مبارک حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم است که ولدت
فی زمن الملک العادل و عدل
او تا غایتی بود که در سخن حجة
داد خواه آویخته بود چنانچه از پیش رفت   بهرام بن یزدجرد بود که مثل او تیرانداز
ی نبود و چنین گویند که آهوی بروی بگذشت و با او کنیزکی بود او را گفت که فلان آهو
را چگونه بزنم کنیزک گفت که سم او را بگوش بدوز بهرام کمان کهره برگرفت و مهره برگوش
او زد آهو پای برداشت و گوش را بخارید بهرام تیر بینداخت و سم او را با گوش بدوخت
رستم زال بود و سواری چون او در اسب ننشست اگر با هزار سوار جنگ کردی
ظفر یافتی چنانکه فردوسی گوید   جهان آفرین تا جهان آفرید   سواری چو رستم نیامد پدید
جاماسپ منجم که وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او حکیمی است که حکم کرده
است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی علیهما السلام و محمد

مصطفی صلی الله علیه وسلم
و زایل شدن دین
مجوس و خروج ترک
و خرابی عالم و خروج
شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجم نبوده و نباشد   ابوزرجمهر حکیم وزیر اکاسره صاحب
رای و تدبیر و دانا بود در حکمت چنین گویند که اصل شطرنج وضع کرد و بکسری فرستادند و نرد بوزر
جمهر از آن بیرون آورد که چون می آید بخت و در مقابل آن نرد نهاد و در هندوستان فرستاد
باربد مغنی کسری پرویز بود و او را در آن شیوه نظیر نبوده و چنین گویند که هر کس
که میخواست که سخنی بکسری عرضه دارد و نتوانستی عرضه کردن با باربد بگفتی تا او آن معنی را در
شعری بیاوردی و در آن نوا او تصنیف کردی و آن نوا پیش کسری بگفتی و کسری را معلوم
شدی و جواب عرض حاجت بفرمودی   صانع شبدیز بود و شبدیز بود که او را   اسبی معاینه خوب
خاصیتهای بسیار بود و چون بر در کسری آخر بود تا بر منقوش جبل بیستون ایوانی ساختند از سنگ   بغایت بطول شد و هم
و صورت این اسب در میان
آن سنگ ایوان ایستاده
راست کردند و کسری در پشت
او نشسته و زرهی پوشیده
و صفت آن صورت ماغایتی
خوبست که نقشهای بزره نیز دیده کرده و صورت که تراشیده آنجا که سیاه بایستی سیاه است
و آنجا که سفید بایستی سفید و آنجا که سرخ باید سرخ و اکنون مردم در آن تعجب کنند   فرهاد که
فر

که قصر شیرین ساخته و منقوش است که
بیستون را بکشافته پاره پاره از آن
بریده است و جمعی گویند که شبدیز
هم صنعت فرهاد است زیرا که او
عاشق شیرین بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده است در غایت خوبی و چنین
گویند که شخصی بر آن صورت که بر دیوار بود عاشق شد و از جهت همین پاره از آن صورت
شکسته اند تا کسی بر آن مفتون نشود و   امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام
و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلادی و سعت
و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان سپیدی باشد و شعر ایشان صهب و ابدان ایشان صلب
و میل طبعشان بلهو و لعب زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد   مردم روم
در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع
ملوک بودندی و حکما در آن زمان بواسطه مجاهدت و ریاضت تا جایی رسیدندی که
فرق میان ایشان و انبیا بمسایلی چند بودی و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک
باید که اعلم مردم زمان بود و بیشتر از همه بعقل و بحث بدن باشد تا صلاح دین و دنیا
حاصل شود و خلق را بتهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرمایند و اذیت جهال را دفع کنند
و چون در ملکی خللی باز دید آمدی دیگری را نصب کردندی و امر بدین قاعده بود تا آنگاه
که ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید و قوم قصد او کردند که دیگری را نصب کنند ملک
گفت تا من معالجه خود کنم اگر این آفت را علاج کردم من اولیترم که در مقام ملک
باشم و اگر نه آنکس را که خواهید ملک کنید پس بلاد شام رفت تا معالجه کند در شام

ملت نصرانی ظاهر شده بود و ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی از فیلسوف و رهابین را
خود آورد به روم و قوم را بملت نصرانی دعوت کرد تا جمله قوم نصرانی شدند بعد از آن
سه فرقه شدند بعضی گفتند که المسیح ابن الله و ایشان را ملکانی خوانند و ایشان را در انجیل
باز نموده که   و فرقه دوم سه اله بود آب و روح القدس
و مسیح و ایشان را نسطوری گویند و در انجیل آمده
و فرقه سوم گفتند که عیسی خدا است و ایشان را یعقوبی گویند چنانکه در انجیل آمده
و این اعتقادات نصاری ابتر هان
باقیست   ایشان را اعیاد بود و چون شعانین و سبابات و روز
بیچ و در این روز لهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری ر
روند و ملک عزم بیعت کنند و در راه او ریاحین بریزند و بابا و مشایخ ملت نصرانی
بود و آنگاه شبان و آنگاه رهبان و صلیبهای زر با ایشان و نظاره آیند و بر
دست ایشان مجمره زرین بود و در آنجا عود سوزند و ملوک آیند و همراه او صندوقچه
بود و در آنجا ثیاب ملکی بود که در آنجا نماز گذارده و شیخی با وی و طشتی و ابریقی
زرین مرصع بود و وزیر پیاده در رکاب او آید و هر لحظه ملک را گوید مرگ را
یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید که امر این خلق در گردن تست و هر چه
باری عز و جل از من پرسد حواله بتو خواهد بود و چون بیعت کردن ملک
آنجامه که پوشیده بر کند و بوزیر بپوشاند و دوات بلاطیس در گردن
او افکند و گوید در میان مردم عدل کن چنانکه بلاطیس کرد آنگاه شیخ
طشت و ابریق پیش آورد و وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند چنانکه

عادت

عادت ایشانست و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود و صورتی در آنجا تصویر کرده باشند
که از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء الورد بیرون آید و آن مایعات را مطیب
کرده بمشک و سنبل و قرنفل و هر که از آن بیعت بود از آن بخورد
و ایشان را عادت چنانست که در جایها و در مساکن خود صورتها و ملوک و رهابین بنگارند
از برای تبرک و استیناس و ایشان را در صورتگری دستی تمام باشد تا غایتی که صورت
بنگارند خندان و گریان و آن صورت که شهوانی باشد و اگر و لنگ بود و چنین گویند
که صورتگری بشهری غریب رسید شب مردی او را بخانه برد و مهمانی کرد و چون وقت
شد با خود زر داشت از وی بستدند و او را بجای دیگر بردند و رها کردند چون روز
شد آنخانه را نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت چه حیلت توان کرد مرد گفت
صورت آن زن و اهل آن خانه که شب حاضر بودند برین کاغذ نگاشته ام والی گفت
صورت بمردم عرضه کن باشد که بدانند آن صورت بمردم عرضه کردند گفتند که فلان
حمامیست برفتند و آنکس را بیاوردند و زر از وی باز ستدند   و آنجا نیز
که فرزندان خود را خصی کنند و بر خانه عبادت وقف کنند تا استاد باشند اما قضیب
خللی نباشد رهابین مباشرت نسا نتوانند کرد و لکن احبال نتوانند کرد و ایشان در
مباشرت از فحول قوی‌تر باشند و چون یکی از ایشان زن را نکاح کند زنان او در میان
برند تا بکارت او زایل کنند و شوهر نیز با او در بود تا معلوم کند که بکارت قسی برد و کسی
پیش از این برده بود   و آنچنان باشد که اگر کسی گناهی کرده باشد
قسی رود و اظهار او چه کرده قسی برخیزد و اظهار نماز و دعا کند تا آن ذنب از وی
محو شود و اما زنان اشراف ایشان قسی آنجا نه آورند و زن لکیک از قضای حوایج

وتقصیرات خود باقی میگوید وقتی کسانی کستراینده بوده و هرچه گوید زن که فلان گناه
کردم قیمی بر و کف در اینجا افتاد چون حجره را دگر کرده باشد قیمی کسار اگر کند و بدبرد
و در بیرون افتاده تا آن فاحشه را اعتقاد آن بود که آن زنها که داده اند از ایشان
محو شد و رستگار شدند امتی عظیم اند و مکان ایشان شرقی اقلیم آست
از شمالی و جنوب و ایشان را از دیگر اصناف امتیاز باشد بکثرت عدد و زیادتی نجابت
و غالب بر طبایع ایشان غضب و ظلم بود و زیرا که بمریخ تعلق دارند و فعل ایشان چون فعل
مریخ باشد و صبر نتوانند کردن بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود و باسید حیوانی و ترک
پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این معنی حضرت پیغمبر فرموده که اترکوا الترک ما ترکوکم
و ایشان را دینی ثنیت بعضی آفتاب پرستند یعنی بر عالی نور و ظلمت گویند و بعضی طریقت
بطیاری و چنین گویند که هشام بن عبدالملک رسولی بترک فرستاد و او را دعوت
باسلام کرد رسول گفت چون پیش او رفتم نشسته بود و در زینی میکرد بدست خود گفتم
ملک عرب میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو داری ضلالت است
و میخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمان نشوم آنگاه او را بشرایط حلال و حرام و ارکان اذا

گفت روزی چند صبر کن آنگاه یک روز مرا طلب کرد و برفتم و بر پشته ایستاده بود
و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو که درمیان این
قوم زنجولاه و رزی و رنگرز و هم کفشگر نیست اگر مسلمان شوند و شرایط اسلام قیام نمایند چیزی
از کجا خورند از عادات ترک عاقبت زانی و سارقت هرکه زنا بارقه
درست شد بجان از ایشان خلاص نیابد جادوی ایشان بطریقی عجب نمی
توان دانست که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد و گفت پدری مرا گرفت و مدتی با او
بودم ناگاه بیمار شد و خویشان او گفتند که آن اسیر چیزی بخورد او را داد و یک
روز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند و طرز بری نشاندند و آورد و بر بی بلکه
ناگاه بانگی کرد و خویشان
جمله ایستاده بودند و شمشیرها
کشیده چون بانگ بر
بشنیدند جمله باز گشتند و
گفتند که بیماری او از این
زن نیست و آنچنان بود که یکی را چون بیماری
سخت روی نماید جمعی سوار شوند و نیزه ها بر دارند و بیمار در خیمه باشد و بر همین و بسیار
سید دانند و نیزها میکشند و گویند که دفع ملک الموت میکنیم
جمعی از ترکان شانه گوسفند کار میکنند و آنچنانست که در وقت حاجت شانه بجواند
و شکلی که در آن بار دید می آید آن ساعت بحسب آن کار میکنند و این علم در پیش ایشان
بغایت معتبر است و آنچنان باشد که با ایشان سنگی می باشد و چون

سنگ را در آب اندازند بامر خدای تعالی ابر باز دید آید و باریدن گیرد و سنگ را ایده خواهند
و این حدیث بغایت مشهور است و از آن سنگها با خوارزمشاه جلال الدین بود و چنین
گویند که حسن بن محمد القزوینی که از اکابر قزوین بود گفت که روزی در نزد خواجه عماد الملک
ساوجی بودم حدیث یده در رفت بعضی حاضران که آن را مستبعد می‌شمردند عماد الملک گفت فلان
ترک را بخوانید فی الحال بیامد او را گفت که از برای این قوم یده بکن و فصل تابستان بود و آن
ترک سنگی بیاورد و در طاس آب انداخت و در حال ابر باز دید آمد و باران بسیار بیامد اما اسمعیل بن
احمد گوید که در بعضی غزوات ترک با من بیست هزار سوار بود و با ترکان شصت هزار سوار بیرون آمدند
و چند بار با ایشان حرب کردیم غلبه میسر نشد ترکی از جمله ایشان بیامد و گفت مرا خویشی در میان
این ترکانست و مرا بشناخت و گفت که امیر دانست که اگر خواهد برف و باران و تگرگ بباراند
و فردا بر شما خواهد بارید تگرگی عظیم چنانک شما را هلاک کند اسمعیل گفت که آن امیر را زجر کردم که این چه
هذیانست و این قدر شعر چگونه بود و چون روز دیگر بود ابری عظیم باز دید آمد ما بسیار بر پس
کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و لشکر میسیه تا آنگه که از ما در گذشت بر سیدیم هیبت
آن آواز رعد آن دانستیم که آن عذابست از آسمان فرود آمدیم و دو گیتی تاریک کردم
و لشکر بعد یکدیگر آمد آنگاه روی بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فانهم عبادک یعصونک عن
محبتک و انا اعلم ان القدرة لک ولا یملک النفع والضر الا انت اللهم ان هذه السحابات ان
امطرت علینا کانت فتنة للمسلمین و سطوة للمشرکین فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک یا
ذا الحول والقوة و زاری نمودیم و چندان تضرع کردیم تا آنگاه که بندگان من بیامدند و
مرا خبر دادند و گفتند بنگر که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و بر وی مرا گرفتند و بر
خاستم زیرا که بر جامه من بسیار بود و نمی توانستم بر خاستن چون برخاستم نگاه کردم

آن ابر

آن ابر بسمت الاس ما زایل شده بود و در لشکر تگرگ می‌ها بدیده و هر تگرگی که بر وی می‌آمد
او را هلاک کرد و باست میشه و چهار پای ایشان جمله رسیدند قوم مرا گفتند دستوری
ده تا بر ایشان زنیم دستوری ندادم چون شب شد آنچه مانده بودند بگریختند صباح
در لشکرگاه ایشان رفتیم و غنیمت بسیار یافتیم انتهی عظمیند در مشرق اقلیم
اول و دوم و ایشان مخصوص اند بزیرکی و عقل و رای و صناعات دقیق
اکثر ایشان بر دین تناسخند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود الله باری تعالی
لیکن منکر انبیا باشند و احوال ایشان در دیانات مختلف است بعضی از آن بت پرست
باشند و ایشان را ملکی بود نام او برهمن اکبر بود و او ملکی عظیم بود و پیش ایشان امامی بود
مقدم و برهمه چیز اولا و و بند و حکم از و استنباط شده و او ایذای حیوان جایز ندارد و
با همه گوشت هیچ حیوان نخورند و در پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند که ما نظر کنیم
که از کجا آمده‌ایم و از کجا خواهیم رفت و از بهر چه آمده‌ایم حکیم اول گفت که ایشان که پیش از ما ازین معنی
بوده‌اند خبر در نیافته‌اند ما هم در نیابیم حکیم دوم گفت که اگر مخلوق بر حکمت خالق اطلاع
بیابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت حاصل نشود حکیم سیوم گفت که اول
مهمتر از همه امور است که ما نفس خود را بدانیم که آن بما نزدیکتر بود از غیر آن و معرفت
غایبست حکیم چهارم گفت که هر کسی که نفس خود را ندانند هیچ ندانند حکیم پنجم گفت از بهر
این معنی واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان علوم آموختن حکیم ششم
گفت که آنچه واجب بر ما آنست که از تحصیل نفس خود غافل نشویم بسیار در معانی
که آنجا حلول و ممتنع بود و خروج لازم حکیم هفتم گفت که من نمیدانم که تا چه میگویید و من
درین مقام مضطر آمدم و در آنجا متحیرم و از آنجا بیرون خواهم رفت بکره و نا توانی

اهل هند در دیانت مختلفند بعضی از ایشان گویند که دنیا خانه بلاست و آخرت
خانه سعادت هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنگاه خود را هلاک کنند بانواع قتل و حرق
و گویند که از محنت دنیا خلاص یافت و بسعادت آخرت پیوست   یکی از ایشان
خواهد که خود را هلاک کند برود بسرای ملک آید و از وی دستوری خواهد و او را بر چهارپایی
نشانند و در میان شهر بگردانند با طبل و بر وی جامه حریر بود و لیکن بجود دریده باشد
و حوالی و اهل و اقران او باشند و بر سر او اکلیلی از ریحان باشد و دماغ خود را
تراشیده باشد و از نفت و سندروس بر آنجا نهاده و دماغ را بشوراند و از ورق
تنبول خاییده و او را چون گرد بازارها بگردانند و وطن شهر و جمعی کثیر همراه باشند و مجلسی
معین آتشی عظیم افروخته باشند خنجری بدست گیرد و در میان آتش برود و بجود زند

و خود را هلاک کنند و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت اصنام کرده باشد
تاجی بسازند از نیزه و از قطران طلی کنند و از برای هر انگشتی فتیله سازند از نیزه بقطران
آلوده آنگاه آتش در آن فتیله زنند و در پیش صنم روند و بنشینند تا آنگاه که هلاک
شود   باشند که از نند و قمار بازند تا آنگاه که جمله مال او بقمار

برود و چون مال نماند در بدن شروع کند و از برای انگشتی جایزه و اگر در باز دهیچ
هیچ باک نکنند و انگشتش ببرند و همچنین بنشینند و از بهر انگشتی دیگر جایزه
شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بجهتی مرا بسیار بزدند چنانکه بیهوش شدم آنگاه گفتند
که بباد و باب و آتشش سوگند بخور من ندانستم که چه گویند دیگی آوردند و در آنجا آب
بجوشانیدند و بصلی در آنجا انداختند و گفتند دست در آنجا بر و بصل بیرون
آور من از غایت بجودی دست بردم و آنرا بیرون آوردم چون آنرا بدیدند دست
از من بداشتند و عذر بسیار خواستند   و همچنان بود که
بتخانها را اموال و اوقاف بسیار بود و زیارت کنندگان که برسند بسر و روز
مهمان بت باشند و در بتخانها کنیزکان باشند وقف بر زوار و وقت باشد که
زنان جزایر بیایند و خود را وقف بر بتخانه کنند و ایشان را از ری صنم خوانند و
ایشان را پیش ملوک مرتبه شفاعت بود و از بهر جنایات
حکایت کردند که بعضی از تجار گفت که بشهری رسیدیم ببلاد هند و خانه طلب کردیم و در
آنجا فرود آمدیم صاحبخانه را زنی بود و او را با ما او مجامعت میکرد و ما میدیدیم و
میخندیدیم و هند و کرد پیش ما این عیب نبود و چون روز دیگر شد شخصی دیگر هم با آن زن
مجامعت میکرد و ما میدیدیم روز سیوم آن مرد اولین را دیدیم و گفتیم که دیروز
مرد دیگر اینجا بود و گفت او برادر منست گفتیم با زن تو مجامعت میکرد و گفت شوهر اوست
گفتیم چون گفت این زن ما هر دو است یکروز من بعید ما چی و هم و او در خانه باشد
و روز دیگر او رود و من در خانه باشم   قومی از هند و هستند که چون
ملک ایشان متوفی شود مردان همه ریشها تراشند و زنان گیسو ببرند یکی حکایت

کردکه کنیزک نفیس بخرد مرا قضا ملک آنجا وفات یافت اعوان ملک بیامدند تا برش
بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند فایده نداد و گیسوی دراز داشت
بتراشیدند   و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم برافروزند
و مرده را بر آتش بسوزانند و اگر کسی از زنی مشفق یا برادری یا دوستی بود و چون مرده را
در آتش اندازند خود را نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی کرد مضطرب شود و در آن
وقت او را از مغیبات پرسند هرچه گوید صحیح دانند   از خاصیت هند
اما از خاصیت که هر که که خواهند که امری که واقع شود همت بر آن گمارند واقع شود و چنین
گویند که سلطان محمود شهری از شهرهای ایشان را حصار میداد سلطان بیمار شد و بکلی صحت
از وی زایل میشد تا آنگاه که یکی از آن شهر بیامد و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان
بر دیوار شهر نشسته اند و همت بر آن گماشته اند که سلطان بیمار باشد سلطان
گفت که آن را چه تدبیر است گفت بفرما تا کوسها و طبلها و بوقها بزنند تا وقت بر ایشان
مشوش شود سلطان چنان کرد و صحت یافت   بعضی از ملوک هدیه نزد
کمیزی و در آن هدایا صندوقی
بود مقفل باز کشودند و
در آنجا دو شخص بودند
کمان بردند که از برای
کریست ایشان را گفتند که شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند که از جهت آنکه اگر ملک
را دشمنی باشد ما همت بر آن گماریم آن دشمن بمیرد حاضران از این سخن آمدند گفتند ملک را دشمنی   ناخوش شد
غیر از شما نیست همه رنجور گشتند گفتند شاید در هند وقتی رفتند و در بازگشتند چون

کتابت

کتابت ملک هند بدست کسری دادند و بخواندند در آنجا نوشته بود که اجل هم بیاد و مرد و فرستا
ده ایم که آنچه ایشان گفتند بجمع لشکر و بذل اموال و تلف نفسها کسی نتواند که دگر با ما نشناز
حاضر گشتند چون صندوق باز کردند مرد و مرده بودند
چنین گویند که بعضی از ملوک هند را دشمنی ظاهر شد و او از آن خصم بگریخت و لباس بگردانید
و تنها برفت تا کسی او را نشناسد مردی در آن راه رفیق او شد و ملک از وی ساخت
و با هندو توشه بود و با ملک هیچ نبود و هندو نشست و نان میخورد و ملک از دور
نگاه میکرد و ملک را انبان او و از نفس ملک داشت طلب میکرد چند روز ملک با هندو رفیق
بود و ملک را هیچ نداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه هست اتفاق چنان افتاد که
بعد از مدتی ملک با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافت بود که غربا که آنجا رسیدی
ایشان را مهمانی کردی یک روز آن هندو که ملک رفیق بود آنجا رسید ملک او را
بشناخت و ترتیب تمام کرد و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد مدتی رفیق من بوده
و سفر و برمن حق صحبت دارد در اکرام وی هرچه تمامتر بجای آورد خدمتی هرچه تمامتر بجای
آر صاحب ضیافت او را در محل خود فرود آورد و بدان موجب تقدیم رسانید
روز دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت ملک را بقا باد که آن مرد از دنیا رحلت کرد پس
ملک حکایت او را بهر حاضران بگفت و ایشان را گفت که من دانستم که او از غایت
ندامت خواهد مرد   امتی عظیمند در غربی اقلیم اول
چنین گویند که زنج از رذل اصناف و اترف الناس هند و مزاج ایشان رطب باشد
زیرا که زمین ایشان محترق است از برای مداومت آفتاب در آنجا و از برای همین الوان
ولی   ایشان بغایت سیاه باشند و از غایت سوختگی دماغ ایشان کریه و عقول ایشان

فاسد بود و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند که آن طرب بسبب اعتدال دم است
و بعضی گویند که از خواص سهیل است زیرا که سهیل اکثر شب در آنجا طلوع باشد و این طایفه را
شریعتی نیست که رجوع بود ولیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاست بود و در جمع ایشان آن بود
اگر ملک ایشان ظلم بر رعایا کند جمله متفق شوند و ملک را بکشند
و دیگری را بجای او بنشانند و گویند که ملک نایب خدا است در زمین و نایب خدا نشاید
که ظلم کند و آهن در میان ایشان چنان عزیز باشد که زر و سیم در میان مردم و از آن
حلی سازند از برای زینت و مرکوب ایشان گاو باشد و آن جنسی از بقر است
که در بلاد زنگبار بود و رفتار او خوش بود و بخسبد و بر جزیره همچون اشتر و چشمهای او سرخ
بود و چون خون و حرب در پشت او کشند امتی عظیمند نوبه و بسیارند
در جنوبی مصر و گویند که این قوم را
اخلاق پسندیده باشد و
از آنجاست که حضرت پیغمبر بود
صلی الله علیه و سلم خیر سبیکم
النوبة چنین گویند
که ایشان بر ملت نصاری اند و ایشان را اصنافیه و محلولیه گویند چنین گویند که ا
ایشان را ملکی بود نام او کابیل و بوی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان قرار نهاده که طعام
نخورد و طعام و شراب پنهان به پیش او برند و اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک
کنند و او را دست مطلق بود بر رعایا و مال هر کس که خواهد بستاند و هر کس که خواهد آزار
نا کند محمد بن مروان گوید که چون از قتال ابو مسلم منهزم شدیم بنوبه افتادیم
گفتیم که

گفتیم که ملک نوبه را خبر کنید که پیش او مقام کنیم چنانچه تا مرا زیارت کند مردی بود دراز
سیاه از خیمه بیرون رفتیم از برای او و بر در خیمه نشست بر خاک چندانکه گفتم در خیمه بیاید گفتم
چرا در خاک می نشیند گفت باری تعالی او را پادشاهی داده است بر من واجب است
و تو چرا جامه ابریشم پوشیده و این در ملت ما حرام است
گفتم پادشاهان که پیش از ما بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیم تا هیبت در چشم رعیت
کم نشود گفت خمر پیش شما حرام است چرا میخورند گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از فساق ما
میخورند گفت مال رعایا چرا بی استحقاق می ستانید گفتم آن ما نستانیم بعضی اعمال آن
می ستانند این بگفت و ساعتی سر پیش انداخت و با خود میگفت عمال السوء آنگاه
سر بر آورد و گفت ان الله تعالی فیکم نقمة ما بلغت غایتها اخرج من الارض حتی لا تدرکک
منکوب آنگاه برخاست و جمعی بر من موکل کرد تا آنگاه که از آنجا رحلت کردم
امتی عظیمند در غربی اقلیم سیوم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط است
و گویند که ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک
کرد عساکر او بر این طرف افتادند و ایشان قومی بوده اند که غالب بر ایشان جفا
بود و طیش و طلب فتنه و اجابت ضلال و انس بن مالک گوید که بخدمت
حضرت پیغمبر بودم صلی الله علیه و آله و سلم که این غلام کجایی است گفتم بربریست یا رسول الله
قال ابغضهم فانه بعث الله الیهم رسولا فذبحوه و طبخوه و بعثوا من لحمه الی الناس فقال الله تعالی
ما تخذت منکم نبیا و لا ابعث فیکم نبیا و ایشان را عادت چنان بود
که مهمانی بسیار کنند و مهمان را عزیز دارند و اگر پسری خوب داشته باشند در کنار مهمان
خوابانند و عجب آنست که از فضیلت و کرم خوانند و ننگ آن را عار و نقصان

وچون یکی از ایشان خواهد که زنی بخواهد و کفو باشد برود و
دنب گاوی با نگاوان پدر او که آبستن باشد ببرد و بگریزد چون صاحب گاو که پدر
دختر باشد خبردار گرده در قفای او برود اگر او را یافت بکشد و شر بسیع شود و اگر او را
نیابد او برود و قضیب مردی ببرد و پیش او آورد و در ایشان واجب شود که دختر را باو
دهند اگر قضیب نیارد و دنب گاو ببرد عمل باطل باشد   امتی عظیمند در
بیشه در کنار بحر خزر میان ایشان و قزوین سه مرحله باشد و در بیشه محصور باشند علاکی جهانند
آن دو گروه میان ایشان پیوسته حرب بود و مذهب ایشان مختلف بود بعضی حنابله و
بعضی شیعه و بعضی ناصری و جملهٔ امور ایشان مخالف سایر مردم بود و بسی مطعم و مسکن و
اگر کسی احوال ایشان مطلع کرده و مشاهده نماید عجب ماند و شاعر گوید در معنی
گیلان که از و شیوهٔ دیوان آید   دیوانه بود هر که بگیلان آید   از روی خرد چگونه باشد
عاقل جایی که در و همیشه باران آید   وانچنان
بود که هر سال مشایخ از دلوک
دستوری خواهند با مر
معروف کردن و هر که را
ببینند که رید و صد چوب بزنند
باشد که گواه بیاید و گواه از
اهل خیرات و هر گز از فسق ندیدیم شیخ گوید حق بدست او بود اما خریده و فروخته
مرد گوید آری شیخ گوید تو تطهیر باید کرد مرد را بینداز د و صد چوب بزنند
وانچنان بود که اولاد دلوک چون بزرگ شدند اسم اموریش ایشان آن

بود که چیز

بود که حیله سازند که پدر را بکشند و بجای او بنشینند
و آنچنان بود که اگر یکی دیگر را بکشد و قاتل را نیابند دیگری از قوم او بکشند هر که باشد
و چنین گویند که شخصی بقزوین شخصی را بکشت خصمان از پی او برفتند و او را در گیلان
بگرفتند ملک گفت چه کار باین مرد دارید خصم گفت برادر ما کشته است ملک گفت شما نیز برادر
او بکشید گفتند که این از شریعت نیست برادر او بریست او را چگونه بکشیم ساعتی صبر کرد
آنگاه گفت که برادر شما چند ساله بود گفتند چهل ساله گفت بروید تا اکنون که او نیز چهل سال
و آنچنان بود که زنی آید جمیله چنانکه جمال او عقلا را برباید
مکشوف الوجه و الجسد در رو بازوها ازرقی ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب
باشند و با آنکه زنان ایشان با مردان مخلوط باشند زنا میان ایشان کمتر باشد
و آنچنان بود که ایشان را رسمی بود که مردم در آن وقت بمقامی
معین جمع شوند زنان و مردان اگر زنی مردی را اختیار کند برود و در خانهٔ او بنشیند
بر آن مرد لازم شود او را خواستن و اهل زن نتوانند که او را منع کنند
و آنچنان بود که زر گذشته بود و پیش او سکه بر درهم و دنانیر که خواهی
باشد مردم زر داو روند و هر زر که خواهند سکه کنی و خلیفتی و مصری و عبدالمؤمنی بزنند
و آنچنان بود که گاه بود که در آن مملکت
چهل شبانه روز باران بود و مردم از نشستن بغایت ملول شوند و در آنجا
بیشها است و میان آن بیشها شغال بسیار باشد و همه شب فریاد کنند اگر جایی که
شغال فریاد کند و سگ متعاقب او جواب باز دهد شادی کنند که فردا آفتاب
خواهد بود و باران نیاید و ما از آنچند بار آزموده ایم و خلاف نشد شاعر گوید

از رعایت ابلهی که دارند ایشان   تقویم و کتابشان شغالی چینند

و آنچنان بود که هرگاه زاهدی بآنجا رسد مردم او را بوی اعتقاد عظیم باز دید آید گویند که
یکبار علوی آنجا رسید شکلی و هیاتی خوب داشت اهل گیلان گفتند که ما را مشقت
تمام است تا بمدینه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت میرویم اولی آنست که
این علوی را بکشیم و در اینجا دفن کنیم و زیارت او کنیم تا حاجت نباشد که راه دور
و دراز کنیم صد کس بروند و ده کس باز پس نمی آیند علوی از این معنی خبردار شد و دو دستش
بسر در آمد و چشمهاش تاریک شد گفت ای قوم من از اینجا سفر نخواهم کرد و شما زیارت
من زنده کنید بهتر که مرده باشم و از جنس این کلمات بسیار گفت تا شر ایشان را از خود
مندفع گردانید   چون نوع انسان را ممکن
نبود که تواند زیستن تنها زیرا که او محتاجست بمسکن و ملبس و مطعم و تحصیل آن موقوفست
بر مقدمات کثیره و هر فردی از افراد انسان نتواند بجمله او قیام نمودن پس حکمت
باری عز و جل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماعی در مداین و قری و هر قومی بصنفی
از صناعات قیام نمایند تا بآن صناعات جمله مهمات مردم تمام شود و حاجات
جمله منقضی شود و اشتمال مدینه بر صنایع همچون اشتمال بدنست بر قوی و اعضا
و همچنانکه اعضا و قوی هر یکی آن دیگر را مساعدت کنند تا امر بدن تمام شود همچنین
صنایع مدینه هر یکی آن دیگر را معاونت کنند تا امر مدینه تمام شود و همچنین افعال بدن
بعضی ضروری الوجود بود چون قیام و قعود و اکل و شرب و مشی و بعضی غیر ضروری الوجود
بود چون بازی و لهو و رقص و غنا و شعبده و امثال آن همچنین صناعات بعضی
از آن ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت و امثال آن و بعضی از آن گزیر بود و از عجایب

صنع

صنع باری آنست که هر صنعتی را در چشم صاحب آن صنعت آراسته تا هر کس
بصنعت خویش راضی شوند و صنعت خسیسه را عار ندارد و اگر این چنین بودی صاحب صنعت
خسیسه چون حجام و کناس و سلاخ مثلا بصنعت خود راضی نشدندی و آن را عار داشتی
و در طلب صنایع نفیسه بودندی پس مهام عباد انتظام نیافتی و عبادت موقوف
ماندی زیرا که هر کس کناسی نتواند کرد چون این مقدمه معلوم شد بابی چند در صنا
عات یاد کنیم   بدانکه فلاحت بهترین صناعاتست از برای
شرف او باری تعالی او را اضافه بخود فرمود حیث قال

فلاحت اول صناعاتست و اصل او مقدم شد بر جمله   صناعات صح
و نسبت فلاحت با دیگر صناعات نسبت قوت طبیعت است با دیگر در بدن زیرا که
قوام بدن باوست و فایده او بر جمله اعضا و قوی فایض بود و فلاحت بر دو نوع
بود زراعت و غراس نوع اول که زراعت صاحب الفلاحه گوید چون باران
بیاید در زمین نگاه کن اگر از مدت خشک شود و درو انشقاف باز دید آید از زمین
از بهر زراعت نیکو نبود و چون خاری در آن زمین بروید اگر بیخ او سخت بود دلیل
کند بر قوت زمین و اگر میانه باشد یا سست بحسب آن باشد و زمین قوی لایق گندم
و زمین ضعیف لایق جو و از بهر دیگر حبوب زمین قوی باید و چون یکسال کشتی یکسال
بگذار تا دیگر سال قوت گیرد و صاحب الفلاحه گوید که تخم باید که از حبوب امسال بود که اگر
دو ساله بروی بکند ضعیف شود و اگر سه ساله بکند فاسد باشد و اگر خواهند که کرم
و مرغ از آن تخم زیان نرساند بستانند قثاء الحمار و در آب کنند و زرع را بدان رش کنند و اگر
تخم را اول در آب آن کنند و بکارند هیچ مرغ و حیوان گرد آن نگردد و اگر خواهند

که دانه روده برسد تخم را با نطرون رومی و سرگین عفن بیامیزند و اگر تخم را با در عصاره حنظل
کنند آنگاه بکارند هیچ کرم در آن زرع و حب نیفتد اگر خواهند که کدو نی بروید
که چند خمره باشد حفره بکنند که یک گز باشد و پر از سرگین کنند و در آنجا کدو بکارند چون بلند
شود کدو را بیرون کرده جمله کدو ها بر دهانه‌ای که آن بزرگ شود که بحجم خمره باشد و اگر تخم
قثا را در ظرفی کنند که چرب باشد یا در کوی محیض بنهند یا در کوی که روغن بود رسیده
بود قثا همه تلخ بود و اگر وقت تخم انداختن دانه بر سر گاو افتد از آن چیزی حاصل نیاید
نوع دوم غرس است صاحب الفلاحه گوید که اگر خواهند که حال زمین بدانند
مقدار یک گز بکنند آنگاه گل او را در ظرف آبگینه کنند و آب در وی بزنند و با هم بر
زنند آنگاه بگذارند تا گل او از ظرف بنشیند و آب را بچشند که طعم آن دلالت کند
بر حال زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو بود و الا نه و بدان که اگر زمین اصل باشد
باشد نیک کرکی احوال او معلوم شود و اما اگر زمین خاک باشد و کز خفر باید کرد دو
خاک برداشتن زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت بیش نرسد و هر چه بیش از این
بود منفرد شود و صاحب الفلاحه گوید که چون خواهند که درختها نشانند باید که قمر زاید
النور باشد بیش از استوای روز یا شب تا درخت نیکو باشد اگر خواهند
که انگور دانه در میان نباشد قضبان را ببرند و باید شکافت که در میان آن چیزی بود
همچون پنبه آن را از آنجا پاک باید کرد آنگاه بهم دیگر باز نهند و بکیاهی ببندند و او را
بعض و سرگین تر بیالایند و در نشانند که چون درخت او تمام شود انگور او را دانه نباشد
اگر وقت نشاندن با قضبان چنین کنند میوه او را دانه نباشد و اگر باشد ضعیف بود
و اگر خواهی که انگور نباتی که جهت دوا لدغ و لسع حیوانات نیکو باشد قضبان او را
بشکافند

بشکافند و مقدار چهار انگشت مغز او بیرون آورند و بجای او تریاک کبیر در کنند آنگاه
با هم برهم کنند و بکیاهی ببندند و چون بنشانند قدری تریاق با صول او بریزند و او را
آب دهند آبی که تریاک در آن باشد چون درخت قوت گرفت هر وقت ساق او را به تریاک
طلا کنند که انگور او دوای همه لسعها باشد و مویز و شراب او همچنین و برگ درخت او بکوبند
و بر لسع نهند فی الحال به شود و اگر خواهند که یک خوشه انگور با لوان و اشکال مختلف باشد مثلا
سرخ و سیاه و دراز و گرد از هر نوعی تاک بستانند و آن را با هم بکرباس ببندند رسنی
آنگاه ساق آن شربستان و آن تاکها را شکافته در آنجا نهند و باید که چهار انگشت از ساق کوتاه
تر باشد آنگاه آن را در حفره بنشانند و قدری سرگین کهنه در آنجا ریزند چنانکه سر تاکها را باز پوشد
چون درخت تمام شود و بر آنجا انگور مختلف الشکل و الالوان باشد و هر خوشه بدین صفت
باشد و اگر خواهند که کتابتی بر میوه باز دید آید آنگاه که میوه هنوز خام باشد و بر درخت
بود آنچه میخواهد بمداد بر روی بنویسد چون شعاع ماه بر آن افتد میوه رنگ گیرد آن
کتابت بر روی بماند چون تمام شد مداد محو کنند که کتابت در روی بماند که مخالف میوه باشد
لون و صاحب الفلاحه گوید چون درختی بر نیاورد او را به تبر سیاست نمایند چنانچه
قبل از این گفته شد **باب الثالث فی الانعام** شبانی از امهات صناعت است زیرا که غذای انسان
یا نباتی بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی
حاصل شود باندک رنجی و هیچ مال نیست که هر سال مضاعف شود چندان شود الا نعم
و حبوب در یک سال اضعاف خود شود و لیکن بمشقت و باری تعالی آدم را علیه السلام
گفت **فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی** اما نعم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف
شود یا زیاده **فصل فی الاعمال العجیبه** اگر خواهند که گوسفند زیادت شود در اضعاف

مختلف جمع کند تا زیادت شود ابن عباس رضی الله عنه گوید که زنی پیش حضرت
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت که گوسفند من هیچ زیادت نمی‌شود حضرت فرمود بالالوان
یعنی بالوان زیادت شود و سفاد در وقت هبوط جنوب باشد اولاد اناث زیاد
شود و اگر در وقت هبوط شمال اولاد ذکور باشد و اگر خواهند که ملون باشد
معین باید کرد که آن لون را در اکثر اوقات در برابر چشم امهات بدارند زیرا که
چنین گویند که در وقت حرکت بچه در شکم مادر اگر چشم بر چیزی افتد بچه بدان لون بود
و چنین گویند که یعقوب پیغمبر علیه السلام اجیر خال خود بود لابان و چون یوسف ع
در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا گله را بزمین خود برم و آنجا
رعایت میکنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب گفت درمیان
گوسفندان روم و هر چه در آنجا احمر است یا سیاه یا سفید و هر شئی که سفیدی او با
سیاهی آمیخته بود و هر بزی که قوایم او سفید باشد از گله من بیرون کن بعد از آن
هر چه را لون حادث باشد اجرت من بود لابان بدان راضی شد و هر چه بران لون
بود از گله بیرون کرد و باقی بیعقوب علیه السلام داد یعقوب گله خود را از گله لابان
جدا کرد و دران شهر که یعقوب غنم را آب دادی قضبان درخت بر زمین فرو
برده بودند بعضی پوست آن باز کرده و بعضی بگذاشته ابلق رنگ غنم چون آب
خوردی اولاد در شکم حرکت کردی چشم ایشان بران قضبان افتادی بچه
کرمیع و اخلج و املح بودی و بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و چنین
گویند که این سخن در توریة مذکور است که اگر خواهند که مواشی فربه باشد باید که چرا
نیدن او دو نوبت بود باری از شوره گیاه و باری شیرین گیاه که آنرا خله گویند

باب الثالث

باب الثالث فی الاصطیاد صید کردن از مهمات صناعت است زیرا که گفته شد
که غذای انسان نباتی بود یا حیوانی و حیوان یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشخوار
حاصل توان کرد و لابد بود از فکری دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی
از دریا و حیوان ذو البطش و حیوان زهردار بدست توان آورد و درین کتاب
بعضی از ان مقدمات گفته شد **فصل فی صید السباع** چون خواهند که فیل را بگیرند اگر آن
باشند که درختی که فیل تکیه بران زند گاه باشد که تکیه بران زند و درخت بشکند
و فیل بیفتد و چون فیل افتاد برنتواند خاست بروند و او را بگیرند و چون خواهند
که شیر را بگیرند ده نفر قصد وی کنند و دف و شبانه بزنند تا شیر بیرون
آید آنگاه استاد قصد شیر کند و بر دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند
هر یکی از پس دیگری چون استاد نزد شیر رسید اگر شیر حربه بدندان بگیرد استاد
قصد کند و از قفایش بگذرانند و اگر حربه بلطمه رد کرد و قصد استاد کند استاد
حربه بیندازد و سبک در زیر شیر شود و او را بکارد بزنند و ایشان که از پس
باشند بایستند تا آنگه که شیر قصد استاد کند او را مقاومت شیر نتواند کرد
همه در روند و او را درمیان گیرند و بکشند و اگر صید خواهند کرد ظرفی خمر ببرند
و در راه او بنهند چون بخورد بخسپد چون مرده بیابند و او را صید کنند
و اگر ماهی بستانند و خربق ناسود و افیون مصری درمیان آن نهند از نوع
سباع هر کدام که آن بخورد بیخود شود و چنانکه خواهند آنرا صید کنند و اگر تخم
منق و مغز بادام تلخ و مشمش با او بکوبند هر سبع که از ان بخورد بمیرد
فصل فی صید الطیور اگر گنجد را بگیرد و مغز مشمش تلخ بزنند و بیفشانند چون مرغان

آنرا بکجیسپند چون بخورند فی الحال بخفند ایشانرا بردارند و زیت در حلق ایشان
ریزند باز با خود آیند و اگر با قلاور آب گبریت کنند و دور زان گاه بخفشانند
تا کلنگ بخورد نتواند پریدن و اگر زمان نجم بر بشنند و بنهند تا کلاغ بخورد
بخفتند و صیادان بخزر چون خواهند که مرغان آبرا صید کنند کدوی را
بگیرند و در سر آب اندازند چند روز تا مرغان بان مستانس شوند انگاه شخصی آن
کدو را بر سر نهد و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها مینگرد و در آب سباحت
میکند مرغان آبی از آن هیچ نگریزند یک را پای میگیرد و در آب
فرو می برد و بالش میشکند و رها میکند او بر سر آب می افتد بال شکسته نتواند
و دیگری از حال او خبر ندارد تا انگاه که بسیاری از ایشان بگیرد انگاه دام بیاورد
و آنجمله مرغان بال شکسته
در آنجا اندازد و ببرد
در صید السماک اگر زرنگات در سرکه
خوی بیاشند سه روز آنگاه در غدیری
ریزند که در آنجا ماهی باشد جمله ماهی بر سر آب آیند مرده و ایشانرا چنانکه خواهند
بگیرند و اگر شیشه از زجاج صافی بستانند و آنرا پر از روغن صافی کنند و سر
شیشه را بموم و پوست استوار کنند و شیشه را ریسمانی در آن بندند و در آب
فرو هلند ماهی بسیار بر آن شیشه گرد آیند و فرحی و سروری غریب در ایشان
باز دید آید چنانکه ایشانرا بدست گیرند و این از اعمال عجیبه است در صید الضب
عرب چون خواهند که سوسمار را بگیرند اسپان را در پشت خانه ایشان بر بندند
ایشان

ایشان پندارند که خانه فرو می آید غلبه از خانهای بیرون می آیند و بگیرندشان و گر
خواهند که از چیزی صید کنند جرس بجنبانند و مار چون آواز جرس بشنود
بیرون آید مار را بر قضیب کنند برنند بر جای خود بماند و نتواند رفتن و اگر دو دختر
برنند در زمان برود و ابراهیم ربانی گوید که اگر یک برگ کنند در سوراخ کژدم
اندازند کژدمان جمله بیرون آیند و اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانند و آب
آنرا با عسل یا دوشاب بیامیزند و مگس را دهند تا بخورد هلاک شود باب
الحیاکه جولاهگی نیز از امهات صناعت زیرا که گفته شد که انسان لابدست
از ملبس و ملبس او نباتی یا حیوانی بود و نباتی مثل کتان و پنبه بود و آنرا جولاهه
باید که ببافد و حیوانی از پوست حیوانات و اشعار ایشان و آنچه از اشعار باشد
هم جولاهه باید و اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتیست که آدم علیه السلام مباشرت آن کرده است و آنچنان بوده که چون بزمین آمد برهنه بود و از صوف
وصان بنجو و حوا جامه بافت حوا ریسمان برشت و او ببافت اما حرمت
ملازمت این صنعت از بهر آنست که صحاب و اکثر اراذل بوده اند و اگر صحیح
آن میخواهی نظر در جولاهان زمان کن و دیگر وقتها را بدان قیاس کن اگر خواهی که جامه
برای تو ببافند چون او را با جرت دادی و طول و عرض آن معین نمودی لیسته
آنرا ناقص کند و گاه باشد که از ریسمان بدزدد و باشد که ریسمان دیگر ابدل کند و گر
قرار داده باشد که بدو روز ببافد بیکماه ببافد و اگر خساست ارباب این نبود
این صنعت از اشراف صناعتست چه زنده و مرده را بدان حاجتست و مجاهد
گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی ع میرفت و بر جمعی جولاهگان بگذشت و خبر

راه از ایشان پرسید نشان راه کژ دادند نفرین کرد و گفت اللهم حیّرهم فی اعین الناس
و با آنکه خساست ملازم آنست صنعتی بغایت عجیبست زیرا که فکر دقیق
می باید کرد در استخراج آن از تخطیط و تقریب و اشکال عجیب از حیوانات
و اشجار و طیور و نقوش غریب و کتابت و عجب‌ترین این صنعت عمل نقش
آنست که نساج از آن هیچ خبر نبود و این قدر باشد که او می‌بیند از دو حیوانی
یا درختی یا عقده‌ها باز و دیگر دید فی اعمال العجیبه جامه‌ها در روم می‌بافند که آنرا ابوقلمون
خوانند وضع ترسانیست هر لحظه بنوعی نماید زمانی سبز و زمانی زرد و زمانی سرخ
و زمانی ازرق و آنچنان بود که لحمه او ضیحی بود و او مرکوب بود از سواد و حمرت
و سداي او خضر باشد و او مرکب بود از صفرت و زرقت چون ترکیب
کنند این الوان و آفتاب مقابل او شود هر زمان رنگی دیگر نماید و صنعت موج
صنعتی عجیبست و آنچنان بود که نساج هر سبو طرا از آن دور کند خلاف لون
بر ثیاب موج نماید و حیین گویند که ملک چین بفرمود تا از بهر او جامه بافتند دو
روی و در روی صورت حیوانات و اشجار بود صنعتی در غایت خوبی بتحفه
که تحفه فرستند بعضی ملوک و آنرا بر اهل خبرت عرض کرد جمله معترف شدند که این
جامه در غایت خوبیست و هیچ عیب ندارد الا یکی و صانع او گفت که این عیبست
که اهل چین زیان دارد و اینجا صورت طاوس کرده اند که عقود و موز را
بمنقار بر داشته باشد و هر کس که اینجامه را بیند گوید که اهل چین ندانسته‌اند
که طاوس عقود و موز را بر نتواند داشتن بلکه این سخن پسندیده آمد و آنجامه
بهدیه نفرستاد الباب الخامس فی البنا صنعت بنا نیز از امهات صناعاتست زیرا

که انسان را

فی اعمال العجیبه

الصنعة الخامس فی البنا

که انسان را لابد است از جای که در آنجا مسکن بسازند اگر در صحرا باشد متاذی شوند
از آفتاب و باران اگر بر خیام اقتصار کنند از رعد و دزد ایمن نباشند و حکما
گویند که لذت طعام ساعتیست و لذت نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هرگاه
که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن خود چنان باشند
که سلطان در مقر عز خود فی وضع البنا حکما چون خواستندی که شهری یا دیهی بنا
کنند موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی و ابواب نزد جانب
مشرق تا چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت را دفع کند و هیکل
سرای از اساس بدن استنباط کرده‌اند زیرا که اساس سرای همچون عجز است و غرفه
خانه همچون دماغ و پشت سرای چون ظهر و وجه خانه همچون سینه و در سرای
چون دهن و مصراعهای او همچون لب و دهلیز همچون حلق و اندرون ها و خزاین
همچون اوعیه و بادگیرها همچون بینی و خانه زمستانی چون دل و مطبخ چون معده
و شرابخانه چون کبد و ناودان چون مثانه و چاه چون امعا و دیوارها چون اضلاع
و جدارها چون اعصاب و مناط چون لحم و ستونها چون استخوان و روزنهای
خانه چون خلاء اعضای سرایوان سرای چون وسط دماغ و نقشها چون پرده و
صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از وضع جنت
چنین گویند که جنی نزد سلیمان ع آمد و گفت از بهر تو سرای بسازم که در خانه اول
زمستان بود و در خانه دوم پائیز و در خانه سیوم بهار و در خانه چهارم
تابستان سلیمان علیه السلام در شگفت شد از بهر آنکه او گرمابه ساخته بود خانه اول
سرد بود و خانه دوم معتدل و سیوم متوسط و چهارم بغایت گرم فی اعمال العجیبه

چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب نزدیک رسو او کرد برگرد مدینه
جبل و نحست و علوا و صد گز واو را مدینة النحاس گویند و چنین گویند که این مدینه
ذو القرنین بنا کرد و کنوز در آنجا دفن نمود و میان این مدینه میلی هست از سنگی
که حیوان را رباید همچنانکه مقناطیس آهن را رباید و هر که در بالای آن مدینه رود
خنده بر وی افتد بغایت و آن سنگ او را بخود کشد و ابو حامد اندلسی گوید که این
مدینه سلیمان بنا کرد و بدلیل آنکه خدای تعالی پیغمبر ما یعد بلیل و اسلنا له عین القطر و بعد از
سلیمان چون جن در آنجا مستولی شدند اگر کسی بر بالای آن سور رود جن او را
برباید و او در آنجا افتد همچنانکه سنگ از بالا در افتد و خنده در حال بر وی
غالب شود و این مدینه از باب عجایب است و حدیث او مشهور است و چنین گویند
که چون فراعنه مصر هلاک شدند مملکت بازنان افتاد و پادشاه ایشان زنی بود ولکنام
و در عهد وی زنی ساحره بود نام او بدوره او را گفت که ما را رجال نماندند که مملکت
بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند کرد و بدوره
از بهر او خانه ساخت و در آن خانه صورتها نگاشت بر دیوارهای او که هر گاهی که
عدو قصد مصر کردی آن صورتها بر آن دیوار بحرکت آمدی و اگر آن صورت را چشم برکندی
دیا پای بشکستی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک این حدیث بشنیدند
قصد ایشان نمیکردند و آن خانه را خانه بلای گفتندی و این حدیث در جوهر
مصر آورده است و مشهور است و از بناهای عجیب مناره اسکندریه است
بر بالای او مینایی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا پدید
آمدی مردی بدان موکل بودی در حال مردم را خبر دادی تا از بهر عدو مستعد

شدندی

شدندی و آن مینا باقی ماند تا زمان عبدالملک مروان شخصی از فرنگ
بیامد و مسلمان شد و چنین نمود که من از فرنگ گریخته ام بدوستی اسلام
و از برای ولید بن عبدالملک استخراج دفاین کرد از مصر و شام و مرتبه تمام
یافت نزد ولید بن عبدالملک آنگاه یک روز او را گفت که در زیر مناره اسکندریه
کنوز اسکندر هست اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آورم و مناره را باز بجای
خود کنم چنانکه هست ولید با او قومی را فرستاد تا مناره یک نیمه خراب کردند
فرنگی از اهل اسکندریه برخاست چون حیلت تمام شد شبی در مرکب نشست
و با فرنگ پیوست و مناره برین هیات رها کرد که در زمان ماست و آن
عمل باطل کرد و ابوبکر خطیب چنین گوید که در تاریخ بغداد که چون منصور بغداد بنا
کرد در سرای خود قبه ساخت و در آن قبه سواری بود و نیزه در دست سوار آن
قبه اشارت بمردم کردی بعد از چند روز خبر منتشر شد و آن سوار از قبه بغداد در
روزی که مطری عظیم و بادی سخت بود و سنه تسع و عشرین و ثلثمایه آن قبه
منهدم شد و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی العباس بود و از وقت بنای
او تا سقوطش صد و شش سال بود و چنین گویند که در اندلس بمدینة الملوک
خانه بود و آن را بیت الملوک گفتندی هر ملوکی که متوفی شدی تاج او را در آن
خانه نهادندی و بدان تاج نام او و نام مدت عمر او و پادشاهی او نوشته
بودی در آن خانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی بنشستی قفلی بر آن در نهادی و
وصیت کردی که بعد از وی هیچکس آن در نگشاید تا پادشاهی بیکی رسید
که نام او ازرتن بود خواست که آن در بگشاید تمام مردم بر وی جمع شدند و او را

منع کردندان کمان بود او را که در انجا مال بسیار است آن در بکشود و در آن
خانه اشکال عجب بود بر دیوارها بر سنک و آن اشکال بر اسپان نشسته
و عمایم در سر و بر دیوار آن خانه نوشته که ملک ما باقی بود ما دام که این در بسته
بود چون این در بکشودی ملک از ما رفت از رفتن پشیمان و در آن سال عرب
قصد آن بلاد کردن و بکشودند آهنگری صناعتیست
که منفعت آن عام باشد زیرا که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یا او را از آن
مدخلی نیست ابن عباس رضی الله عنه کوید که چون آدم علیه السلام بزمین آمد با وی مطرقه
بود و سندان و کلبتین و اول چیزی که بساخت تیشه بود تا چوب تواند تراشید
و بعد از آن کارد بود تا کوشت ببرد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند
از بنی قابیل یکی را نام تایل و دیگر را توبل بود و انکاه پس از طوفان برهمن ملک
هند صاحب الحکمه شمشیر ساخت از آن جمله زره است
که باری عز و جل داود را علیه السلام الهام کرد و فرشته را دید که یکی با آن دیگر
می کفت نعم الرجل هذا یعنی داود علیه السلام که باری تعالی او را درع بیا
موخت کما قال الله تعالی لِيُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ و چنین کویند که قفال
ساری قفلی بساخت که وزن آن با مفتاح و فرشه دانکی بود و قفال
مروزی یکی بساخت که طسوجی بود و اگر خواهند که آهن نرم را فولاد کنند
آنرا بر آتش عرض کنند تا سرخ شود انکاه پوست رمان و سلیلج اصفر در آن
افشانند تا فولاد شود و اگر خواهند که فولاد را با آهن نرم کنند از آتش
عرض کنند تا سرخ شود انکاه در روغن ترتس اندازند یا در آب رمان اکر

دوسه بار

دوسه بار مکرر چنین کنند با آهن نرم شود و اگر آهن را بزهره غنم و بول حمار آب
دهند جراحت او هیچ التیام نپذیرد و اگر خواهند که تیغ هیچ زنگ نکیرد رصاص
بر سنک بروغن بسایند و روزی چند رها کنند انکاه تیغ را بجون اشتر
آب کنند تا آب دهند صمصام شود و هرچه بدان بزنی ببرد و اگر خواهند که
آهن زنگ نکیرد او را بروغن کل آب دهند که هیچ زنگ نکیرد و اگرچه مدتی بماند
الباب الثامن فی النجاری درودکری از صناعات شریفست و از امهات صناعات
زیرا که فایده آن عام است اصل صحرا از آن خرکاهات سازند و اصل بلاد
سقوف خانها و ابواب و غیر آن و از اعمال عجیبه آن کشتی است چون
باری عز و جل خواست که قوم نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام
بصنعت کشتی و بفرمود که آنرا بر شکل مرغ سازد چون سینه مرغ و کوثل آن
چون دنباله مرغ و از اعمال غریبه او منجنیق است و طاحونه و چنین کویند
که آنرا جن وضع کرد و منها عجلة السقایین و آن وضع اهل خوارزمست و چنان
که شبه سریری بسازند و بر هر طرف او بکره بود و عمودی سقا چهار جیک
آب بر سر آن سریر نهد و خود میان عمود نارود و آن عمود و بار دارد چنانکه
قوایم مرتفع شود و بکره بر زمین رسد انکاه آنرا روانه کند بهر جا که خواهد بی آنکه تعبی
زیادت بسقا رسد و منها صندوق الساعة و آنچنان باشد که صندوقی بسازد که طول
او ده کز باشد و عرض او یک کز و بر بالای صندوق و بر آن قبه سواری
بود بر دست او نیزه و در پهلوی قبه قمقمی باشد و در زیر قمقمه خانه از آبیت الشراب
کویند و در زیر بیت الشراب بود قدحی که آنرا قدح عدل کویند و از بیت الشراب

دران قدح انبوبه بوده وسط قدح عدل سجاده بود و در زیر آن سجاده چرخی بود
که میلی کرده و بران میل کلابه بود که بچرخی کوچک پیوسته بود و آن چرخ بر میلی قایم
بود و در زیر چرخ قدح عدل حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود فرا گرفته آن انبوبه
مشد و بود و صورتی که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود و معلق
در وبسته و در زیر که حوضی بود و ازین حوض انبوبه بود بصورت ساقی چون شراب
دران قمع ریزند که بجنب قبه است از آنجا بپیت الشراب بقدح عدل آید آنگاه
از قدح بچرخ ریزد و چرخ میلی را بگرداند و میل کلابه را و کلابه آن چرخ دیگر را و آن
چرخ چون بگردد میل وی سلسله را بگرداند آنگاه شراب دران حوض ریزد که زیر چرخ جنب
و از آنجا بدان کفه رود که در صورت بسته است که خدمت میکند و چون کفه
پر شود شراب از آنجا بحوض ریزد و دران حوض انبوبه بود و بصورت ساقی رود
چون صورت ساقی از شراب پر شود گران گردد و بر در زند در را بگشاید
و صورت بیرون آید و شراب در قدح ریزد که نزد او نهاده باشد و چون
خالی شود باز جای خود رود و در سوا که بر قبه باشد بجا کن شود و اشارت
بنیزه بیکی از حاضران کند آن قدح را بوی دهند و صورت ضد وقت ساقی که گفته شد بنظر آید

و آنچنان بود که سریری بسازند که پادشاه بر وی نشیند و سلاح
داران از زمین برآیند و گرد برگرد سریر بایستند و آنچنان بود که سریر را شادروان
بود از راست و از چپ و از پس و در زیر آن شادروان صورت سلاح داران
و بر شادروان مرقبها باشد که منفتح شود و هر صورتی را حبلی بود و بگرده آن رسنها
را بر یک طرف صورت بسته باشد و طرفی دیگر فرو گذاشته در طبقه زیرین چون
ملک بر سریر نشیند در حال فراش در طبقه زیرین آن رسنها را بکشد آن در گشوده
شود و آن صورتها از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرد برگرد سریر بایستند
مادام که ملک نشسته باشد ایستاده باشند و صورت و سریر اینست

و چون ملک برخواست فراش آن رسنها را بگشاید و فرو گذارد و صورتها بجای
خود روند و آنچنان بود که سریری بسازند و در زیر آن سریر
چرخی بر میلی قایم بود و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شمعی و در زیر صورت
حوضی پر از ریگ و از حوض انبوبه بود تا چرخ چنانکه ریگ از آن انبوبه بر زیر چرخ میریزد
و چرخ را میگرداند چون چرخ بگردد میل را بگرداند و در دست صورت شمعی بود افروخته
که گرد دو شمعها را افروزند که گرد برگرد سریر باشد

و منها صندوق الفتح و آنچنان بود که صندوقی بسازند بر شکل مخروطی که سر او تنگ
بود و آخر او فراخ و در آن صندوق چهار طنبوره باشد هر یک در مقابل دیگری
و در میان صندوق میلی قایم باشد و بر آن میل چهار سوک بود و بر سر آن میل
صورت زنی نشسته باشد و بر سر میل دو مسطره بود و هر یکی آن دیگر را قطع کند
بتقاطع صلیبی و بر اطراف مسطرها مثقلات بود و چون صورت را بجنبانی مسطر
در حرکت آید و میل را بگرداند و چون میل بگردد سوکها بر او تار طنبورها آید و چون
صورت ساکن شود در نواکی بود و صورت این است

دلفروزین صورت کری بوده که اعمال عجیبه کردی یکی از اعمال او صورتی
کرده بود که در پس در ایستاده بود و هر کس که در بزدی آن صورت در بگشود
و چون بدر آمدی در را ببستی و صنعت کری دیگر نزد او آمد و آن صورت را
بدید گفت ای استاد خوب ساخته این صورت را لکن یک چیز بر تو فوت
شده گفت آن چه چیز است گفت قدری پیق در چشم او بودی تا چشم را کج
میکردی گفت راست گفتی آنرا در حال و ساعت باطل کرد الباب الثامن فی التجارب



بازرگانی

بازرگانی از صناعت شریف است و آنرا پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق
و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانان زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت
افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در یک موضع موجود نشود و اگر بازرگانان
نیاوردی هر کرا حاجت افتادی ببایستی رفتن بدان موضع که متاع بودی و حاصل
کردن و در آن تعب بسیار بودی باری عز و جل از بهر مصالح خلق غفلت بر جمعی مستولی
کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده اند از بهر مال تا متاع
شرق بغرب برند و از غرب بشرق آورند و مردی باشد که همه عمر در آن صرف کند
و عاقبت آن مال در دریا غرق شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم از وی
بستاند و احسن احوال آن بود که بعشرات و اقارب و رسد فسبحان من جعل
غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان چون بعضی اولاد خویش را
استعداد حکمت ندیدندی ایشانرا بتجارت فرمودندی تا ایشانرا بسبب آن امر
معاش احتیاج نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل خسیس شروع باید کرد و از
وصیت ایشان یکی آنست که متاع الطالب اول باید فروخت و گفتند که هر که
چهار پا خرد در ربیع و زیج بکند پس تجارت او را نباید و گفتند بدانید که بهترین زر
عضاست پس از زر پس لجین و بهترین لآلی عبری بود پس مهرمانی و بهترین
زبرجد ناصری بود و بهترین فیروزج ازهری بود و پس ابو اسحاقی پس شیر خام و
بهترین عقیق جگری بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری پس آنکه باشر حی
رند و هر جوهری که صافی و روشن بود از این جواهر که گفته شد مختار است فصل
فی الحیوان بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سیاهانی که ایشانرا از ناحیه زنج آرند

وبهترین ممالیک آنست که عاقل باشد و فرمان بردار و بهترین کنیزکان آنست که او را عفت
باشد و شرم و او را بغیر صفت رغبت بود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد
و منقاد و بهترین مرغان آنست که الفت گیرد و مستانس شود و چنین گویند که حسن
منظر و هنر در باز و اسب جمع شود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب باشد و بهترین
باز ازرق بود و پس اشهب و بهترین شاهین سیاه است پس سفید و بهترین
باشق غرابی بود و پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود آنگاه خنگ آنگاه اشقر آنگاه
ادبرج **فصل فی الفطر** بهترین عود دلیجوست و آن سیاه بود و سخت و سنگین
پس صفر پس قماری و بهترین عنبر اشهب بود و احتیاط کند تا گچ و شمع در آن نبود
و بهترین کافور رباحی و بهترین رباحی مصوری و احتیاط کند تا رخام و خصه و خصه را
سنگهای وی آمیخته نبود و بهترین مسک تبتی است و بدترین آنکه از هندوستان
آورند زیرا که از بوی دریا تباه شود و آن **فصل فی الملبس** بهترین جامه آن بود که ناعم
و صفیق بود و بهترین حریر سوسنی بود و بهترین رنگ او ادکن بود آنگاه ابیض
و بهترین حریر شابوری خوارزم بود و منقش آنگاه ساوج و بهترین عبائی آنست
که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش رفیع و بهترین دمیقی آنست که ناعم باشد
و صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که او
ناب و بزرگ باشد و بهترین سمور آنست که سواد او شدید باشد و بهترین آن چینی
باشد آنگاه خزری و بهترین سنجاب خوارزمیست و بهترین برطاس اسود آنگه
احمر که از خزر آرند و بهترین قند آنست که تا را و صد گز و عرض او صد گز مشتری گفت
دو قطعه بده و موضع هر یکی را طول و پهنا گز بند است که آن تمام حق اوست

چون

چون با اهل خبرت رجوع کردند گفت آن نیمه حق او و حق مردی مرد را
با جرت گرفت تا از بهر او برکه حفر کند چهار گز طول و چهار گز عرض و عمق بهشت
درهم از بهر او برکه ساخت دو گز در دو گز از وی چهار درم اجرت طلب کرد چون
با اهل خبرت رجوع کردند گفت دو درهم مستحق بود مردی مرد را اجرت گرفت
تا از بهر او چاهی کند ده گز بده درم نه گز بکند و نه درم طلب کرد با اهل خبرت رجوع
کردند گفت هشت درم مستحق بود و چیزی از درهمی و چنین گویند که زنی پیش
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت مرا برادر متوفی شد و ششصد درهم رها
کرده است و یک درهم بمن میدهند و امیر پای مبارک در رکاب نهاده
بود که سوار شود گفت برادرت دو دختر رها کرده است و زنی و مادری و دوازده
برادر و مادری زن گفت آری فرمود که حق تو یک درهم بیش نیست و سوار
شد چنین گویند که چون فیلسوف هند شطرنج را وضع ملک هند را خوش
آمد گفت آنچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت بتضعیف رقعه شطرنج مرا درهم
بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و بخانه سیم چهار بر این نسق ملک گفت
ظن من در حق خود فاسد کردی چه محلی دارد این قدر که خواستی از من وزیر
گفت خزاین ملک باین جایزه وفا نکند ملک چون تأمل کرد گفت طلب جایزه
خوبتر از وضع شطرنجست چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در
مقابل این سلطان محمود را مدحی گوید که آن مدح را آخر دعای بود بطول عمر که اگر
تضاعیف رقعه شطرنج را بر آن قسمت کنی هر روزی را ربع درهمی باشد
و آن اینست   شاها هزار سال تو در مملکت بزی   وانگه هزار سال بعز اندر و

ببال سالی هزار سال و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت
هزار سال فصل فی الکتابة کتابت از اشرف صناعات است و چون کلام اثباتی
نبود الا آن مقدار که قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان بود باری تعالی صنعت
کتابت را ایجاد فرمود تا آن محفوظ ماند و حاضر کلام غایب فهم کند و اخلاف
علوم اسلاف دریابد و فواید عقلای و حکمای گذشته ضایع نشود و از این معنی باری
عز و جل فرمود علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند
و رسایل و مقامات را مستحضر بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بر خاطر
دارد و وقایع عرب و حوادث عجم و مکاید حروب و علم شعر و عروض و حساب
و بلاغت نیکو داند تا این معنی بقدر حاجت صرف کند همچون عطاری که در پیش او انواع
عطر و ادویه باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه باشد نباشد نزدیک دیگری باید رفت
و عمرو بن مسعود وزیر معتصم بود و گوید در سفری یکبار مردی را دیدم مرا نمی‌شناخت
مر او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جولاهم آنگاه گفت صنعت تو چیست
شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم که صنعت من کتابت گفت کتابت پنج قسمت
کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت القضا و کتابت الشرط
گفت تو از کدامی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد
چون نویسی تهنیت یا تعزیت گفتم این عادت بران وقوفی ندارم گفت اغرک الله کاتب
رسایل نیستی گفتم کاتب خراجم گفت اگر خواهی که زمینی را مساحت کنی چون
کنی گفتم عمود را در عطوف بزنم گفت بر دهقان ظلم کرده باشی گفتم عمود را مساحت
کنم وحده و آنگاه عطوف را مساحت کنم بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم

گفت

گفت اغرک الله کاتب خراج هم نیستی گفتم کاتب اخبارم گفت اگر دو لشکر
باشند یکی را یک شکافته لب بالا و دیگری یک شکافته لب زیرین ایشان را در دستور
چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم و ایک لا اعلم و اگر معین یکی صد باشد و یکی دویست
گفتم نمیدانم گفت اغرک الله کاتب اخبار هم نیستی گفتم کاتب قضاام گفت اگر شخصی
متوفی شود و ورثه بگذارد و کنیزکی و دختری از زن و پسری از کنیزک بود و زن
پسر را بر گیرد و گوید از آن منست و دختر از آن کنیزک چگونه واقعه را فصل کنی اگر
نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قضا نیستی گفتم کاتب شرطم گفت اگر شخصی خیانت
کند بموضع آن و دگر چیزی بر سر او زنند و مامور حاصل آید چگونه حکم کنی گفتم نه دانم گفت
کاتب شرط نیستی عمرو بن مسعود گوید گفتم تو جولاهی این از کجا آموختی گفت اغرک الله
حایک سخنم نه حایک جامه گفت او را با خود برگرفتم و شغل سنی از بهر او ترتیب
کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند

صلمه عل ۶ ۶ ۲۰ ۴ ــه دکلد و س لال م حا ی ا ب ج د ه و ر
ح ط ی ک ل م ن س لا د ا ب ۲ د ل ج ح ی ع ل ال ع ر حار طاع
ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ سهر ک ک ناه اب لا ر ج ر کهاث
خ ذ ض ظ غ د ب ج ه و ز ح ط ا ل س ی ی ه اب
ج د و ز ح ط ی ک ل م ن و لما ی س ر ی ل ح ل ی سوع سوع
ف ص ق ر ش ت ا ا ب ۲ ج ۳ د ۴ ه ۵ ع لا ف ۶۰
ص ۹۰ ق ۱۰۰ ر ۲۰۰ ش ۳۰۰ ت ۴۰۰ ث ۵۰۰ خ ۶۰۰ ح ۶۰۰
ذ ۷۰۰ ض ۸۰۰ ظ ۹۰۰ غ ۱۰۰۰

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملک یمن و بهدهد داد تا

نزد او برد   چهار کلمه است نهی و امر و تهدید

و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که کبر بر ملوک غالب باشد چون کبر

ترک کرده باشد الزام اسلام سهل بود عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت

اما بعد فانک سالم کس نمیدانست که این را چه معنیست تا عاقبت معلوم شد

که غرض از آن بیت این عمر بوده که از بهر فرزند خود گفته است   یدیرونی عن

سالم و ادیرهم و جلدة بین العین و الانف سالم و حجاج مهلب بن صفره را

بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد و در حرب ایشان بحجاج نوشت

ان البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن لا یبصر قیصر روم بمعتصم نوشت و تهدید

کرده معتصم فرمود تا جواب بنویسند هر کس جوابی اختیار کردند و او هیچ این جوابها

پسند نکرد و کاتب را گفت بنویس اما فهمت کتابک و الجواب ما تری و چون

ولید بن عبد الملک کنیسه دمشق را خراب کرد قیصر روم بولید نوشت که کنیسه را

خراب کرد و پدرت خراب نکرد اگر صواب بر خراب کردن بود پدرت بر خطا

بود و اگر صواب نا کردن تو بر خطائی ولید در جواب او نوشت

معاصر   و بعضی با او از خلفا محاصر بود از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه

جواب او نوشت کتبت و یدی فی الکتاب و رجلی فی الرکاب و ها انا اسرع

الیک من الریح فی الهبوب و الماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی

بولی الدوله نوشت صاحب سجان و از وی مال طلب کرد و ولی الدوله تاخیر

میکرد

میکرد آخر الامر نوح بنوشت ان لم یاتنا الاموال لناتینک فکتب فی جوابه

و بعضی از عمال خلفا رعیت بروی خروج کردند

بخلیفه نوشت

عاملی مردی را دید که پنهان آمده بود و سخن او را می شنید بفرمود تا او را بگرفتند و محبوس

داشتند و بملک نوشت فلان سرق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری بنی آنگه رفتند

کاتب بملک نوشت   مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین

از بهر شفاعت کرد مامون بالای کتابت او نوشت اخی انت و مولای فما رضاه ارضاه

فما انت بهواه فانی انا اسواه فلک الله علی ذلک الله له و او را رها کرد و اهل کوفه

از عامل شکایت کردند منصور بر رقعه ایشان نوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت

خراسان وهیبت که آنرا ایلکان خوانند شخصی از سلطان خوارزمشاه برای معیشت

طلب کرد سلطان بر سر رقعه او نوشت که ایلکان را ایلکان نتوان داد و کیل حسن بن

سهل بحسن نوشت در آن وقت که او مال بذل کرد که لا خیر فی السرف حسن جواب نوشت

که لا خیر فی السرف من الخیر و اجاد را معاش لازم شد در عهد ناصر جمله جمع آمدند با نگ برآوردند

و در آنجا معاش طلب کردند خادمی بیرون آمد بد و رقعه دادند خلیفه بر بالای آن نوشت

و شاعری ناصر را مدح گفت و در آن قصیده

گفت که شعر من بانشراف تمام و تو میش از معتصم و موصل میش از یعقوب معتصم

موصل را بی داد تو یعقوب من ده بر بالای آن نوشت لو کان حقه لسقی جله الحق الغزال

علم فلم لعله الاریب   عروض میزان شعر است و بعروض صحیح را

از فاسد توان دانست و اجزای این رشته سبب و وتد و فاصله اما سبب

بر دو نوع بود خفیف وثقیل اما خفیف دو حرف باشد که حرف اول متحرک بود و حرف
آخر ساکن چنانکه مِن وعَن وثقیل متحرک بود مثل لکَ و وتد یا مجموع باشد یا مفروق
وتد مجموع سه حرف باشد دو متحرک وبعد ازان ساکن چنانکه الی وعلا ومفروق دو
متحرک میان ساکن بود چنانکه قال وسار و فاصله بر دو نوعست صغری وکبری
اما صغری سه متحرک بود وبعد ازان ساکنی چنانکه ذهبا وحرجا وکبری چهار متحرک بود
وبعد ازان ساکنی مثل ذهبتا وپیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود والا
در قوافی مخصوص نشده و دی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک ومعتبر
در تقطیع لفظ بود نه زیرا که بعضی حروف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول
افاعیل هشت است و دو خماسی است فعولن فاعلن وشش سباعی بود مفاعیلن
مفاعلتن ومستفعلن متفاعلن فاعلاتن مفعولات وهرچه بعد ازین آید از زحاف
گویند و زحاف جایز بود وکسر جایز نبود وجزم در اول روا باشد و زحافه در ابتدا
بود و اول جزو بیت بود و اول جزو بیت را صدر گویند ومیانهٔ او حشو وآخر او
مصراع و اول مصراع دوم ابتدا ومیان او حشو وآخر او ضرب وبحور پانزده است
و ذکر آن کرده می آید با وزن ومثال و واصول او فعیلن مفاعیلن است
چهار بار و بیتا و امینت الا خبر ستماته ازین مرت باعصر من جهد کی
و شاپور اصل او فاعلات بود چهار بار و بیت او امینت
ما حار لا امین سکم با جوبة لم تعلقها متفرقة میل ولا مالک و اصل او
مفاعلتن است شش بار و بیت و امینت اذا عصیت بواسد علی احد
بجالسهم الملوک لا جلها جعفو و اصل او متفاعلن است شش بار و بیت

او امینت

او امینت واذا صحوت فما اقصر عن یدی وکما علمت شمایلی وتکرمتی
اصل او مستفعلن فاعلتن چهار بار و بیت او امینت لقد
ساقیک من الاحلاج الطفان کما شاقیک یوم البین غزلان و اصل او
مستفعلن است شش بار و بیت او امینت دار السلمی او السلمی جاریه
معرّی آیاته مثل الزبر اصل او فاعلاتن شش بار و بیت او امینت
الم المنعم عنی ما کانات انه قد طال حزن وانتظاری اصل او مستفعلن مستفعلن ج
فاعلن مفعولات دو بار و بیت او امینت تقضمح فی خافا بالا نزال
فی منزل مستوحش رب الجلال مستفعلن مفعولات مستفعلن است
دو بار و بیت او امینت ابدا لازال مستعمل الخیر نعمی مرنضیة الغربا
اصل او فاعلات مستفعلن فاعلاتن است دو بار و بیت او امینت دعانی
داعی سعاد وتنادینی فلم اجعل ادای باحسبتی اصل او مفاعیلن فاعلاتن
دو بار و بیت او امینت حل لیلی من درمانا ودلا دهلت علویة بالسجال
مفعولات مستفعلن مستفعلن است دو بار و بیت او امینت یا اخوان
قد خاخ لی اما عادلی من تذکار عهد الصبا فیا غلا مستفعلن فاعلاتن
فاعلاتن است دو بار و بیت او امینت فاما تمیم بن مرلقا هم القوم
رو فی منام لم **فصل فی الدوایر** دوایر پنجست طویل وبسیط ومدید و یکی متدارک
وطویل را مقدم دارند زیرا که اول او وتد است وآن دو بحر دیگر موخر زیرا که اول
آن سبب است و وتد قوی تر از سبب بود و اما مدید منفک بود من عین فی فعولن
اما بسیط منفک من علین فی مفاعیلن طویل را بر مدید مقدم دارند و مدید بر بسیط

الدو ابن سها حیص بطوا والوجه کی بطلا
المتقارب فعولن هشت بار و بیت او امینت

واما وافر و کامل دایره باشد و آنرا دایره مؤتلف گویند زیرا که این دو بحر مرکب بود
از یک از اجزای سباعی مکرر و اجزای ایشان متماثل بود و وافر مقدم دارند زیرا که
اول او وتد است و او فوتر باشد از کامل و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی از علن
از مفاعیلن فک توان کرد و اگر خواهی که وافر از کامل فک کنی از علن از فعلن فک توان
کرد   دایره الیست و آنرا دایره مشتبه خوانند زیرا که هر یک از اجزای
او مشابه آن دیگر باشد از برای آنکه سباعیست و هزج را مقدم داشته اند از برای معنی
که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک کنی از لن فی مفاعیلن
فک توان کرد   در دایره بود و آن دایره را
مختلفه خوانند از بسیاری بحرهای او و این نام بروی نهاده اند و این بحرها از آن جمع کرده اند
و درین دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع
فک کنی از اول مستفعلن دوم توان فک کرد و اگر خواهی که مضارع را از سریع
فک کنی از علن مستفعلن دوم فک توان کرد و اگر خواهی که مقتضب را از سریع
فک کنی از اول مفعولات اول فک توان کرد و اگر خواهی که مجتث را از سریع
فک کنی از عولات از مفعولات اول فک توان کرد و بدین طریق فک این بحور است
اما دایره   را متفقه خوانند زیرا که اجزای متفق است و خماسی است و بر اصل
خلیل از دایره متفقه چیزی منفک نشود و او موضع لن فی فعولن از برای آنکه چون گو
لن فعولن شود همچنان بعد از متقارب ترتیب کند و بیت او اینست   حاما سا (فعوم)
حاما   بعد ما کان ما کان من وحدود   شعر بحیث اول متواتر آنست که در اجزای
او نسبتی خفیفه باشد دوم متدارک است که و آن آنست که در اجزای او دو ندی مجموعست

سوم

سیوم مترادف و آن آنست که در اجزای او دو ساکن بود و چهارم متراکبت
و آن آنست که در اجزای او فاصله کبری بود و عیوب شعر بحیث اول اقوالست
و آنچنان بود که حرکت در روی مختلف بود چنانکه گوید شعر فالملح خالقته لعبد مناف
دوم اکفافست و آنچنان باشد که حرف روی مختلف باشد اما در مخرج متفق
باشد چنانکه ظهیر گوید مصراع قصر سدی شد شبر شاه شنید   سیوم ایطالست
و آنچنان باشد که قافیه متکرر شود و چهارم تضمین است و آنچنان باشد که قافیه
بیتی به بیتی دیگر تعلق دارد و اما تضمین مشهور آنست که بیتی مشهور در شعر خود درج
کند چنانکه کمال اسمعیل گوید بیت ز گفته قدما بیتکی بخواهم گفت که هست
ذیل تضمین بر آستین طراز   ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر   ز من غریم و ثنا
جهان غریب نواز   و پنجم استادست و آنچنان بود که در شعری بیتی مردف
بود و بیتی مقفا چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر بر تافتست روزگار دست و درین
قصیده بیتی آورده است که آخرا ز کار رو دست و اینباب علمی بسیارست
و اینجا بیش ازین احتمال نکند الباب الثالث عشر فی الموسیقی موسیقی از صناعاتیست
که موضع او جوهر روحانیست و آن نغمه و ایقاعاتیست متناسب که از نشان او آن
بود که در نفس نشاط باز دید آورد چنانکه در حرکت و در ومتی عظیم باز دید آید و اول
او چنان بود که حکما آنرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم مرض و ثقل بیماران
بیشتر از روز باشد خواستند تا بیماران را بدان الحان مشغول کنند تا الم بیماری بر ایشان
کمتر باشد و اول وضع او این بود و آنگاه بتدریج الحانی استخراج کردند و در غزاها
استعمال کردند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند

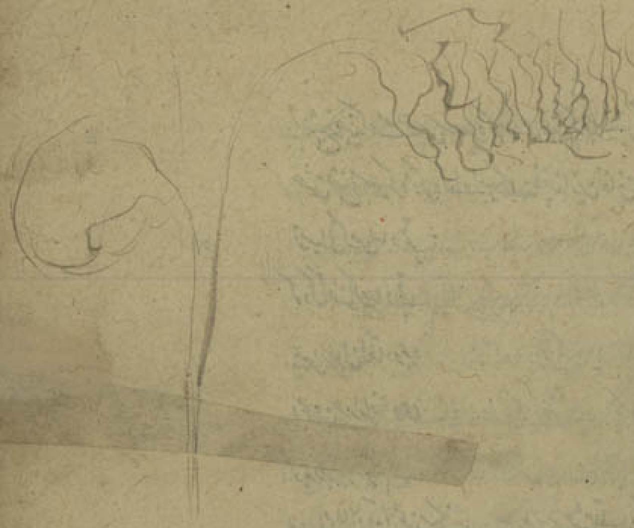
الم و حزن کمتر شود و آنگاه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی شجاعت بود
تا آنرا در حروب استعمال کنند و یکی از حکما را پرسیدند که سبب آنکه نفس را در نزد
سرود بحرکت آید چنانکه بشاشت در بشره او باز دید آید و باشد که اعضا را در حرکت
آورد و باشد که برخیزد و در رقص آید و در نزد حزن و این دو حال ملازم نفس است
و این دو حال کلماتی منظوم جمع شود که لایق حال سامع بود و تاثیر آن عظیم تر باشد
بحدی رسد که نفس اطاعت عقل بگذارد و چنین گویند که شخصی بر بامی عالی بود و شنید که کسی
باواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی میزد و مطلع آن این بیت میخواند ستبقی لها
مضمر القلب والحشا شعر سریره و دیوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت و از پی آن
مغنی برفت که این بیت میگفت و او را از آن آسیبی رسید حکما گویند تالیف نغم همچون
نظم شعر است همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت مطرب و معرفت پردها و معرفت ایقاعات
از این ۴ هرگاه که در چیزی خلل افتاد و نقصی باز دید آید همچون شعری که وزن آن راست نبود و لفظ
آن از روی نحو کژ باشد و هر که شعری گوید که یک مصراع مساوی آن دیگر نباشد گواهی بود
بر رکاکت عقل و قلت فطنت و تحصیل آن آسان بود بر کسی که در فطرت طبع او ملایم فتاده
باشد و مغنی که طبع او ملایم بود هر حالی را از فرح و غم آوازی نهد و هر کلمه را آوازی
که آن کلمه خوش آید و مغنی استاد آن بود که در هر مجلسی آوازی آورد که ملایم آن مجلس
بود و چنین گویند که استاد ابونصر بن طرخان الفارابی و او اول حکیمیست که در اسلام
باز دید آمد و جمله علوم نیکو دانستی و او پیوسته ناشناخت در شهرها رفتی و چون
او را بشهری بشناختندی از آنجا سفر کردی تا آنگاه که بعضی ملوک او را بشناختند
و بنزدیک خود حاضر کردند عود در انجو است و از پهلوان بزد چنانکه جمله طرب کن

شدند

شدند آنگاه نوعی دیگر زد که جمله بگریستند و دیگر نوعی بزد که جمله در خواب رفتند و او ایشان را



آنجا بگاه بگذاشت
و برفت و این حکایت
مشهور است و اگر آواز
خوش با آن جمع شود
تاثیری عجب دارد و چنین گویند که شخصی زنی مطربه را دوست میداشت مطربه
قولی بگفت و آن این بود شعر علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا سیما
عاشق اذا لم یجد بکی و آن شخص از این بیت اثری عظیم ظاهر شد مطربه را گفت
هر چه میخواهی بگو تا بدهم مطربه از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال بیفتاد و مرد
و دهن باز کشود و چون نگاه کردند جان از تن او مفارقت کرده بود و چنین گویند
که موذنی اذان میگفت باوازی خوش و صنعتی خوب و کنیزکی آب بر دست
منصور بریخت از لذت آواز چنان شد و ابریق را بینداخت چون منصور آن بدید کنیزک را
بموذن بخشید و بفرمود تا دیگر بدان طریقه اذان نگوید و همچنان که نفوس انسان
از غنا متاثر شود نفوس حیوانات نیز متاثر شود زیرا که چون خواهند که شیر را صید کنند
او را بغنا و آواز دف و شبابه از بیشه بیرون آورند و چون خواهند که فیل را صید کنند
او را باواز غنا و ملاهی مشغول گردانند و فیل را ضبط کنند و اشتران در شبهای تار
تاریک چون آواز حدی شنوند تعب احمال را بر ایشان سهل شود و بعضی ملوک را اشتری تشنه
بود و خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتر را چند روز آب ندادند آنگاه
آب بر وی عرض کردند و مغنی در غنا شروع کرد اشتر آب خوردن بگذاشت و بسماع غنا



مشغول شد وگردن بیالامی برد وبزیر می آورد تا آنگاه که مغنی از غنا فارغ شد آنگاه
در آب خوردن شروع کرد وافلاطون گوید که هر کرا خری باشد وخواهد که آن را از خود
دفع کند باید که باستماع غنا آواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس انسان
چون حزین شود واو را انبساط نبود وچون آواز خوش شنود منبسط گردد **الباب**
الثالث عشر فی الطب بدانکه طب از صناعات شریفست واز فواید آن هیچکس مستغنی نباشد
زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نباشد وبر اهل خرد پوشیده نماند که حیات
راس المالی است که از قیمت نتوان کرد وبجهت زندگانی منغض شود واز اینجاست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده وتقدیم کرده که العلم علمان علم الابدان
وعلم الادیان وچنین گویند که موسی علیه السلام بیمار شد وطبیب گفت که فلان
دارو این مرض را صالح بود موسی گفت مرا بدان حاجت نیست باری عز وجل خود شفا
فرستد وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت
من که شفا نیابی تا دارو استعمال نکنی وآنهم از لطف باری تعالی است بر خلق زیرا که
در حال بیماری اگر بیمار مفوض بودی با طبیب از بیماری کم خلاص شدی ومثال
آنچنانست که ده کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد کرد وآن دیگران فساد
اگر ایشان را با هم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن
آسانتر بود از عمارت اما اگر یکی در میان ایشان مصلح بود مرجح زود تر منقطع
شود وغرض از طب معاونت طبیعت است ابدا زیرا اگر حفظ صحت بنماید گست
واگر دفع مرض بود بمعاونت ذات **فصل در امراض العجیبه منها العشق** آن بیماری دلست
وباشد که چنان محکم شود که عاشق از غم عشق بمیرد وباشد که خود را بدست خود هلاک

کند

شیخ جنید گفت قدس سره که مردی دیدم که آستین کودکی گرفته بود و از
عشق تضرع میکرد و کودک او را میگفت تا چند ازین نفاق میکنی مرد گفت



تو میدانی که من صادقم
کودک گفت اگر صادقی
بمیر در حال در افتاد و بمرد
و محمد بن عبد الله بغدادی
گوید که جوانی را دیدم که ایستاده
بود بر بامی عالی و بآواز بلند میگفت من مات من عشق فلیمت هکذا لا خیر فی العشق
بلا موت آنگاه خود را از بام در انداخت و جان بداد
شخصی را صرع بود و در حالت صرع عربی و ترکی و تازی باز وی حال بیماران و غایبان
پرسیدندی گفتی بگذارید تا آنگاه که صرع آید بپرس
شخصی از پدر خود چهل دینار بزر دید و جمله را بداد و کاردی بخرید و در قزوین قاضی بود
و شطرنج دوست میداشت چون بدانستی که پیش کسی شطرنج هست التماس دادی
و طلب کردی تا آنگاه که پیش او از آن بسیار جمع شد و باشد که شخصی
دایم ریش خود کند تا آنگاه که اندکی بماند بعضی باشند که از خونی که
که بر ایشان پیدا شود خود را هلاک کنند و دیگر ابغض و این رنج بود و خود را بیاویخت
و بعضی را حالتی واقع شود که او را هیچ قرار نبود و آرام نباشد [illegible] که گشا ... طلب
کند و خود را زد او انداز و نبخورد وش طلب گفتار و دون خبر از امور غریبه عجیبه نیست
و باشد که شخصی از غصه کلب کلب دیوانه شود و بانگ سگ کند و اگر او کسی را گزد همچون
مفضوض

مفضوض شود و در بول او منی بود همچون شکل کلاب و چون از چهل روز در گذشت
قابل علاج نباشد سکوت را از مرده باز نشناسد الا طبیب حاذق
و بیشترین سکوت را دفن کنند بصورت مردگان و پندارند که مرده است
و آن چنان باشد که یک جانب وی گرم شود و او را الطیم الشیطان گویند
و آنچنان که رشته از پای بیرون آید و دراز شود شخصی از خواب
بیدار شد و گمان برد که ماری بگلوی او رفته و از خوف بیمار شد بقراط دانست
که آن وهم است ماری را بگرفت و با خود نگاه داشت و بفرمود تا آن شخص را مغثی
دادند و چشم او ببستند و بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را آنجا گذاشت آنگاه
چشم باز کرد و گفت اینک مار بیرون آمد و این از معالجات لطیف است
و آنچنان بود که جالینوس را در آخر عمر بصر مغشوش شد آن را معالجات
بسیار کرد هیچ مفید نیفتاد و ترک معالجت کرد تا یک روز طبیبی بر در بر میرفت
و آواز میداد که هر که محتاج طبیب است من او را معالجه کنم جالینوس گفت او را حاضر
کنند تا مرا به بیند چون در آمد و چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شیر گاو بیاوردند
و در مرطلی کردند جالینوس را معکوس بر بالای آن در آویخت و آتش در زیر
آن میکرد تا بخار شیر بچشم جالینوس رسید چشم باز گشود و باصره او درست شد آنگاه
آن مرد را گفت که این معالجه از کجا کردی مرد گفت در قدم مکاه بگلو خی استنجا کرده
و ماری بران کلوخ قی کرده بود و اثر آن بدماغ تو رسیده و در باصره خلل از دید آمده
و اثر آن بخار شیر خلاص کرد گفت میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم
گفت اگر من دانستمی که این مکان جالینوس است در اینجا نگذشتمی فسبحان من جل فوق

کل ذی علم علیم   شکا الی الطبیب من عقم زوجته طبیب درآمد و زن را دید
گفت این مرضی مخوفست و کسی ازین جان نبرد تا چهل روز بکشد زن بغایت
دلتنگ شد و میگریست و چیزی میخورد تا لاغر شد آنگاه بفرمود تا با او مباشرت
کرد و آبستن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت فربه بود و در رحم او لحم بسیار بود
و بچه در آنجا متعلق نمیشد و آن وسم فربهی زایل کرد و زن حامله شد
ان غلاما نفث الدم   و اطبا از معالجه آن عاجز شدند حکیمی بفرمود تا طحلب بسیار
بیاورد و بفرمود تا آن غلام بسیار از آن بخورد و چون دیگر نمی توانست خورد بفرمود
تا او را بند محکم کردند و در حلق او می آگندند بقوت آنگاه بفرمود تا قی کند چون قی کرد دیدند
که درمیان آن علقی بود که در معده متشبث شده بود و چون طحلب بیافت طبع معده
رها کرد و بمیان طحلب آمد   انکه جاریه در همدان خسته شد و شیخ الرئیس
آنجا بود او را بدید گفت این انحراف از مزاج نیست لکن عاشق است جاریه منکر
شد گفت اگر خواهید بگویم که بر که عاشق است گفتند بگو گفت تا جمعی که تقرب داشته
و قابل مودت و محبت باشند نام ایشان بر میخوانند آنگاه نبض او را احساس میکرد
و نام یکیک میبردند چون بمعشوق رسید نبض او را اضطراب آمد و رنگ وی
بگشت فی الحال بدانست شیخ را گفتند علاج او چه باشد گفت او را بزنی بوی باید داد و الا
هلاک شود   ان بعض الحکما اصابه جذام او را گفتند که چگونه عاجز آمد
از معالجه آن گفت عاجز نیستم اما از خشم می اندیشم گفتند علاج از جذام است بفرمود
تا عقارب را جمع کرده در شیشه کرد و در حمام رفت و بفرمود تا در خلوت ببستند و عقارب را
رها کردند تا او را لدغ بسیار کردند و ماده خبیث از لدغ ایشان روانه شد و از جذام

سلامت یافت

سلامت یافت اما دیده اش برفت   ابوالحسین بن علی الطوسی گوید که بعضی از بیماران
وفات رسید و قوم او بجد خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود و او را طبیعی
میکشند گفت ای قوم تعجیل مکنید تا من او را ببینم اگر معالجه توانم کرد معالجه کنم و اگر پیش
از موت چیز دیگر نخواهد بود گفتند خوش باشد غلامی قوی را بفرمود تا چوبی برداشت و آن
مرده را بدان چوب سخت میزد و چون او را قریب بیست چوب زد نبض او دید که متحرک
بود گفت ای قوم مرده را نبض جنبید آنگاه ده چوب دیگر بزد بانگ کرد پس اطبا را گفت
که چگونه او را دفن میکردید پس ضرب از وی باز گرفت مریض باز نشست و از درد شکایت
میکرد و طعام طلب میکرد تا بخورد طبیبان گفتند که این از کجا حاصل کرده گفت در
کاروانی میرفتم و جمعی از عرب بدرقه من بودند و یکی از ایشان سکوت شد و شیخ القوم
ایشان او را بدین صفت معالجه کرد   انه عرض لبعض الملوک طرش عظیم چنانچه
اطبا عاجز از معالجه آن عاجز شدند طبیبی بیامد که علاج او کند در اثنا ایام معالجه یک روز
پیش ملک رفت و او بر سریر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او و ملک او را گفت چرا آنچه من
میفرمایم بجای نمی آری و در دشنام شروع کرد و کفش برداشت و بر سر ملک زد فریاد
از ملک برخواست و در غضب شد حرارت غریزی در تن او ظاهر شد و ماده بلغمی او فرو گرفت
و حال گرانی گوش زایل شد   انکه شخصی از رؤسا را فواق بود و مدتی بماند و هر چند معالجه
میکردند زایل نمیشد طبیبی پیش او آمد و گفت آن زن که به پیش من بود دی فلان چیز را از
من بدزدید تو آن را با زن من داده چون این شنید فریاد از وی برخواست و گفت
مثل من دزدی کند در حال فواق ساکن شد ابوالفرج طبیب گوید که چون ماده متوذی در
معده حاصل شود قوت حیوانی خواهد که او را دفع کند فواق حادث شود و چون او را گفتند

که چیزی دزدیده در غضب شد قوت حیوانی ظهور کرد و آن ماده موذی منصرف شد و قلق
زایل گشت   و آن صفت مشاطگان باشد مردان و زنان را بدان حاجت
زیرا که حسن در رجال و نسا هر دو مطلوبست اگر در اصل خلقت کسی را نصیب از حسن افتاده بود
مشاطه آن را بغایت رساند و اگر نباشد او را چیزی از حسن حاصل کند   که کسی را فربه
کند اول مداومت باید نمود بغذاهای چرب و شیرین چون هریسه و نخوداب و عسل و گوشت
بریان و خواب و اسباب نرم و حمام پس از آنکه طعام هضم شده باشد و اشتغال
بلهو و طرب و سرود و شیخ الرئیس گوید که گوشت بط فربهی آورد و گوشت دجاجه و کنجشک
همچنین بغایت نیک باشد و مغز بادام و فستق و مانند آن باشکر و اگر خواهی که فربهی آورد   دوای
و رنگ وی خوب کند بستان فندق مقشر و سمسم و خشخاش و حب الصنوبر و حب
السمنه و حبة الخضرا این جمله را بکوبند و با روغن گاو بیامیزند آنگاه در شکر کنند و بر آتش عرض
کنند تا منعقد شود و بامداد و شبانگاه از آن میخورد   که موی زیادت شود بستانند
ورابیج و اطراف و بید از دو در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند تا غلیظ
شود آنگاه هر موضع که خواهد که موی زیادت شود بدان طلا کنند آن موضع مستقط شود آنگاه
موی بر آنجا بروید   که موی بر نیاید موی را بر میباید کند آنگاه موضع را با فیون و سرکه
و شوکران طلا باید کرد و اگر بپزند بهتر باشد و اگر موی را خواهند که زایل گردانند بستانند
از نوره دو جزو و از زرنیخ یک جزو و آن را بجوشانند تا آنگاه که آب غلیظ شود و اگر در آفتاب
نهند بهتر باشد آنگاه قدری روغن بر وی ریزند چون موضعی را بدان طلا کنند موی از آنجا
ساقط شود   که موی را سیاه کند بستانند ثلث رطل مازو و آن را بر روغن چرب
کنند و بر طبقی بریان کنند چنانچه شکافته شود آنگاه چند درم روسنج و کتیرا دو درم و نیم هلیله

اندرانی

درآب

اندرانی دو درم شب یمانی و آن را گرم کن پس از آنکه در هاون سوده باشی ناعم و آن را
ببرشش و رها کن چهار ساعت و بدان خضاب کن بعد از آن که موی را نیک شسته
باشی و خشک کرده و شش ساعت بگذار تا رنگ نیک بگیرد و ورقی بر بالای آن نه تا خشک
نشود و اگر که موی را سفید کنی نسرین و سرگین خطاف بغایت خوب باشد و اگر مجموع کنی
با مرارهٔ گاو بهتر باشد و بخار کبریت همچنان موی سفید کند و اگر این داروها استعمال
کند بعد از آنکه بکبریت تبخیر کرده باشد هم نیک بود   که روی را رنگ خوب
باشد بستانند دقیق باقلا مقشر و نشاسته و کثیرا و بزر البقل و آن را باب کاله و بنفشه خشک
بسرشد و وه شب بدان مداومت نماید روی را بغایت خوب کند   که رنگ
روی سرخ باشد بستانند خردل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آن را بشیر لیباید و روی را
بدان طلا کند یک هفته   که سفیده از چشم زایل شود جمیع مولود بار اول بستانند
و بدان اکتحال کند سفیده از چشم ببرد و اگر خون حیض ابکار اکتحال کنند هم زایل شود
که زرقت از چشم زایل شود عصارهٔ رمان شیرین و زهره و بدان اکتحال کنند
چند نوبت که زرقت زایل شود و اگر خواهند که سرخی از چشم زایل کنند چند بار بخون کبوتر
بچه اکتحال کنند   که نتن بینی را دفع کند بستان شب و گلقند و زاج و بکوبد آنگاه
چیزی از شراب ریحانی نعلیل سید بهر تا می بوید و از این داروها در بینی و نهد بفتیله
که بدان آلوده باشد چند بار استعمال کنند نافع بود   که بخر را زایل کند بهین باب
او جست اگر فساد دندانی بود که بیان آمده باشد هر دندان را علاج باید کردن بفلفمون
و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید کردن و باید که چیزهای مالح بخورد و سلق
و بماء العسل قی کند متواتر و از غذاهای غلیظ احتراز کند و چرب و بقلها اختصار کند و بکار

منجوره واگر بخوردن شیر وکرفس مداومت نماید نافع بود واگر خواهد که دفع ضنان
بکند مرداسنج سفید بجا ورد افراص کند واگر بوسا بجا ورد بپرورد بغایت
نافع باشد واگر خواهند که بهق ابیض را زایل کنند بستانند سطرج هندی راو بزر الفجل
وفوه وکندش وخردل جلاددر سرکه کهنه کنند آنگاه طلا کنند ودر آفتاب بنشینند واگر
بهق اسود بود فصد باید کرد وبطبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار آنگاه طلا سازند
وبجندبیدستر و بزر الجرجیر وبر دخول حمام مداومت نماید وغذای رطب خورد
که برص را زایل کنند معالجه او چنان بود که در بهق ابیض گفته شد وبرقی مداومت نماید وبابین
طلا کنند شیطرج کلیخ مویزج بطون الدرابیج اجزای مساوی بطبیخ فوه پس از آنکه موضع را
دلک کرده باشی واگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند برود   که ثاليل را زايل
کند آنرا بورق آس بسیار بمالد یا بورق کبر واگر انجیر خام را بفشارد تا شیر او بر
ثاليل چکد هم زایل کند   والضعف قوة البته باری عز وجل
مردان را از برای زنان آفریده است ومیان الفت بطریق اجتماع بود واگر مانعی باشد
الفت مرتفع شود وباشد که مانعی باشد که رفع آن آسان بود واما چنانچه مانع آید از ذکر کردن
آن بعضی از آن یاد کرده شود   اول باید که از حالات آلت بپرسد
اگر در آب سرد منقلص شود ودر آب گرم مترخی علاج آن سهل باشد والا باید که بعلاج
آن مشغول نشود که در آن فایده نبود واگر علاج خواهد کرد ببیند که سبب چیست
اگر سبب قلت ماده وضعف آلات بود باید که جوارش سقنقور بستانند در روغن ماه
اما جوارش سقنقور وبزر الهلیون وبزر البصل وبزر اللفت وبزر الکراث وبزر الجزر
وحبة الخضرا ولسان العصافیر وسمسم مقشر وبزر الفجل وبزر الصنوبر وحب

الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل وشقاقل وخولنجان ودار فلفل از هر یکی پنج درم دارچینی
وجوز بویا وبهمن از هر یکی ده درم اسقیل مشوی سه درم فانید بوزن این داروها
بکوبد وجمله با انگبین عجین کند وشربتی از و یک درم بود شیر تازه با جلاب جسل فوق
بیاشامد در روغن بابونه بستانند وفرفیون وقبه وبساسه درهم ودار فلفل درهم ونیم وعاقرقرحا
دو درم ونیم وبزر الجرجیر نصف درم جندبیدستر نصف درهم ودهن النرجس وقید دنیم
شمع نصف درم ادویه را بکوبد وشمع را با روغن بگدازند وروغن را با دویه بیامیزد وعانه
وقضیب وانثیین را بدان بمالد بغایت مفید بود   سبب آن کثرت
جماع ومباشرت بود باید که ترک کند مدتی واگر خللی باز دید آید وحکما گویند هر که جماع اندک
کند بدن او صحیح بود وعمر دراز وقیاس کن بجمل بغال وعصافیر است از جمله حیوانات
عمرش دراز تر باشد وگنجشک کوتاه تر آنگاه علاج بدان طریق که یاد کرده شد بنماید واگر
قدری مشک در آب کافور ساید وقضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت
لذتی عظیم یابد واما زنان از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کنند واگر مرد را آلت کوچک
باشد زنان او را دشمن دارند ونیز نطفه بر حم نرسد وآبستن نشود ومحمد ذکریا گوید که آنرا
بباید مالید چندانکه سرخ شود آنگاه آب فاتر بباید بروی ریخت اگر مدتی بر این مداومت کند
بزرگ شود واگر خراطین را بروغن زنبق بساید وبدان طلا کند بزرگ شود
نفوذ باید صاحب تحفة الغرایب گوید اگر سویها که برگرد مقعد کفتار بود برکند ودر زیت
بساید وصاحب این علت آنرا بخود برگیرد این علت از وی برود وهمچنین اگر شحم دب
بگدازند وفتیله را بدان ملطخ کنند وعلیل بخود برگیرد نافع بود واگر کسی در مقعد حکه بود
دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشند بخود برگیرد نافع بود

واین چیزی بغایت بد است و زشت باید که پیش از مباشرت آب جانه رود و پیش
ازان غذا اما قابض خورده باشد و اقاقیا بستاند و رامک و جلنار و کندر و از خون
استه خرما سازد و بعد از آنکه کوفته بود ناعم بجمع عربی شیاف سازد و آن شیاف
بنجود برگیرد وقت مباشرت نافع بود   اگر قرنا باشد و قرن آن
باشد که در منفذ لحمی باز دید آید صلب و این عیبی بغایت صعبست باید که مرد با او
نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه در رحم رسد آبستن شود و نتواند زاییدن و هلاک
شود اما اگر رتقا باشد آنست که پوست بکارت سخت بود و آنرا باآهن زایل کنند
یا غیر آن و اگر زنی بیفتد و بکارت او زایل شود مازو و شب و سعد و نعناع الادخر
و ورق السوسن بالسویه در آب باید جوشانید و دختر در آنجا نشیند و اگر پاره املج
بستاند و قدری از آن خرج در آنجا کند و زن بنجود برگیرد غرض حاصل آید و اگر مازه گاو
خشک کرده بنجود برگیرد همچنین و اگر زن را منفذ فراخ باشد مردان آنرا دشمن دارند
بستانند مشک و غالیه و سندروس و قرنفل اجزا مساوی و بساید و بر فتیله
افشانند بعد از آنکه فتیله تر کرده باشد به پیچد و زن آنرا بنجود برگیرد غرض حاصل شود
و اگر زنی مجذا باشد و از آن خوبی باز نتواند گردد حکما گفته اند که او را داغی از زراوه گفتار
بدهند تا بخورد چنانچه او نداند ترک کند و بعد از آن دشمن دارد
بطلیموس حکیم در صد کلمه فرموده که علم النجوم منک و منها
یعنی شخصی دانا باید که او را نفسی دکا صافی از کدورت باشد و قواعد نجومی نیک داند
تا احکام او راست آید و مردم این ایام را این سر و حاصل نمی شود و بعضی را نفسی صافی
هست و قواعد نمیدانند و بعضی قواعد میدانند اما نفس صافی ندارند لاجرم احکام ایشان

راست

راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوعست اول الحکم بر ادیان و ملک و پادشاهان و آنرا
در قرانات عظمی توان دانست که در قرب هزار سال یکبار بود دوم انتقال ملک از قومی
بقومی و آن از قرانی توان دانست که در سر دویست و چهل سال یکبار بود و سیوم حکم تبدیل
پادشاهی با پادشاهی و آنرا از قرانات توان دانست که در سر بیست سال واقع شود چهارم
حوادث که در سر سال افتد از خصب و حدث و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت
آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر پانزده روز افتد آنرا از طالع اجتماع
و استقبال توان دانست ششم احکام موالید و آن از طالع ولادت تحویل سال
او توان دانست هفتم استدلال بر امور مخفی یا استخراج ضمیر و آنرا از طالع وقت
یا مسئله توان دانست و القوم که این علم دانسته اعمال و احکام ایشان راست
آمده و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود   حکیم منجم نمرود بن کنعان حکم کرد
که در قران مولودی پدید آید که او را شانی عظیم بود و مخالف دین صابیه بود و آن ابراهیم علیه السلام
و در انسال مولودی که باز دید آمد حکم شده بود که او را هلاک کنند باری عزوجل خلیل را از مکر
ایشان نگاهداشت   حکیم منجم مسعد بن ولید که حکم کرد که در بنی اسراییل مولودی
پدید آید که هلاک قبطی بدست او باشد فرعون تا اولاد بنی اسراییل را حق هلاک میکردند و آن
مولود که سبب هلاک او بود بشد   جاماسب داود و زیر گشتاسب بود که
حکم کرده بود بخروج عیسی علیه السلام و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و خروج ترک و خرابی
بلاد و قتل آن و کتاب احکام جاماسب مشهور است   حکیم منجم شاپور بن
اردشیر که حکم کرده که ملک از وی زایل شود و بدر جه مساکین رسد و ملک دیگر بار
با وی رسد شاپور گفت علامت تمام شدن آن شدایدی کی باشد منجم گفت آن زمان که بر طبق

:

آهنین نان زرین خورد چون ملک از وی زایل شد بدهی رسید و آنجا فرود میکرد
وزنی دهقان وده بخواست بگرو نگشت را آب میداد و زنش بیامد از بهر او طعام چاشت
بیاورد و میان او و زنش جوی آب بود شاپور بیلی داشت در دست و زن از
جوی گذر نمیتوانست کرد شاپور بیل دراز کرد از روی جوی و زن قرصی چند از جاورس



که آورده بود بر آن
بیل نهاد و شاپور
بنشست و میخورد
بیادش نان زرین
بر طبق آهنین بر
خواست و بر زمین بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگربار ملک باز یافت   حکم
منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات اسکندر بر زمینی باشد که فرش او از آهن باشد
و سمای او از زر چون اسکندر ببلاد شهرزور رسید هوای آن بغایت گرم بود در رفتن
او را تب آمد و نمیتوانست بر چهارپای رفتن فرود آمد و با ایشان هیچ فرش نبود که از
بهر او بگسترانند آفتاب او را زحمت میداد و زرهی همراه ایشان بود آن را فرش او



ساختند و سپری
از زر داشتند
بالای سر او بداشتند
تا مانع آفتاب
بود اسکندر

چون

چون آن بدید مایوس شد و در آنجا وفات کرد   حکم منجم رشید حکم کرد که وفات
رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم تا آنگاه که رافع بن هرثمه
بر خلیفه عاصی شد و امرا و قوی شد خلیفه را خود می‌بایست رفتن از بهر دفع دشمن
و بغایت متحیر بود از برای رفتن بخراسان اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین مصالح از بهر   کلی
هذیان منجمی رها نتوان کرد و چنان کنیم ما در راه که میان ما و طوس چند فرسنگ باشد
و چون بنشابور رسیدند یکشبی میرفتند از راه بیفتادند چون روز شد بر در طوس بودند
خلیفه را تب آمد خواست که از آن زمین نقل کند هیچ قدر نتوانست رفت هم آنجا فوت
شد   حکم منجم الحجاج او را منجمی بود گفت احتیاط کن که ملک من بدست که خواهد افتاد
احتیاط کرد گفت مینماید که ملک تو بدست ملکی افتد که نام او یزید باشد حجاج گفت
این یزید بن المهلب باشد و این یزید داماد او بود او را گفت و خواهر از وی باز
ستد و بفرمود تا او را عذاب میکردند و هر روز هزار دینار (درهم را) از وی میگرفتند
یزید از حبس بگریخت و التجا بسلیمان بن عبد الملک برد چون حجاج از دنیا برفت
خلافت بسلیمان رسید او یزید را بعراق فرستاد و والی شد   حکم منجم خطا
سلطان الب با خطا مصاف کرد و خطا هجوم میکردند زیرا که منجم ایشان گفته بود
که القوم که در جانب قرا بیستاده باشند غلبه ایشان را باشد خطا می‌پیچیدند و مسلمانان را
خبر نبود تا خطا چنانچه که خواستند باستادند آنگاه حمله آوردند و سلطان را
بشکستند   حکم منجم الکرج ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد
و اخلاط با ملک اوحد بود و منجم ایوانی او را گفت که امروز جنگ کن که در نجوم چنانست
که امروز تو بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی برخواست و عزم اخلاط کرد بر قطره

برگذشت وان قطره را پوشیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی اگر چه که آنجا بگذرد
بپیچند و بگیرندش اول کسی از آنجا بگذشت ایوانی بود در حال بدو دویدند و او را گرفتند
و در اخلاط بردند و بر سر ریشخند زدند و قول منجم درست شد   یکی از ملوک را
طبیب امر کرد بفصد و منجم گفت که امروز فصد نشاید زیرا که بجراحت انجامد و دیر به شود
ملک قول طبیب گوش داشت زیرا که فصد واجب بود و فصاد مبضع در پس گوش
نهاد چنانچه عادت ایشانست و بهر دو دست ملک نگاه داشت
و میمالید ناگاه دست ملک بر مبضع آمد و مجروج شد و مدتی بماند و قول منجم درست
شد ملک مر او را جایزه داد   ملک دیگر را از ملوک پسری بود و منجم حکم کرد که او را
جراحتی برسد که از آن جراحت خوف باشد ملک بفرمود او را بقلعه بردند با خادمی
و خادم را وصیت کرد که بگذارد که سیخ آفریده نزدیک او رود تا آن مدت بگذرد
خادم چنان کرد تا یک روز پسر کاردی کوچک در دست داشت و بدان



سیب میبرید ناگاه
عطسه داد و آن کارد
بحلق او فرو رفت و بخفت
و هلاک شد و حکم منجم
درست گشت

اصطرلاب کلمه یونانیست و معنی آن ترازوی آفتابست
و آن آلتی شریف است و صنعش از عجایب اشیاست زیرا که محتوی بر اکثر
اعمال نجومیست و اگر دو او را بر دو قانون ملک قسمت کنند و آن دویست و شصت و

یک

یک دقیقه است از اعمال نجومی بفعل از آن حاصل شود و بیشترین اصطرلابها آنست
که بر اجزای صحاح اختصار کرده باشند و آن سعید و شصت و هر که در وی نظر
کند او را مصور شود که وضع او از عجایبست و استخراج آن نتوان کرد الا بتوفیق باری
تعالی و در اینجا بعضی اعمال عجیبه او یاد کنیم فصل در ارتفاع الشمس و الکواکب اصطرلاب
بدست راست بگیرد و طرف اصطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده او بگرداند
تا آنگاه که شعاع آفتاب از سوراخ بالا در آید و از سوراخ زیرین بیرون شود و آن
خط که طرف عضاده بروی افتد ارتفاع کواکب خواهی بروز غیم بود و شعاع آفتاب
بود عضاده میگرداند تا آنگاه که چون آفتاب نگاه کند چنان شود که از سوراخ
بالای بگذرد و بر جرم آفتاب افتد یا جرم آفتاب کواکب و از نقطه مشرق تا خط
نصف النهار اجزای ارتفاع شرقی باشد و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزای
ارتفاع غربی بود و غایت ارتفاع خط نصف النهار باشد فصل
ارتفاع آفتاب بباید کرد اگر روز بود و ارتفاع کواکب اگر شب باشد چنانکه یاد کرده
شد آنگاه آن موضع که آفتاب یا کواکب در آنجا باشد از بروج معلوم کند و درجه
آن از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت باشد بنهد از مقنطرات شرقی یا غربی هر کدام
که باشد آنگاه نظر کند بران جزو که بر افق شرقی باشد که آن طالع بود
معلوم نماید که آفتاب در کدام درجه است آنگاه اگر روز بود جزو آفتاب را
و اگر شب باشد مری کوکب را بر مثل ارتفاع وقت بنهد از مقنطرات آنگاه اگر روز
بود نظر بود بنظیر جزو آفتاب کند و اگر شب بود نظر بجزو آفتاب کند و بدانستن
که چند خط افتاده از خطوط ساعات زمانی آنچه باشد آن ساعت زمانی بود گذشته

ازروز یا شب **فصل فی معرفة قوس النهار** واللیل والساعات المستویة جزو آفتاب را

برافق مشرق باید نهاد و مری نشان کردن آنگاه عنکبوت را بر خلاف توالی بگرداند تا

آنگاه که جزو آفتاب برافق مغرب افتد آنگاه نگاه کند که مری از مکان خود چند درجه زایل

شده آنمقدار که باشد قوس النهار باشد وهمچنین جزو آفتاب برافق مغرب

نهد و علامت بر مری کند آنگاه عنکبوت را بگرداند بر توالی تا آنگاه که جزو آفتاب برافق

مشرق افتد آنگاه نظر کند تا چند درجه از مکان خود زایل شده آنچه باشد قوس اللیل

بود واگر قوس النهار یا قوس اللیل بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات

مستوی روز یا شب بود **فصل فی معرفة طلوع الفجر** ارتفاع کوکبی از کواکب ثابته

که نزدیک طلوع فجر باشد باید گرفت آنگاه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت

باید نهاد و نگاه کردن تا نظیر جزو شمس بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربی اگر ۳

بر هژده یا کمتر افتاده باشد فجر طلوع بود واگر بیشتر باشد هنوز طالع نبود **فصل فی**

معرفة اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نگاه کردن تا دیگر

سر عضاده بر چند جزو از اجزای ظل افتاده آن ظل ارتفاع نصف النهار باشد

آنرا بر دوازده صبع باید افزود اگر اصابع باشد و سر عضاده را بدان جزو باید

نهادن از ظل و نگاه کردن تا آن سر دیگر بر کدام جزو از اجزای ارتفاع افتاده

آن ارتفاع اول عصر باشد چون ارتفاع آفتاب بدان جزو رسد اول وقت

عصر بود این صنعت از صنایع عجیبه است

و آنچنانست که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و دران مربعات اعداد بنهد چنانکه طول

وعرض و قطر آن متساوی بود و هر سطری از ان مساوی سطری دیگر و چون خواهد

که این شکل

وچون که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع باشد منتهای او چندست

آنگاه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چندست آنگاه اگر فرد بود واسطه او را

معلوم کند و آن یکی بود واگر زوج بود واسطه اثنین بداند و آن دو باشد مثال اگر خواهی که

شکل سه در سه سازد خانهای او نه است یکی بران افزای تا ده شود و آنرا در نیمه

اعداد ضرب کند چهل و پنج شود و این مجموع عددی باشد که درین مربع باشد واگر

خواهی که نصیب اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت کن که نصیب هر ضلعی پانز

ده است و چون خواهی که واسطه بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع افتد

بگیر و یکی از اول می انداز و یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند واگر زوج بود دو بماند

و آن واسطه باشد **فصل فی کیفیات اعمال المربعات** و آن دو نوعست مربعات افراد

و مربعات ازواج نوع اول در مربعات افراد **سه در سه** اگر این شکل میخواهی اول

عدد یکی است و آخر نه و واسطه پنج و او را در خانه میانی بباید نهاد آنگاه

آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش را در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر

که موازی او بود بر قطر آنگاه این عدد که از پس این بود و آن هفت بود و سه

هفت را در خانه آخر وسط بنهد و سه را در مقابل او بنهد از صف بالا این

آنکه پس از ان دو باشد و هشت دو را در زاویه بنهد و هشت در مقابل او

در زاویه آنگاه یکی بماند و نه یکی در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار چنانچه نموده

۴	۳	۸	
۹	۵	۱	
	۲	۶	

میشود **شعر** شکلی نهاده اند حکیمان روزگار : اعداد و فق آن بر تو خواهم نوشت :

چند حرب ببال و در داختران چرخ : نقش همین کعب بگیرای نکو سرشت

پنج در پنج

هر صف او شصت و پنج باشد و مجموع آن ۳۲۵ باشد و اعدادی که
درین شکل بوده ۲۵ بود و واسطه این عدد ۱۳ بود و او در خانه میان نهند آنگاه
۱۲ و ۱۴ را در جنب و باید نهاد بر وضع رفتار فرزین و ۱۱ بر بالای ۱۳ باید نهاد
و ۱۵ را در زیر در جنب ۱۳ را در مقابل ۶ اگر ده آنگاه ۱۰ را بر بالای او و ۹ را بر بالای
۱۴ پس آن مربع که در میان این شکل است پر شده باشد و ۱۶ خانه بماند که بر اطراف
بود ۱۶ را در زیر ۱ بنهد از صف آخر و ۸ را در بالای ۱۲ بنهد از صف اول آنگاه ۱۹
در خانه اول بنهد از صف دوم و ۷ را در خانه آخر بنهد آنگاه ۱۴ را در خانه اول بنهد
از صف سیوم و ۵ را در خانه آخر آنگاه ۲۲ را در زاویه بنهد از صف آخر و ۴ در زاویه
از صف آخر اول آنگاه ۳ در خانه سیوم بنهد از صف اول آنگاه ۲۳ را
در خانه سیوم بنهد از صف اول و ۳ را در مقابل او بنهد از صف آخر آنگاه دیگر را در خانه
اول بنهد از صف چهارم و ۲۰ را در آخر این صف بنهد بدین طریق که کشیده شد

٦	٢۴	١٣	١٨	١
٧	١٦	١١	٨	۴
٥	٩	١٣	١٢	١٩
٢٥	۴	١٥	١٧	٢١
٢٢	٢	٣	١٨	٢

نوع دوم در وضع اشکال از زوج چهار در چهار

جمله اعداد او ۶۵ بود و چون این شکل
بخواهی نگاشتن بگیر ۱ در خانه دوم بنه
از صف دوم و ۲ را در زاویه بنهد
از صف آخر و ۳ را در خانه آخر بنه از صف سیوم و ۱۵ را در خانه ۲ از صف
اول و ۳ را در خانه سیوم از صف آخر و ۱۴ را در خانه اول از صف دوم ۲ در خانه
۳ از صف ۲ و ۵ را در زاویه آخر صف او و ۱۲ را در خانه ۲ از صف ۳ و ۳ را
در خانه دوم از صف آخر و ۱۱ را در خانه آخر صف دوم و ۷ را در خانه اول از صف

سیوم

سیوم و ۱ را در خانه سیوم از صف اول و ۸ را در خانه سیوم از صف دوم و ۹ را در خانه
اول از صف آخر بنه بدین صورت

شش در شش

٥	١٠		١٥		۴
١١	٨				
			١		١۴
٢	١٣		١٢		٧
١٦	٣		٦		٩

هر صف از وی ۱۱۱ و عدد او ۶۶۶ و اشکال
اعداد که درین مربع بود تا ۳۶ برسد و در
نهادن این شکل اول باید که مربع داخل را پر کند
آنگاه اطراف را بنهد چنانکه از پیش رفت و آن را بر وضع عمل افراد نهاده اند وسط ۱۸
و ۱۹ را در خانه دوم از صف پنجم آنگاه ۲۰ را بر بالای ۱۶ باید نهاد و ۲۱ را بر بالای
۱۹ و ۲۱۱ را بجا در خانه ۵ از صف ۲ و ۲۶ را در خانه ۲ از صف ۵ آنگاه ۲۳ ۲ در خانه ۲
از صف چهارم و ۵ را در خانه ۵ از صف ۲ و ۳۲ را در خانه ۱۱ از صف ۲ و ۱۳ را در
خانه ۲ از صف ۵ و ۳۵ را در خانه ۵ از صف ۴ و ۴ را در خانه ۶ از صف ۵ و ۱۱ را در خانه
اول بنهد از صف ۲ و ۱۰ در خانه آخر هم ازین صف آنگاه ۲۸ را در خانه ۲ از صف
اول و ۹ را در مقابل او در خانه ۲ از صف آخر و ۱۲ را در خانه آخر از صف ۳ و ۱۸ را
در مقابل او بنهد در خانه اول از صف ۳ و ۳۴ را در خانه آخر از صف ۴ و ۱۳
را در خانه آخر از صف ۵ و ۵ را در خانه اول از صف اول و ۲۴ را در خانه اول
از صف ۵ و ۳۲ را در مقابل او در خانه آخر از صف ۵ و ۳ را در خانه ۳
از صف اول و ۳۳ در مقابل او در خانه آخر و ۳ را در خانه ۴ از صف آخر
و ۲ را در مقابل او در خانه ۵ از صف آخر پس تمام شد بدین گونه که نموده میشود
اینست اینست اینست

١٨	٦	٢٩	٣۴	١٩	٥
١٠	١٥	٢٥	٢٦	٢۴	١٢
٢٦	٢١	٧	١٦	٢٣	٨
۴	٢٥	٣٢	٢٢	١٧	٢٣
١٩	١۴	١٣	١٦	٢٠	٣٣
١	٣٠	٢٩	٣	٩	٣٠

فصل فی خواص هذه الاشکال در خواص این اشکال اصحاب حکمت مبالغهٔ
تمام نموده اند و گفته اند که اگر اوقات مراعات نموده شود فواید آن بغایت
ظاهر شود سه در سه از برای عسر ولادت و خلاص محبوسان نافع بود و چون
با خود دارند و اگر آفتاب یا قمر در درجه شرف خود باشد این شکل را بر صندوق
نقش کنند از دزد و غیر آن ایمن باشد و اما چهار در چهار چون آفتاب بدرجهٔ
شرف رسد بنویسند و آنگاه که قمر بدرجهٔ شرف رسد بر صنادیق اقمشه
و کتاب و غیر آن دوسانند محفوظ ماند و اگر آفتاب در حوت باشد و قمر
در سرطان بنویسند و چون قمر به ۱۰ درجه میزان رسد یا به درجهٔ قوس
و متصل بود بزهره بر کاغذی یا بر خاتمی نقش کند و نگاه دارد هر که او را
بیند دوست شود پنج در پنج چون زهره در ۲۷ درجه حوت باشد و قمر
با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسند و بخور کودک دهند تا
نشو او بر ادب و علم و اخلاق پسندیده باشد و اگر بنویسند زمانی که
آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخور کسی دهند او را دوست
دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسند
و در آستان خانه کسی پنهان کنند میان اهل آن خانه خصومت و تفرقه
شود و اگر روز دوشنبه بنویسند و قمر در سرطان یا ثور باشد ناظر با آفتاب
صالح بود از برای طلب حاجات از ملوک و صدور و اتقیا و عوام و سلامت
اسفار و غرس اشجار و حفر انهار و آنچه بدین ماند شش در شش چون
قمر ناظر بعطارد بود و عطارد در خانه خود باشد صالح بود از برای طلب اعمال

جلیل

جلیل مثل وزارت و کتابت و طلب علوم دقیقه و مناظره با علما و حکما
و صالح بود از برای طلب حاجات از شجاعت و آموختن حساب و تجارت
و اگر بر رصاص نقش کنند بهتر باشد الباب التاسع عشر فی الطلسمات بدانکه طلسم
مرکب است از قوت سیمابی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع
و فایده او و اخبار طلسمات بیش از آنست که در شرح آید و از حکایات عجیب
آن یکی اینست که افلاطون در کتاب سیاسیات آورده که جد جوجس
حکیم مردی شبان بود و گوسفند میچرانید در زمین باران آمده بود و خسفی
باز دید آمد و در آن شکاف رفت و در آنجا صورت اسبی دید از صفر و در
جوف آن اسب شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود از زر و آن ا
انگشتری از انگشت او بیرون کرده در انگشت خود کرد روزی در میان شبا
نان نشسته بود و شبانان او را نمیدیدند و در حق او سخن بد میگفتند از آن
عجب بماند نگاه کرد فص انگشتری در کف دست او بود آنرا بگردانید
و فص را با جانب پشت دست گردانید فی الحال در حق او سخن بد قطع
کردند و در آن شمه آزمایش کرد چون فص در پشت دست
بود او را دیدند و چون در کف بود او را نمیدیدند فرصت نگاه داشت
و پادشاه شهر را هلاک کرد و بپادشاهی بنشست و این حکایت
بعینه افلاطون آورده است با آنکه او در تاثیر طلسم اعتقاد ندارد
و گوید که آن از قبیل خرافاتست و منها ما ذکر الوزیر نظام الملک فی کتاب
الملوک که جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک بود و گوید

خلیفه مرا طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان
مرا خدمت کرد بسیار روزی با او در کشتی نشسته بودم او انگشتری
بود که فص آن یاقوتی بغایت خوب بود چون نظر من دران افتاد و بفراست
بدانست که مرا آن خوش افتاد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران
بداد و در پیش من نهاد برداشتم و بوسه دادم بران و گفتم نه از آن جهت
نگاه کردم دران که مرا رغبتی هست بآن لیکن برای آنکه بغایت خوش رنگ
و صافست و لایق نباشد که مهمان در متاع صاحب خانه طمع کند برداشت
و بدریا انداخت با خود گفتم که قبول می بایست کرد حیف این انگشت گفت اگر میخواهی
از برای تو بیرون آورم گفتم شاید بفرمود غلامی را تا برفت و درجی بیاورد و سر آن
بگشود و از آنجا ماهی بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی آن ماهی
بالا آمد و آن انگشترین در دهن او بود بستد و بمن داد و منها ما ذکر آنکه
شخصی بقزوین گفت در بازار میرفتم و یک لعبتی منقر جستم از صفر با خود گفتم که
آن را بستانم تا پسرم بدان بازی میکند چیزی بدان شخص دادم و بستدم و
در خانه ما بود روزی بستدم آن لعبت را و نگاه میکردم در حسن آن با خود
گفتم این تمثال ظاهرا بت پرستان ساخته اند از برای عبادت ایشان را
بباید انداخت و از دست بنهاد انداختم بر دو پای ایستاده برداشتم
دیگر انداختم همچنان بر پای ایستاده دیگر بار برداشتم و بمکان اول بنهادم
بایستاد دانستم که دران خاصیتی هست تبر برداشتم و بشکافتم آن مکان را در آنجا
زر دفن کرده بودند دانستم که این تمثال را برای معرفت گنج ساخته اند

صنعت صح

و در موضع

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه این رساله ایست در بیان تعبیر خواب یوسف علیه السلام و این رساله را بر
سی هفت فصل نهاده است فصل اول بدانکه خواب بر چهار قسم است
اول خواب خیال دوم خواب غذا سیم خواب آشفتگی چهارم خواب حقیقی
اما خواب خیال آنست که سخنهائی که بروز شنیده باشد همان را در خواب ببیند
و خواب غذا آنست که طعام سودا انگیز خورده باشد و سودا آورده خیالات
انگیزد و خواب آشفتگی آنست که خواب بهم کشته باشد بعضی یاد ماند و بعضی را
نماند پس ازین سه نوع خواب که گفته شد همه باطلست اما حقیقی آنست
که طعام لطیف خورده باشد و در عبادت حق سبحانه و تعالی خفته باشد و خاطر فارغ کرده
چون حال بخواب بیند نیک باشد و از عالم ارواح نشانی یابد فصل دوم
مرده را در خواب بیند کار وی بصلاح آید و اگر مرده چیزی دهد عزت و حرمت
زیاده شود و اگر مرده چیزی بوی دهد توانگر شود و نعمت بسیار یابد و اگر مرده
با وی آید آخرت وی نیک شود و اگر مرده روی زرد بیند و اگر مرده سخن گوید
مال یابد بلکه توانگر شود و بیرون ازین نوع که مرده را بخواب بیند فصل
سیم اگر زنده را بیند که با وی جنگ کرد در میان ایشان دوستی بهم رسد
و اگر ببیند که دشمنی کرده است کار وی تباه شود و اگر بیند که صحبتی بهم
بوده الفت شود و اگر بیند که چیزی از علم او میرفت مال یابد و اگر بیند
که او را میکشتند بزرگ شود و اگر بیند که طعام میخورد صلاح دنیا و آخرت یابد
و بیرون ازین بهر صورت که زنده را در خواب بیند عمر شد دراز شود و نعمت تمام

اگر کسی یکی از پیغمبران را بخواب بیند دلیل کند که خدای تعالی
کار او را در دنیا و آخرت بر آورده بخیر کرداند و غمهای او را برد
اگر در بند باشد خلاص شود فصل چهارم اگر فرشته را بخواب
بیند که با وی سخن گوید اخلاق وی ستوده و اگر بیند که فرشته را
جنگ کرده انکرده خود پشیمان شود و بیرون از این نوع فرشته را
بخواب بیند روزی یابد فصل پنجم چیزی بخواب بیند که اندر او
خیر بلندی و درجه یابد و مال بخید یابد چون یاقوت و لعل و درها
و غیر آن فصل هفتم هر که کنده را بخواب بیند غمگین شود و اگر جو
بخواب بیند وام گذارده شود و بلندی یابد و اگر برنج بیند غم
از وی برود و اگر گاورس بیند مال یابد و بزرگ شود و اگر باقلا
بیند نعمت بیند و اگر نخود بیند و عدس سلت شود فصل هشتم
هر که رطب بخواب بیند فراخ روزی شود و درجه آخرت یابد
و هر که انگور بخواب بیند در وقت وی نعمت باشد و از قبل
پادشاه نعمت بیند رستی باشد و هر که در غیر وقت بخواب بیند
ملالت باشد و بر دشمن ظفر یابد و بیرون از این نوع میوه را بخواب
بیند در وقت دیدن مال باشد و خربزه و خیار غم باشد
هر وقت که باشد فصل نهم اگر زر بخواب بیند بزرگی
بیند از قبل پادشاه و اگر نقره بیند بزرگی یابد و اگر مس
بیند روزی فراخ شود و اگر بیند که گنج یافت کار خوف ناک

بشود

بشود خداوند مال و نعمت گردد و بزرگ شود و اگر بیند
که در سایه درخت نشسته است که میوه ندارد بپادشاهی عظیم برسد
و اگر بیند که میوه دار است نعمت یابد و اگر بر هر بخواب بیند هر نوع
که باشد کسب حلال یابد و اگر جاروب بیند از اندیشه پاک شود
و بهر کار رسا زی خانه باشد فصل دهم اگر آب صاف بخواب بیند
روزی حلال یابد و اگر آب تیره بیند عیش و نعمت ناخوش
شود و اگر بیند که آب صاف غسل کند بی غم شود و از گناه
پاک شود و اگر بیند که در آب نجاست کرد غمگین شود و اگر بیند
که او کسی را در آب غرق کرد نعمت یابد و اگر بیند که تیره روشن
شد عیش او خوش شود و بهر نوع که آب روشن بیند نعمت یابد
و اگر تیره بیند غم باشد فصل یازدهم و دوازدهم اگر کسی آتش ضعیف
بیند بیمار شود و اگر بیند که آتش برخواسته بروی خصومت
کند و اگر بیند که نان می پزد کار وی بصلاح آید و اگر بیند
که آتش در وی افتاد در خصومت و جنایت که او وی بجائی رسد
چون از رنجه شود و بیرون آید از این نوع آتش را بخواب بیند
خصومت باشد فصل سیزدهم اگر کسی در خواب بیند که آدمی
می آید لشکر بیگانه شود و اگر بیند که بادی بیرون در میان دشمنان
افتد و اگر بیند که باد از دهان بیرون آید از دشمنی خلق
توبه کند و اگر بیند که باد درخت می افکند پیشوائی ان

شهر بمیرد وبیرون ازین نوع که بادرا بخواب بیند همین صورت
ندارد واگر بیند که باد شهرها خراب کرده یا میان شهرها خراب
کرده پادشاه آن شهر هلاک شود فصل چهاردهم اگر کسی بخواب
بیند که باران اندک می بارد کفت کوی در آن شهر آمد
واگر برف بیند قحطی کردد واگر تگرگ وباران بیند در نعمت
ومعیشت باشد وفراخ روزی کردد یا آن شهر با دعا
مشغول باشند وصلاح درمیان ایشان پیدا شود وبیرون ازین
نوع که باران در خواب بیند صلاح ونعمت باشد فصل پانزدهم
اگر بخواب بیند که انگشتری نقره دارد فیروزی یابد واگر
زرین بیند مال یابد اگر بیند که انگشتری بشکست یکی
از قبیله او بمیرد وبیرون ازین نوع که انگشتری بخواب بیند
بر دشمن ظفر یابد وخرم شود واگر بیند که چیزی گم
کرده وباز یافته است مال حاصل آید فصل شانزدهم اگر
جامه سفید بخواب بیند غمگین شود واگر جامه کبود بیند
پادشاه رنجور گردد واگر بیند سفید پوشیده است
بمیرد واگر جامه سبز پوشیده است صحت ونعمت یابد وبیرون
ازین نوع که جامه در خواب بیند ترتیب باشد فصل هفدهم
اگر بخواب بیند که دارو چون میخورد از غم بیرون آید
ومال عظیم یابد واگر بیند که دارو سفر نوشد درجه بلندی یابد

واگر

واگر بیند که دارویی از وی بیفتاد رنجور عظیم شود واگر
بیند که دارویی میکرد بصلاح ونیکو مردی معروف
شود وبیرون ازین نوع که دارو را بخواب بیند بصلاح در
باشد فصل هیجدهم اگر اسب بخواب بیند نعمت وکنیزک
حاصل کند واگر بیند که با اسب سوار گردد مال عظیم یابد
وبیرون ازین نوع که اسب بخواب بیند مال یابد فصل نوزدهم
هرکه اشتر بخواب بیند غم واندوه واندیشه در پیش آید
ولیکن بهرمند بود واگر بیند که بر شتر با [illegible] نیکو باشد
وبیرون ازین نوع که اشتر بخواب بیند مال عظیم یابد
فصل بیستم اگر بخواب بیند که دراز گوش خرید نیکو باشد
واگر بیند که از پای او خر بیفتاد غم وزیادتی باشد وبیرون ازین
نوع دراز گوش را بیند فرزند باشد فصل بیست یکم اگر
کسی گاو بخواب بیند وفرزند باشد وفراخ نعمت وسال
بسیار باشد واگر گاو لاغر باشد قحطی باشد واگر بیند که
گاو او را شاخ زد غم بوی رسد واگر بیند که گاو با او سخن
میگفت حاصل قابلیت پادشاه شود واگر بیند در میان قوم خود بزرگ
شود واگر بیند که حیوان با او سخن یابد دانشمند بزرگی یابد
وبیرون ازین نوع که گاو را بیند نعمت یابد فصل بیست دوم
اگر شیر را بخواب بیند که بر شیر غمگین شود واگر شیر وی را

نفد افتی بر سند و اکر شیر را مسخر خود ببیند بر دشمن
و کیفیت از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و کوشت او
یافتن مال پادشاه بود و استخوان و مال همچنین باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل اللیل لباساً لراحته ومنامه وصلی الله
علی خیر خلقه محمد وآله وذریته وعترته اما بعد این
رساله ایست در بیان احوال خوابها وکیفیت احکام رؤیا از کتاب
نفایس الفنون نقل شده واین علم شریفست چنانکه در تأویل
رؤیا وتعبیر خواب وچگونگی آن بیان خواهد شد ومشتملست
این رساله بر دوازده باب بدین طریق باب اول در حقیقت خواب
واسباب رؤیت وشرایط وصحت آن وآداب تعبیر باب دوم در دیدن
تجلی نور ایزدی ودر روحانیان وانبیا واولیا وسلاطین وملوک و
وشیاطین وقیامت وحساب وکتاب ودوزخ وشرایط آن باب
سیم در دیدن انسان واعضای او وآنچه بیرون آید باب چهارم
در تصرفات که انسان کند در اعضای خود وغیر آن واحوالی که بر او
ظاهر شود باب پنجم در ذکر جانوران وآنچه از ایشان ظاهر شود
باب ششم در ذکر آثار علوی وسماوی وستارگان وغیره باب
هفتم در ذکر آثار سفلی وبناها باب هشتم در ذکر باغها وبوستانها
ودرختان ومیوهها باب نهم در معدنیات وآنچه از او سازند
باب دهم در آلات حرب وصناعات وآلات خانه وملاهی
باب یازدهم در ذکر طعامها وشرابها وعطر ولباس ومانند
آن باب دوازدهم در ذکر خوابهای بدیع باب اول در حقیقت خواب
واسباب رؤیت وشرایط صحت آن وآداب تعبیر بدانکه قوتهای بدن

کادراک

که ادراک محسوسات کنند ده اند پنج ظاهره که آن سمع وبصر
وشم وذوق ولمس وپنج باطنه که آن حس مشترک وخیال که
خزینه اوست وواهمه وحافظه ومتخیله ومرکب این قوی
روح است نه اعضا وبباید دانست که اگر در عصبی سده واقع شود
وآنچه در آن سده بود از عضو حس او باطل گردد وآنچه دون
سده باشد باطل نشود وچون مقرر شد که قوت حس وحرکت
اعضا بواسطه آن بخار است پس مادام که آن بخار متوجه باطن
بدن واعضا در حس وحرکت باشد وبیداری عبارت از آنست
وهرگاه آن بخار متوجه باظاهر باشد حواس ظاهره معطل
ماند وخواب عبارت از آنست وسبب عدم توجه وتردد او
باظاهر یا از قلت او بود که بواسطه کثرت افعال متحلل شده
باشد وطبیعت از برای اختلاف بنضج غذا مشغول گشته
باشد از برای انسداد مجاری او چنانچه چون شراب یا طعام
خورده باشد حاصل شود زیرا که چون بخار آن از معده بدماغ
صعود کند وباعضا فرو دآید آن مجاری گرد دو مجال نفوذ
وتردد نماند وسبب دیدن چیزها یا بواسطه آن بود که نفس
بواسطه تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود وبچیزی
از مغیبات مطلع گردد وچون مدرک نقش صورت جزوی
نتواند بود بلکه معنی کلی باشد متخیله از برای حکایت
آن معنی کلی صورت ترکیب کند وآن صورت چون در لوح حس

مشترک منطبع شود هر آینه مشاهده کرده شود یا بنا بر آنکه صورتی
که در خیال که خزینه حس مشترک است محفوظ بوده و حس مشترک
در بیداری بواسطه اشتغال بصورتی که از حواس ظاهر بوده
متادی میشد از آن غافل بوقت خواب بنا بر عدم اشتغال
بر وی ظاهر شود یا بواسطه آنکه قوت متخیله بسبب اشتیاق
او بچیزی یا از تالم او بفوات چیزی چون در وقت ترکیب
صورت کرده باشد و بحافظه که همچه خزانه اوست سپرده و چون در
بنا بر اشتغال حس مشترک ظهور آن صورت او را میسر نشود
بوقت خواب بر وی ظاهر گردد یا بواسطه آنکه مزاج روح متغیر
شده باشد چه بسبب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانچه اگر حرارت
مستولی باشد آتش بیند و اگر برودت برف و سرما و اگر رطوبت
باران و سیل و غیرها و اگر یبوست کوه و سنگ و پریدن در هوا و مانند
آن و ازین اقسام بجز قسم اول اعتباری ندارند و سه قسم دیگر از قبیل
اضغاث و احلام و قسم اول بدو قسم بود یکی صریح که بتاویل احتیاج
ندارند و این آثار رحمت الهی بود که بوقت درماندگی بندگان را بدان هدایت
کند چنانچه جالینوس در کتاب فصد آورده که مرا در میان حجاب
و کبد وجعی پدید آمد هر علاجی که دانستم کردم هیچ سود نداشت چون
امید صحت نداشتم در شب بخواب دیدم که شخصی پیش آمد گفت که
رگی که در میان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشا بگذار تا چندین
خون از وی بیاید که شفا یابد چون روز شد فصاد طلب کردم و آن

رگرا

رگها گشودن مقدار خون که گفته بود کردم شفا حاصل شد
و هم در کتاب حیلة البرء آورده است که شخصی را زبان بزرگ شده
بود چنانچه بزرگ شده و هر علاج که اطبا کردند سود نداشت بخواب
دید که برگ خس(?) مضمضه کن همچنان کرد شفا یافت و آنکه صریح
نباشد بتاویل احتیاج دارند و خوابهای انبیا و اولیا بیشتر
ازین دو قسم باشد و از اینجاست که پیغمبر فرموده رؤیا المؤمن
جزو من ستة و اربعین جزو من النبوة و سر آنکه نبوت بچهل
شش جزو کرد رؤیای مؤمن را یکجزو از آن نهاد آنست که مدت
نبوت پیغمبر بیست و سه سال بود و از آنجمله مدت شش ماه
چیزها را بطریق رؤیا معلوم میکرد و چون بیست و سه سال را
بشش ماه قسمت کنند چهل شش جزو شود مدت رؤیا از آنجمله
یکجزو باشد و در بعضی تعبیرها آورده اند که صحت رؤیا آنست
که مزاج بیننده متغیر نباشد و بر طهارت بیند بوقت خواب
پهلوی راست بر زمین نهد و بوقت خفتن سورة والشمس
و واللیل و والتین و قل یا ایها الکافرون و توحید و معوذتین
و معوذتین بخواند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من الاحلام
و استجیر بک من لاعبة الشیطان فی الیقظة والمنام و باید که راست گو باشد و هرچه گوید
سنجیده و پسندیده گوید چه اگر دروغ بسیار گوید و هرچه در خواب
آید بی فکری و تاملی در عبارت آرد خواب او را اعتباری
نبود و از اینجاست که رسول فرموده اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا و از اینجا

کهخواب شاعران ومنجمان را زیاده اعتباری نباشد وهر خوابی
که در اول بهار بوقت رسیدن میوهها بینند درست باشد واثرش
زودتر پدید آید وحکمت آنکه خواب نیک را اثر دیرتر ظاهر شود
وخواب بد زودتر که ایزد تعالی از کمال عنایت نخواهد که ایشانرا
در رنج انتظار دارد وباید که خواب را با معبر در خلوت وسر گوید
چه رسول م فرمود لا تقصص الرؤیا الا فی السر کما اسر الیک واگر در اول
روز گوید بهتر باشد ودر خواب هیچ زیادت ونقصان نکند
چه رسول م فرمود کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعیر ولا یکون گوید
که غافل باشد ومشفق ونیکخواه او بود ودر نقل آمده که زنی بخدمت
حضرت رسول م آمد گفت یا رسول الله بخواب دیدم که دختری
زادم وستون خوابم شکست رسول فرمود ترا پسری شود وشوهرا
از سفر باز آید همچنان واقع شد بار دیگران زن همان خواب را دید
وآمد تا از رسول پرسد او را در خانه نیافت در حجره رسول یکی
از زنان او پرسید آن زن گفت ترا دختری شود وشوهرت
بمیرد چون رسول بحجره آمد از وی سوال کرد رسول فرمود این خواب
از دیگری پرسیدی گفت بلی رسول م فرمود تعبیر همان باشد
وباید که چون خواب نیک بیند طغیان نیارد ودر شکر افزاید
واگر خواب بد دیده باشد چون از خواب بیدار گردد بگوید
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم وآیة الکرسی بخواند وبگوید اللهم انی اعوذ بک
واقر الیک وعلیک اتوکل فاصرف عنی شر ما رأیت وقنی شر ما قضیت برحمتک

البلاء

البلاء ونافع القضاء وشامل العطاء واظهار نکند وبا کس نگوید
وصدقه دهد ودر دعا وعبادت بکوشد تا حق تعالی بلا را
دفع کند ومعبر باید که عالم وعاقل باشد وپرهیزکار وراست
گوی بود وافشای سر نکند وپیوسته از حق تعالی هدایت ومعونت
طلبد تا آنچه از اسرار غیب خبر دهد بر منهاج حق وسنن
صواب باشد وچون بیننده خواب بر وی عرض کند بگوید
خیرا لنا وشرا لاعدائنا ونام او بپرسد چه بسیار خواب باشد
که بنام تعبیر باید همچو محمد ومحمود واحمد وسعید وسعد وسالم
وغانم ومانند آن وصفت او هم پرسد تا تعبیر بقدر همت ومنزلت
واندیشه وپیشه وروزگار وحال او پرسد که خواب را روز
دیده یا در شب چه اگر بروز دیده اثر آن زودتر باشد واز حال
مزاج وغذا وهوا ومسکن وجای خواب وبالین هم سوال کند
وعادت عرب چنان بود که چون کسی خواب پیش ایشان عرض
کردی هرچه نطق ایشان در آن ساعت بر آن افتادی از بالا
وطیور واسمعه از افال گرفته اندیشه بتعبیر کردندی باب دوم
در دیدن تجلی نور ایزدی وروحانیات وانبیا واولیا
وسلاطین وملوک وجن وشیاطین وقیامت وحساب
وکتاب وبهشت ودوزخ اگر بیند که نور حق جل وعلا بر وی
تجلی کرد کار او در دین ودنیا نیکو شود ودر آن موضع که آن
خواب دیده باشد عدل وانصاف وفراخی نعمت پدید آید اگر

بیند که حق تعالی او را حساب کند شادی بدو رسد واگر
مسافر باشد بسلامت وخوشدلی باز آید چنانچه حق تعالی
فرموده فسوف یحاسب حسابا یسیرا وینقلب الی اهله مسرورا
که با حق تعالی مناجات میکند نام او در دین ودنیا بزرگ شود
ودر پیش ملوک مقرب گردد قال الله تعالی وقربناه نجیا وقال
النبی علیه السلام خیر ما یری احدکم فی النوم ان یری ربه او نبیه او یری
ابویه المسلمین اگر بیند که حق تعالی بر وی خشم گرفته واز وی اعراض
کرد او را از گناهان توبه باید کردن تا از آن قوم نباشد که حق
تعالی در وصف ایشان فرموده اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة
ولا یکلمهم الله یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم ودر رضای پدر
ومادر باید جست واگر فرشتگان مقرب همچو جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل وعزرائیل را بخواب بیند که ایشان را بشادی
وایمن ونیکویی بیند در دین ودنیا شرف کرده وطریق علم
حقیقت بر وی گشاده کرده واز آفات ایمن باشد واگر بیمار
بوده شفا یابد واگر رنجی وغمی باشد از آن بیرون آید اگر
بیند که با یکی از ایشان خصومت میکند خصوصا با عزرائیل
اجلش نزدیک باشد توبه باید کردن وبا حق تعالی رجوع نمودن و
حکم غایبه فرشتگان بر این قیاس باشد واگر بیند که با فرشتگان
بپرید در دنیا شرف وکرامت یابد وعاقبت شهادت یابد واگر
در شهری یا دهی یا محلی بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند غا

غایبی در انجا درگذرد ویا کسی بظلم هلاک کند واگر فرشتگان
در صورت زنان بیند در دین مسلمانی دروغ گویند واگر
بیند که فرشتگان از خواب در سرای او می آید خانه را از دزد نگاه
باید داشت واگر زبانیه در خواب بیند از عوانان واهل شر احتیاط
باید کرد واگر انبیا در خواب بیند تعبیر مجمل آنست که اگر او را
در حالت نیکو ویا جمال وشکل پسندیده بیند دلیل کند بر نیکویی
حال بیننده ویافتن شرف وجاه واگر ترش روی وخشمناک بیند
بخلاف این باشد ومعلوم باید کرد که حال آن نبی یا ولی در حال
حیوة چگونه بود او را نیز همچنان رنجی رسد وعاقبت کار او نیک
شود وبر خصمان ظفر یابد واگر حضرت مصطفی را بخواب بیند
در لباس وجمال نیکو اگر در رنجی باشد خلاص یابد وحج کند
واگر درویش بود توانگر شود ودر آن زمین فراخی نعمت پدید
آید واگر متغیر لون وذلیل تنگ ودلتنگ بیند در آن ولایت گرد
تعبی پدید آید ودیدن او فی الجملة دلیل رحمت وروا حاجت باشد
عاجلا لقوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وقال النبی صلی الله علیه وسلم
من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی ودیدن صحابه واولیا
وبزرگان دلیل خیر وبرکت باشد ومراد یافتن در دین وشریعت
اگر پادشاه را در خواب بیند که در محلی یا در سرایی آمدند آن موضع
آفت باران رسد مگر جایی که آمدن او آنجا غریب نباشد واگر
پادشاه مرده را زنده بیند رسوم آن پادشاه در آن ملک پدید آید

واکر بر پادشاه ببیند افزونی ملك و ولایت او زیاده کردد
ونقصان او بر بی قیاس واکر ببیند پادشاه بر خوان نشسته
وچیزی میخورد وخوان از پیش او بر نداشت اند دلیل درازی
عمر او بود اکر کسی خود را پادشاه ببیند واهل ان نباشد
اکر بیمار بود اجل نزدیك امده باشد واکر بیمار نبود از خویش
وپیوند جدا ماند واکر بنده خود را پادشاه ببیند ازاد کردد
اکر پری را درخواب ببیند همچنان باشد که در فرشته یاد
کرده شد دیو دشمن مکار بود اکر شیطان ببیند که او را
بفریفت از مال یا از ولایت جدا ماند کما قال الله تعالی
یا بنی ادم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة
که شیطان مکر کند بر دشمن ظفر یابد اکر ببیند کردن بشناخت و هوای
او میجرد انکس غالب شود از علم بخرد اری یابد در دنیا واخرت
مکرم باشد اکر ببیند در دوزخ ارسیده باشد از جمله معاصی
باز ایستد واکر از متمردان دنیا باشد سفر کند واکر ببیند
که از دوزخ بیرون می اید دلیل بیداری یا پرهیزکاری بود
یا باز امدن از سفر واکر ببیند که در انجا رنج کرفتار است
از رنج ومشقت دنیا بود اکر قیامت بخواب ببیند دلیل عدل
پادشاه بود در ان ولایت وتغیر او نیز از نفخ صور وغیره ان
هم چنین اکر ببیند که او را بی نشدید ومناقشت حساب میکنند
دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا واکر در ان تشدید کنند
دلیل

دلیل غیر توقف مراد بود باب سیم در دیدن انسان واعضای
او وانچه از وی بیرون کودك خرد اکر معروف باشد دلیل بشارت
بود اکر ببیند مرد بزرك را کودك بحد تا بلوغ نرسیده کاری کند
که مستوجب هلاك کردد وکفته اند اکر زن ویش ببیند نعمت وراحت
رسد واکر توانکر ببیند بر وی ومال او مسلط کردند اکر مفسدی
بخواب ببیند که از مادر در وجود می اید از کناهان خود توبه
کند دختر در خواب نعمت وراحت بود کودك بحد بلوغ نرسیده
نیکوی جمال وزیادت جاه ومال بود غلام امرد رنج واندیشه
بود کنیزك خریدن یافتن مقصود باشد واکر غلام امرد نابالغ
بخواب ببیند که بالغ نشد بی اثر شهوت از وی می اید ومرد جوان
مجهول در خواب دشمن باشد وجوان با جمال نعمت وشادی
وزن نیکو تجارت سودمند یا صناعت برومند بود ومرد کهن
وپیر بخت باشد ودوست ومشفق واکر جوانی درخواب ببیند
که پیر شد حرمت وعلم او زیاده کردد وعاقبت محمود شود وپیر
اکر خود را جوان وباطراوت وجمال سعادت وبهتری یابند وعیش
او زیاد کردد واکر مرد لشکری ببیند که موی سیاه او سفید
شد بجدوم او بر ومتغیر کردد زن پیر دنیا باشد اکر او را جوان با
نیکوی وطراوت ببیند کار او بنظام کردد واکر او را بهیات بد
وترش روی ببیند در معاش رنج کشد مرد پیر صاحب تدبیر
وحیات بود بن آدم مرد خطیر بود اکر جامه فروشد اقتضای حضور

کند صراف شناسنده کارهای نیك بود صیاد مردی بود
که روزی بمکر وحیلت بدست آرد اهنگر مردی مجهول
با قوت باشد قصاب مجهول ملك الموت بود دلال راه
نماینده باشد در کارهای وهمچنین بدست هر صنعت سر
آدمی مقدم ومخدوم باشد واگر ببیند که سر از وجدا شد
از مخدوم جدا ماند واگر ببیند که سر او بزرگ شد بزرگی
وجاه وتوانگری یابد واگر ببیند که سر او کوچك شد از تمیز
باشد واگر ببیند سر خود را همچو سر بهیمه یا سبعی تعبیران بر ان نوع
از حیوانات کنند در قوت وضعف وبخیلی وخاصیت وزهد
وطیران ومانند ان واگر ببیند مردم پیش او برهنه روند روشنان ونیران
بد وتقرب جویند واگر ببیند که از ان سر سخن گوید بزرگی یابد واگر توانگر
باشد خویشی خصمی باو کند روغن بر سر ریختن اگر باید از ان بود کار
او زیب وزینت کند واگر بسیار بود دلیل اندیشه وغم باشد از ریش
ودرازی موی جوانان وزنان ولشکریان دلیل افزونی مال بود
ودرازی عمر بود وغیر ایشان را اندیشه وزیادت خواطر واگر ببیند
که بعضی از موی او برفت چنانکه عیبی از ان ظاهر شود واگر وام دار
باشد وام بگذارد واگر در رنجی وغمی باشد فرج یابد واگر
موی سیاه وسپید فرزندی مقبل شود واگر زن بود شاید
که از شوهر رنجی ببیند واگر موی آدمی تراشند امانتی که با وسپرده
باشد بگذارد واگر زن وپیش قرض دار باشد از قرض یابد واگر

ببیند

که بدست خود می تراشید پرده او دریده شود واز مخدوم جدا ماند
واگر دوماه جدا ببیند کفارت گناهان بود کوتاه کردن
موی توانگر را پراکنده شدن مال وجاه کم را پراکنده شدن غم
ومتوسطان را ایمنی از انچه ترسند وکسیکه موی تراشیدن عادت
او بود صلاح حال او باشد واگر زنی موی خود را کنده
ببیند اگر شوهرش غایب بود باز نیاید واگر شوهر نداشته باشد
شوهر کند واگر ببیند که موی می تراشد شوهراش طلاق دهد
واگر تراشند شوهر نبود تا انگاه زن در خانه شوهر بماند
واگر کسی موی زن خود را برید ببیند آن زن دیگر زن باشد
لحیه مرد دلیل زن باشد وزن را مال وجمال گردن جای
امانت ودین باشد وزیادت نقصان دران زیادت ونقصان
در کار امانت اگر طوقی در گردن ببیند که زشت باشد
حقی از کسی در گردن او باشد واگر روی یا پیشانی
یا ابروی کسی نیکو وبزرگ ببیند دلیل جاه وقدر ونیکوئی
حال وصحت انکس باشد واگر زشت وناقص باشد بخلاف
این واگر بر ابروی غباری ببیند دلیل فساد وکفر بود
واگر در پیشانی چیزی برامدست فرزندی باشد چشم
دین وبصیرت بود وعلم وفرزند وبرادر ومال اگر کسی ببیند که
چشم در دست دارد مال نقد یابد وتاریکی چشم دلیل روشنی
بود در دین ودنیا یا بیماری فرزند یا محجوب درویش تا بینائی

در خواب بیند دلیل خلاصی بود از فقر و سختی و کسی که عازم
سفر بود و خود را نابینا بیند آن سفر را ترک باید کرد و اگر
برود باز نیاید و اگر خویشتن را یکچشم بیند در سفر باشد
راه گم کند و اگر مقیم باشد در نگاه داشتن احتیاط بیشتر
باید کرد و اگر مکروهی اندیشد کسی بران مطلع شود و اگر بیند
که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم
مردم عزیز گردد و اگر در دست بیند مال یابد و اگر پلک چشم
و مژه را نیک بیند دین و مال و فرزند معتمد باشد و اگر
ناقص بیند بضد این و اگر بینی را بیند که زیادت شد دلیل
عز و جاه و مال و فرزند بود و نقصان همین قیاس و اگر بوی
خوش شنود امید فرزند باشد و فرزندی صالح شود و اگر
ناخوش شنود چیزی ناخوش بود و اگر کسی دو بینی بیند میان
او و فرزندان خلاف افتد دهان کلید کارها و علّت گشاده
شدن خیر و شر است و اگر بیند که چیزی در دهان رفت روزی
یابد اگر بیند که چیزی برون آمد اگر آن چیز نیک باشد
سخنی از و صادر شود اگر بد بر عکس لب یار و دوست
و معتمد و زن و فرزند و خویش نزدیک باشد و صلاح و فساد
بدین جماعت باز گردد زبان ترجمان دلست و تدبیر کننده صلاح
و فساد و اگر بیند که بسیار سخن گوید کارهای بزرگ ازو
منتشر باید و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بسیار گوید

و اگر

و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل
آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان موی برآمد همچنین و اگر بیند
که بعضوی دیگر سخن میگوید آن سخن کسی باشد که عضو
بدو منسوبست و اگر بیند که زبان او فرود آمده باشد چنانچه
حلق فرو گرفته دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل باشد دندان
دلیل باشد بر اهل بیت چهار دندان پیشین دو زبرین و دو زیرین
که آنرا ثنایا خوانند فرزندان و خواهران و برادران باشند و رباعیات
که پیش ایشان پیوسته است دلیل عم و خال اند و انیاب که بر عقب ایشان پیوسته
باشند بزرگان قبیله و طواحن که آنرا طواحن خوانند خویشاوند
بالا خویشان پدر و زیرین خویشان مادر و بعضی گفته اند
جانب راست خویشان پدر و چپ مادر و اگر بیند که اهل
بیت منا شد بر دوستان و مشفقان و نزدیکان که بدین نسبت
توانند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آنکس باشد
که بدو منسوبست و افتادن بد بود و رنج اما اگر کسی بیند که دندانی
را با سنانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی باشد یا برادری
یا مالی و منفعتی و هر خللی که در دندانها بیند باز آنها که بدانها
منسوبست و نیکوئی و زشتی بضد آن اگر بیند که جمله دندانها
او بیفتاد دلیل باشد بر درازی عمر بیننده و تفاوت دندانها
اختلاف باشد میان خویشان اگر بیند که دندانهای او از
زرست دلیل بیماری و گفتگوی بود اگر بیند که از نقره یا آهن

ومانندان دلیل مضرت وزیان مال بود واکر از چوب و آبکینه
وموم بود دلیل وفات بود **کوش** زن باشد ودختر واکر
بیند که کوش از و جدا شد دختر بمیرد یا زن طلاق دهد
واکر بیند که کوش را پاک میکند خبرهای خوش بشنود واکر
خویشتن را کر بیند نقصان دین وعقل باشد واکر بیند که
مورچه در کوش میرود زلت بود واکر کوش خویش چون کوش
بهایم وسباع بود اخبار غریب بشنود بر وفق طبع ان بهایم
رنج میبیند باشد که همکنان رجوع باو کنند **ریش** عز
وجاه ونعمت بود وهر زیادت که دران بود باندازه که از ناف
نکذرد زیادت باشد در معایب وچون از ناف بکذرد دام
واندیشه باشد ونقصان او نقصان جاه ومال بود الا آنکه
شنیع بباشد که ببیند از وام واندیشه فارغ شود وکندن
ریش اسراف باشد در خرج ومال وپشیمانی از کاری اکر زن
خویشتن را باریش ببیند اکر شوهر غایب بود باز اید
واکر حامل باشد غایب بود واکر نبود شوهر کند
واکر آبستن بود پسر زاید واکر زن را پسر بود مهتر قبیله
شود واکر کودک نابالغ خویشتن را باریش بیند پیش از بلوغ
بمیرد واکر بعد از بلوغ بیند پیر کدخدا شود **خضاب** کردن
اکر بچیزی بود که معهود باشد چون حنا ومانندان ببیند خود را
بتجمل بپوشاند واکر بچیزی نامعهود بود همچه کل وکچ بتجمل

بگوید

پوشیدن میسر نشود **سفیدی** ریش جاه وحرمت ووقار
باشد **وسیاهی** سعادت وعز وجمال موی سیاه توانکر را
موجب زیادت مال باشد ودرویش را زیادتی وام
بازوی راست برادر وفرزند ومعتمد باشد **وچپ** خواهر
ساعد دوست وشریک وخویش نزدیک باشد واکر مرد زن
مجهول را ساعد برهنه بیند دلیل دنیا باشد چه در خبر آمده است
که رسول صلی الله علیه وآله در شب معراج زنی را دید که
هر دو ساعد برهنه کرده از جبرئیل پرسید که این زن کیست
جبرئیل فرمود دنیا است **دست** برادر یا شریک یا زن باشد
وزیادتی دران زیادتی بود در آن جماعت وقطع ان دلیل
مصیبت بود در ایشان یا دست از معصیت شستن یا سوکند
بدروغ خوردن اکر بیند که دست او بسته است بی کار شود
یا بی دین واکر بیند که خشک باست شده یاران او را فرو
کذارند واکر بیند که دست او بسیار شد کارهای خیر اند
مادر شود اکر بیننده مصلح بود واکر مفسد در فتنه افتد اکر
بیند که دست راست را خضاب کرد خوبی کند واکر هر دو دست
را خضاب بیند در طلب معیشت رنج کشد وزنان را زینت
بود ونقش بر پشت مردمان حیلت ودشمن کاری بود وبر پشت
زنان زینت بود **انکشت** فرزندان وبرادران یا دوستان
شفیق بود انکشتان در هم افکنده بیند تنکدستی بود یا آنکه

از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست باشد
پنج نماز بر باشد ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و همچنین
بترتیب و کم شدن خدم بر باشد و اصل دلیل تعطیل و بیکاری
بود و زیادتی انگشت در شهود عوایق و موانع بود ناخن
اگر باندازه بیند قوت باشد و اگر باندازه دراز و قوی بیند
لیکن نه با فراط بر خصمان نجت و قوت ظفر یابد اما افراط
در آن خلل کار بود و اگر ناخن باچیده بیند در سنت تقصیر
کرده باشد و اگر ناخن شکسته بیند در طلب مقصود
خللی پدید سینه اگر فراخ بیند دلیل حلم مردی بود
و اگر تنگ بیند دلیل بخل و کراهی لقوله تعالی ومن یرد الله
ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا پستان زن باشد
و دختر باشد شکم مال و فرزند و عیال و تهی شدن شکم جدا
شدن از آنها و گرسنگی در خواب دلیل حرص بر دنیا و تشنگی
خلل در دین احشا مال مدفون و متاع خانه بود جگر فرزند
باشد معده خدمتکار معتمد بود کلیه برادران باشد پهلو
زن باشند دل تدبیر کننده کارها بود پشت کسی بود که استظهار
بدو باشد و چیزی که اعتماد بر وی بود ذکر شرف مرد بود
و افزونی که در وی بود افزونی صفت و شرف او بود و نقصان
نقصان و اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند
و اگر ذکر خود را بریده بیند فرزند او وفات کند یا از عمل معزول شود

واگر

و اگر زنی بیند که او را ذکر است اگر آبستن بود پسر زاید و اگر
نه پسری یابد و اگر آبستن نباشد بازنگردد خصیه دختر باشد یا
بادت قوت و اگر خویشتن را دبر بیند از مردمان رنج رسد فرج
فرج باشد از غم و اگر مردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار
خود ضعیف گردد و اگر با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد
موی زهار چون اندک بیند مال حلال بود و بسیار حرام ران
خویشان زن باشند زانو اگر زانو قوی بیند زیادت قدرت
باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود در آن
ساق عمر و معیشت بود هر چند او را قوی تر و درازتر بیند
عمر درازتر بود و اسباب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل
بضد این کعب دلیل فرزند و مقام بود و اگر کعب خود را ا
فتاده یا شکسته بیند در رنج و مصیبتی افتد قدم زینت
مال و معتمد باشد در کارهای انگشتان قدم دختران و کنیزکان
و خدمتکاران باشند و موی بر قدم و کف دست وام و اندیشه
و بر ساق همچنین چون از اندازه برون باشند اعصاب فراهم
آرندگان کارهای مردم باشند و تالیف کنندگان مصالح
استخوان مال حرام باشد که اعتماد معیشت بر وی دارند خون
مال حرام باشند اگر بیند که در خون بی غلطد در میان
نعمت افتد و اگر جامه خود را خون بیند و نداند که از کجاست
بر وی دروغی گویند اگر بیند که خون کسی میخورد مال حرام یابد

واز گناه باز ایستد مدیم همین حکم دارد گوشت آدمی مال
حرام باشد اگر بیند که گوشت آدمی میخورد آنکس را
غیبت کند منی مال نقد باشد حیض اگر زنی خود را
حائض بیند دنیا شد گناهی کند اگر بیند که غسل کرد از گناه
بیرون آید واگر نومید شده باشد از حیض وخود را حائض
بیند فرزندی باشد واگر مردی خود را حائض بیند
با محرمی زنا کند غائط مال باشد بحرام غائط کردن از غم
جدا شدن باشد واگر کسی در جامه غائط کند بر زن خشم
گیرد سر او بدهد واگر کسی بیند که در برابر مردم بول وغائط
کند ستیزه خشم جدا کردند وحدث جمله حیوانات مال بود بول
مال حرام باشد واگر بیند که بول میکند اگر درویش باشد فرج
یابد واگر دوایی در آرد بگذارد واگر خویشتن را حائض بیند بر زن خشم
گیرد واگر بیند که در جامه بول میکند پسری آید یا قضا کند واگر زنی خود را
حائض بیند غلبه شهوت باشد گویند شخصی از ابن سیرین پرسید که بخواب
دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته بود جام شیر با او دادم
هر گاه جام بستدی نهادی وبرخواستی تا بول کند گفت این زنیست
در ستر وصلاح ونیز میل دارد بشوهر ده تفحص کرد همچنان بود ودر فلان
حکم دید که در محراب بول کرد از سعید مسیب پرسید گفت فرزندان
تو خلفا شوند وبعد از پسر ساسان راعی گوسفندان بود بخواب
دید که بول کرد وبخاری از بول او برخواست که همه جهان را بپوشانید

پیش

پیش نابات معبر رفت با بابک گفت قبول کن که اگر ترا فرزندی شود
نسبت بمن کنی تا تعبیر کنم قبول کرد گفت ترا فرزندی آید که
پادشاه همه جهان شود اردشیر در وجود آمد همه جهان بگرفت
اگر کسی را بخواب بجای بول خون آید فرزند او در شکم مادر هلاک
گردد واگر بیند که بی قصد او جدا شد از اندیشه وغم بیرون
واگر بقصد باشد سخنی بزبان او رفتها کاری کند که از آن
خجل ماند واگر باد او را آواز بود باشد اندیشه بود قی اگر بیند
قی کند از گناهی توبه کند یا انکار کرده پشیمان شود
بی تباید تعبیرش بود اگر بیند که گوش پاک میکند اخبار خوش بشنود
خون مال وقدرت باشد اگر بیند که خون کسی بدندان دانکرد
جفا کرده واگر بیند که لعاب از دهن او میرود مال دنیا بدست
آورد وضایع کند واگر بیند که از بینی خون می‌آید مال حرام
یابد واگر پادشاه بیند از گناه باز ایستد عطسه بحقیقت
دانستن کاری بود که در آن شک باشد اشک اگر بیماری
بود با خبر غم واگر اشک سرد بود کاری نیکو کند واگر گرم
بود بخلاف آن عرق اگر بوی خوش دارد سخنی ناخوش
بشنود واگر بیند که از همه تن او عرق میرود حاجتی که دارد زود
بر آید باب چهارم در وصف حرکات که انسان کند در انقضا
خود وغیر آن واعراض واحوالی که بر وجاری شود جنگ کردن
از گناه برهنه ایمن بود وبیعت نگاه داشتن مسواک همچنین

غسل کردن حاجت روا شدن واز اندیشه و غم برون آمدن
وضو ساختن متوجه حق شدن باشد تیمم نزدیک آمدن
فرج و رستن از غم واگر جنب بیند خود را در طلب حاجتی
که بطلب حاجتی بدشواری حاصل شود سفر کند اگر بیند
که ریک او را بطول بشکافند بسختی بشود کار او و کوفته
خاطر کردد واگر بپهنا شکافند از خویشان او یکی بمیرد واگر
کسی زلف او را بالا بیند زیادت از مقدار او بی اجال نزدیک
آمده باشد واگر باندازه بود زیادتی قدر و منزلت باشد اگر
کسی خود را کوتاه بیند دلیل حقارت بود اگر کسی را دراز بیند
آنکس را مال بسیار باشد اما او را واجب النفقه کردد و باشد
که بهتر قوم کردد وسبی اگر از شراب بیند حکم از همچنان
باشد واگر بی رنج بیند دلیل رنج و سختی بود لقوله تعالی
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن الله عذاب الله
شدید بیماری اگر بیماری در خواب بیند در کار عبادت خللی
افتد واگر عزم سفر دارد باطل کردد کرسنگی حرص باشد بر مال
دنیا تشنگی بدی حال در کار دین سیری جمع مال باشد و
سیری از اسباب صلاح کارها کریستن شادی بود خندیدن
غم باشد اما اگر بواسطه شکفتگی باشد دلیل بشارت بود
موت مقیم را سفر باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را
خلاص و زن خواستن نیز باشد کسی را که زن نداشته باشد و کسی

که زن

که زن نداشته باشد دلیل طلاق دادن خواب تن درست را ایمنی
باشد از آنچه ترسد و بیمار را دلیل برات بود برهنگی در خواب
مردم متدین را شهرت باشد بمعصیت دست در کردن یا در کنار
کرفتن مرده دلیل درازی عمر باشد اما اگر بیمار را در کنار
کیرد نیک نباشد واگر زن مجهول را در کنار کیرد مقصودی
کرد آرد بیابد بوسه دادن و دست کرفتن همین حکم دارد
واگر دست دشمنی کیرد یا او را بوسه دهد دشمنی از میان
برخیزد کشتی کرفتن و دشنام دادن و بردن و کشتی دلیل
باشد بر نیکی حال آنکس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر بغیر
بعد از ذوات دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم
دلیل قهر کردن شطرنج و نرد باختن مباحات کردن باشد
در کار باطل اسب تاختن دلیل یافتن مراد بود کوی زدن طلب
مال و جاهی با زیبی باشد با اندیشه و خبط و مجادله سنگ انداختن
سخن بهتان بود تیر انداختن سخن کفتن باشد واگر بر نشانه
زند بمقصود رسند واگر بیند که تن جنبانی میکند دلیل درازی
عمر باشد اگر بیند که مردمان شهر همه یکسر جنبات میکنند
مردمان شهر قحط افتد واگر بیند که پادشاه جنبات میکند فراخی نعمت
باشد و بار مردمان مجهول بیماری و جنبات در اغلب اوقات دلیل
اضطراب و فتنه بود و جنبات در روزه و شهر دلیل طاعون و وبا
باشد و صلح و دیاری عمر بود آمدن لشکر آمدن باران بود و مبارک

زن خواستن کریختن از دشمن یافتن مراد بود اما کریختن در سرای دشمنی دلیل مرك بود اکر کسی را ازپس روی بیند افتاد خبر

اید نامه خواندن رسیدن بخبرهای خویش بود و یافتن میراث

وکسب کردن مال حلال و نامه بحیله خبر مستور بود و نامه سر کرده

خبر آشکارا و اکر مهر بود باشد خبر صحیح باشد و نامه کر نتواند

خواند دلیل بطالت بود و اکر نامه خواند و معنی ان نداند در کاری

افتد که بمعاونت و مشاورت محتاج شود و کتاب را نیز همین

تعبیر بود بروده خریدن شادی بود و فروختن غم را کواهی بود

هذیر هرچه در بیداری پسندیده بود در خواب نیز همچنان باشد

اکر کسی که بیند که او را همی فروشند اکر درویش باشد منفعتی

یابد و اکر توانکر باشد در رنجی افتد و بیمار را نیک بود

اکر بیند که چیزی تعبیرش ان باشد که بخرد مزاح کردن

خار داشتن کار دین بود مکر سخنی معنی دار بود که تعبیرش

معنی ان سخن بود پای کوفتن مصیبت و اندوه بود الا انکه اندیاره

دوستی بود که تعبیرش سخنهای باطل بود مجامعت کردن اکر

در بیداری اثر شهوت ظاهر شود باطل شود و اکر با زنی مجهول

صحبت کند و اثر شهوت ظاهر نشود منفعتی یابد و اکر

با زن معروفه کند یا ان زن معروفه زن خود داند اهل

بیت ان زن از و منفعتی یابند اکر بیند زن را طلاق دهد

توانکر کردد اکر بیند که با خویشتن مجامعت میکند در بیش

کند

کردد یا پیدا شود و باشد که از زن جدا ماند اکر بیند که با مادر

یا خواهر صحبت میکند اکر قطع رحم کرده باشد پیوند کند و اکر

مسافر باشد بوطن رسد و اکر بیمار بود تن درست کردد

و باشد که از شهر خود بیرون رود یا فرزند بمیرد و اکر بیند

که با زنی در دبر صحبت میکند کاری که مناسب نباشد طلب

کند و اکر زن خود را بر خویش بیند دلیل دشمنی بود و اکر

بیند که با مردی مجهول جماع میکند اکر منکوح جوان باشد

بیننده منفعت یابد و اکر از مشاهیر بود که از وی یا همسایه او

با همشیره طلب باید و اکر با بهیمه چون اسب و اشتر و خر صحبت

میکند بجای کسی که استحقاق نداشته باشد نیکوئی کند

و اکر با بهیمه مجهول بود بر دشمن ظفر یابد و اکر پیری بیند که

از غالب شود اکر بیمار بود نیک شود و اکر درویش بود

توانکر کردد و اکر جوان بود توانکر کرده و بخلاف این

باشد و اکر بیند که زنی خواستست بقدر جمال ان زن

دولت و قوت یابد اکر بیند که بکارت زنی ببرد بمقصود رسد

و اکر زنی با زنی مجامعت کند بر اسرار و احوال واقف کردد

بند اکر بیند که او را بند کنند اکر عزم دارد از ان باز ماند

و اکر بند در تن بیند در کار شرع ثابت قدم کردد یا زنی کند

زنجیر و غل دیدن نیک باشد اکر زنجیر در کردن بیند زنی

بکیسوی کند اما اکر بیند که دست او با کردن او بسته

۱ ۶۲

از معاصی باز ایستد یا مال از کسی بر ذمت خود دارد بدهد و بگذارد
جراحت بر تن مال باشد که حاصل آید و چون خون برود بر هر عضو
که باشد از آن گیر که آن عضو بدو منسوبست منفعت یابد اگر
بیند که خود را بکشد از معاصی باز ایستد و توبه کند اگر
بیند که او را کشتند دلیل درازی عمر بود اگر کسی او را و کسی را
بکشد گناهی بزرگ کند و مقتول از او منفعت یابد و اگر بیند
کسی را گردن زدن و سر او جدا شد اگر بیمار بود شفا
یابد و اگر وام دار بود بگذارد یا حج کند اگر بیند که سر عیب بریده
در دست دارد ده هزار درم یا هزار دینار بیابد و اگر بیند
که او را بدو نیمه کردند و وزن کنند که ایشان را نتوانند کشتن
نتوانند رها کردن بردار کردن بزرگی یا منفعت باشد لقوله تعالی
وما صلبوه ولکن رفعه الله اگر مرده را بر دار بیند اگر مجهول
بود چیزی که از آن طمع بریده باشد باز آید اگر مرده معروف
در حالتی و شکلی نیکو دلیل نیکی بود و اگر مرده را بیمار بیند دلیل
بازخواست بود و اگر آن مرده از عضوی از اعضای خود انالکی
کنان اعضا بدو منسوبست مشتکی باشد و اگر از سر نالد از مخدوم
جدا ماند و اگر از شکم نالد از برادر یا شریک یا سوگند دروغ خورده
باشد و علی هذا القیاس اگر جماعت کشتگان را بیند ایشان را
گمراهان اصحاب بدعت باشند اگر مرده او را در خواب بیند
و بیند او را نبیند اما آواز او بشنود و در عقب آواز او برود
اجل

اجل او نزدیک باشد بهمان علت که آن مرده را بوده باشد همچنین
اگر در عقب مرده در خانه مجهول رود و برون نیاید و اگر
بیند که برون آمد در رنج افتد و از آن خلاصی یابد و اگر در عقب
افتد اما در خانه مجهول نرود آنکس بر طریقه آن مرده بود و اقتدا
باو کند و اگر مرده او را وعده کند یا از کاری خبر دهد همچنان
شود بسبب آنکه مرده دروغ نگوید اما باشد که اثر قوت خیال
در وی نماند ماه باشد و ماه یا سال اگر ببیند که با مرده صحبت کند
حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد و اگر از جرمان او بود
اعقاب او را نیکو یابد ناشت اگر بیند که مرده با او صحبت داشت
او را از اعقاب او منفعت یابد و اگر خویشتن را با مرده در یک جا معا
بیند دلیل است بر درازی عمر اگر مرده را در خواب برهنه بیند
دلیل راحت بر ماست در آخرت اگر بیند که گور مرده باز میکوید
طبیعت و رسم او تازه کرده اگر بیند که گوری کند سرایی بنا
کند اگر بیند که کسی را زنده در گور دفن کند انکس را از آن
کار باز دارد اگر بیند که خویشتن را از طلبی دزدا و پزد در انجا
غایب کرد و اگر بیند که او را کشتند از زمان شاه و بحدث
یابد اگر کسی را مرده بیند و بر جنازه نهاده این کس زنی یا حجتی
یابد اگر بیند که پدر و مادر او زنده شدند از هر غمی که باشد
فرج یابد و اگر ایشان چیزی باو دهند منفعتی باو رسد
خوردن در خوان نشستن کبیران طعام باشد دلیل درازی عمر بود

اگر بیند که طعام بر گلوی او گیرد دلیل بیماری و منزلت او بود و با
مردگان چیزی خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی شنیدن
یافتن مقصود بود که امید از آن منقطع بوده باشد اگر مرده را
برخاسته و بر خر ما لجام یابد اگر بیند که در هوا می پرد دلیل
یافتن بزرگی و منفعت بود و سفر با سلامت و یافتن مراد و اگر
خویشتن را با مرغان در هوا بیند سفری نیک کند با فایده
اما اگر چنان بیند که در هوا نیک ناپدید شد دلیل نزدیک
اجل بود مرمر سپید نام باشد و مانند عروسی دست شستن
نومیدی باشد از کاری خلال کردن خصومت کردن بود با خویشان
قرآن خواندن منتشر کردن آثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل
و انصاف بود اگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند
و دین و دنیا بهم جمع کند اگر بیند که مصحف یافت یا بدو
دهند بر کاری بزرگ واقف شود اگر بیند که مصحف میخورد
اجل نزدیک آمده باشد مکی بیند معلم باشد بانگ نماز
اگر بیند که بانگ نماز نه در وقت بانگ در جایگاه دلیل جور
و ظلم بود و اگر بانگ شنود بچیزی متهم گردد که از آن بری
گناه بود لقوله تعالی ثم اذن مؤذن ایتها العیر انکم
لسارقون اگر بانگ نماز شنید حج کند اگر بیند که نماز
کرد و شرایط و ارکان آن بجای آورد از آفات مصون و ایمن
گردد و مقصودی که دارد بیابد اگر بیند که پیش نمازی میکند

مقتدای قوم شود اگر بیند که خفته پیش نمازی میکند
بی آنکه تکبیر گوید اجل او نزدیک آمده باشد و قوم او
بر وی نماز کنند اگر بیند که بی طهارت نماز میکند یا در موضعی
که نه در جای نماز باشد یا قبله برو مشتبه گردد آنکس در کار
جهتهای خویش متحیر باشد و بدشواری بدان رسد روزه داشتن
حجت از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایست
زکوة دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن مقصود
یافتن بود اگر خویشتن در کعبه بیند از همه آفات ایمن
باشد لقوله تعالی ومن دخله کان آمنا قربان کردن از اندیشه
و غم فرج یافتن باشد اگر زنی بیند که قربان میکند فرزند
شایسته آید و اگر بنده بیند آزادی یابد و اگر بیمار بیند
شفا یابد و اگر محبوس بیند خلاصی یابد بوسیدن حجر
الاسود تقرب کردن باشد با امامی بزرگ باب پنجم در ذکر جانوران
اسب ولایت و دولت بود و زن نیز بود اگر خود را بر اسب
نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه آن یابد و نیکوئی در وی اسب
و هنر زیادت و نقصان که در آن بیند زیادت و نقصان در آن
ولایت باشد اگر بیند که بر اسبی نشسته می پرد پادشاهی
یابد باندازه و محل خویش و اگر بر اسب مجلل نشسته بیند اگر
ولایتی یابد و بمعصیت مشغول گردد و همچنین اگر بر اسب
برهنه نشسته باشد اگر اسب سیاه بیند ولایت و سعادت بود

واگر کمیت بیند زیادتی فرح باشد واگر اشهب بیند صلاح
کار دنیا بود واگر سمند یا زرده باشد دلیل بیماری اندک
بود اگر ابلق بیند دلیل مشهور گشتن بیننده بود اگر اشقر
بیند صلاح کار دنیا بود مادیان زن باشد شراب
مال سلطان بود پالان خدمتکاری بود اگر خویشتن را
بر اسبی نشسته ردیف دیگری بیند بعضی از ملک و ولایتی یابد یا نیابت
واگر بیند که اسبی با رزه اند در دهی یا شهری بزرگان آنجا
فوت شود استر سفر باشد اگر بیند که بر استری ماده نشسته
دلیل درازی عمر او بود واگر بر استری نر با زین و پالان نشسته
بیند یا زنی کند و گوشت استر مال حرام باشد و شیر استر
ترس و رنج بود واگر بیند بر استری کسی نشسته با زن او خیانت
کند خر بخت باشد اگر خر را با بار بیند از بخت خود منفعت یابد
و شیر او برخورداری بود واگر بیند خر را بکشد و اندیشه خوردن
از گوشت ندارد اسباب معیشت خود تباه کند اگر بیند که
خر یا اسب را از بلندی فرود آید بمقصود رسید اگر اسب
یا خر خود را گم بیند مالی دفن کند یا کسی سپارد که نتواند
یابد اگر خر خود را بیند که استری شده از سفر منفعت یابد
واگر اسبی شود از سلطان فایده یابد واگر گاو شود از زرع
واگر خری دریافت کرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد
و بانگ خر و بول او پسندیده نباشد اگر بیند که گوزه خری چیند

منفعت یابد شتر اگر شتری را بر نشسته دلیل حج باشد
اگر اشتر بیند دلیل قوت بود اگر بیند که از شتر شیر میدوشد
یا میخورد از زنی یا از ضیاعی مال یابد تا قدر آن بود و شتر
مرد بزرگ باشد اگر بیند که شتری در عقب او میآید
از بلا احتیاط باید کرد واگر اشتر مجهول در دهی یا شهری اهل آنجا
بیماری یا از دشمنی رنج رسد گاو عمل سلطان و فراخی سال باشد
اگر گاوی بیاید بیند با نغز و فربهی و نیکویی آن دراز سال
منفعت بسیار یابد و رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری
گاو بود اگر بیند که گاوان زرد و سرخ بی نهاده بی خداوند در آن
شهر و ده میروند در آن موضع بیماری افتد و سرگین جمله بنام فرزند
باشد گوسفند غنیمت بود با زن بزرگ اگر ماده باشد و اگر بیند
گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمان ده جماعتی گردد و زندگی
بنا فرمودن جماعتی که مطلق کشتن پیش سلطان بود و شیر جملگی
بنام مال باشد اگر بیند که فحل قربان میکند بنده آزاد کند یا اسیری
خلاص کند بز گاومیش اگر نر باشد منفعت بود از آن و اگر
ماده بود از زنان آهو کنیزک بود خرگوش زنی باشد که الفت
نگیرد پیل پادشاه عجمی بود اگر کسی را خود را بر پیل بیند چنانکه
شود اما اگر بره بیند زن را طلاق دهد شیر پادشاه باشد
مرد موحش و پادشمن موجب اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن
ظفر یابد و گریختن از شیر هم ظفر یابد و یافتن مقصود و گوشت

او خوردن با هر مال پادشاه بود و استخوان و موی همچنین
پلنگ و یوز همچنین تعبیر ایشان و بابدان و قوت و مرتبت نزدیک
باشد خوک مردی حرام خوار بود و شر او مصیبت بود اگر دید
که بخورد و گوشت او معصیت سگ دشمن ضعیف است که بی زبان
باشد و بانگ او سخن فرومایگان اگر بیند که سگ جامه او بدرید
یا بکند مقصود بد باشد از دشمن و خصومت با او اگر بیند
که سگ فرمان بردار او شد دوستی باشد گربه دزد باشد
اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از وی بخورد و ایشان را از وی
دزد پدید باشند یا اید و اگر بیند که گربه او را بخراشید
یا بگزید بیمار شود و گربه دشتی زیادت از گربه اهلی باشد
در اس همچنین موش زن بد سیرت بود اگر بیند که موش طعام
یا چیزی که تعلق با وی دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
کفتار زن زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد
زن او را جادو کند و اگر شیر او این زن با او خیانت
کند و اگر کفتار نر باشد مخنث بود کرگ پادشاه
ظالم بود و دزد دلیر و کذاب و خصم نیز باشد اگر شیر
میخورد رنج بیند روباه خوش مکار و فریبنده بود اگر بیند
که با روباه بازی میکند زنی را که دوست دارد فریب یابد کشف
مرد عالم باشد اگر او را در منزلی بیند علمی باشد ضایع
و اگر در موضع غلبه باشد علمی عزیز باشد مار دشمن باشد

ماران آنچه سفید بود ضعیف باشد و سیاه قوی‌تر و هر چه دراز
زیادت و شوکت زیادت شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت
مار میخورد مال دشمن یابد و اگر از وی سخن خوش شنود منفعتی
بدو رسد و اگر او را منقاد خویش بیند پادشاهی یا گنجی
یابد و اگر مار سفید را مطیع خویش بیند بخت او باشد و اگر
ماران بسیار مطیع خویش بیند لشکر کشی کند و اگر از مار بترسد و نه
بیند از دشمن ایمن گردد و همچنین هر چه از آن بترسد و آن را نبیند
دلیل امن و فراغت بود و اگر بیند از خانه ماری از پادشاه
رنج رسد و ماری که در خانه خویش بیند زنی باشد دشمن کژدم
دشمن ضعیف بود که قصد او جز زبان نباشد گزیدن او
غیبت بود و اگر کژدم در خانه خویش بیند سخن چین باشد
زنبور و مگس مردمان سفله باشند مورچه اگر بیند که مورچه
بسیار از سوراخ او بیرون می‌اید اهل او بسیار شوند
و مور نهال زمین باشد بقرینه حال ببینند ملخ لشکر باشد مگس
انگبین مردم بسیار منفعت باشند و کثرت ایشان مال باشد
یعسوب از منع مردی حقیر باشد که خویشتن را بزرگ داند
پشه و شپش مردم ضعیف و حقیر باشند کلک مردم سست
دل باشند پروانه مردم خسیس دل باشند که خود را در تهلکه
اندازند باز پادشاه قاهر باشد عقاب و کرکس همچنین اگر آموخته
باشند اما اگر این مرغان نیاموخته باشند دلیل فرزند بود

اگر بیند که با این مرغان صید میکند عمّال سلطان او را منقاد
شوند و اگر گوشت یا پر ایشان بیابد مال سلطان بود
و اگر از ایشان گزیدی بیند باندان از پادشاه رنجی رسد
و اگر ازین مرغان یکی را فرا بدارد و در هوا رود در میان
خلق معروف و مشهور گردد شاهین و چرخ و باشه
شکارکنندگان باندان قوت و ضعف ایشان همین تعبیر
دارد کلاغ مردی فاسق و دروغزن بود اگر بیند
که کلاغ شکار میکند غنیمتی یابد بوجهی که شرعا پسندیده
نباشد سیمرغ خلیفه باشد و مرغ هادی و ابدال طاوس پادشاه
عجمی بود با مال و جمال و زنی با جمال نیز باشد کلنگ مردی
مسکین و غریب باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او
برآید و باشد که با کسی شرکت کند و از آن منفعت یابد لقلق
مردی عادل بود تذرو مردی غدّار باشد عقعق مردی بدعهد و بی‌وفا
بود حکیم هیأت گوید اگر کسی بیند که میخواهد عقعق را
بگیرد کاری طلب کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی بود
با درم خرید ماکیان خادم و خدمتکار و برده باشد اگر بیند
که ماکیان را بکشد از کنیزکی بشارت بشنود کبوتر
کنیزکی باشد و جماعت کبوتران زنان باشند اگر بیند که
کبوتران بسیار بجانب او می‌آیند منفعت بسیار یابد و اگر
گوشت کبوتر میخورد از زنان نصیب یابد کبک زن نیکو و ناموس

بود اگر بیند که کبک را کشت حاجت بیابد قلیجه زنی بیدین
و نامعتمد بود بلبل و قمری غلام باشد رخمه دلیل
بیماری بود بوم مرد با شوکت بود هدهد مردی باشد که خود را
بعلما مانند کند کنجشک مرد بزرگوار بود و گوشت و پر او مال
باشد و بچه او فرزند بود بسیاری از بچهای او بهتری و مال
یافتن بود اشیانه او تفحص کردن کار زنان باشد خطاف
خویش بود مرغان آبی مال و ملک باشد اگر مرغ آبی بگیرد مال یا
ملکی یابد یا نشان بیند و اگر خورد باشد اندیشه بود اما گوشت
و پر او بهتر حال مال بود و آواز ایشان خبرها باشد خوش
اما بانگ بطعیت باشد روایت از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
چون بفضل از دار فنا رحلت امد در باغی میرفت بطی چند پیش
امدند و بی‌خروشیدند فرمود که صوایح یلعنها نوایح ظلمه
هر مرغی که باشد زن بود لقوله تعالی کانهن بیض مکنون
ماهی چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ
و ماهی خرد اندیشه بود و آنچه از شکم او یابند مال بود همه
نهنگ دشمن باشد و مرد و گوشت او و خون او مال بود و اگر
کسی از مرغی یا جانوری دیگر سخن بشنود بیند مرتبه عظیم
یابد باب ششم در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ
پادشاه مهربان یا حاکم حکیم بود و آمیختن با میغ و امیختن
میغ با رعد و برق پادشاه با هیبت بود و اگر بیند که از میغ باران

بجوید یا بیابد یا ضرری کند از حکمت بهره یابد و بیابانی بطریق حکمت
کوشش کند اگر ببیند که منبع جمله هوا یا بعضی از آن زائل گردد رحمتی
باشد از حضرت باری تعالی مگر که آن باد و تاریکی و صاعقه بود
که برخلاف این باشد **باران** چون عام بود رحمت ایزدی باشد
اما اگر در محله یا در سرای خود بیماری و فتنه بود اگر از باران عام
ببیند که نام و نشانها بر وی همه عیبها و رنجها از آن دیار زائل شود و اگر
از ناودانی رود در موضع مخصوص باشد خوب بود که اخبار رحمت
شود و اگر خاک و ریگ ببیند که بارد رنج باشد **برف** بهنگام بارید
فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف این بود عقوبت و لشکر
نیز باشد و اگر ببیند که برف میخورد شادی یابد **تگرگ و یخ**
دلیل رنج باشد اما اگر ببیند که آب یخ میخورد دلیل شادی
بود و یافتن مراد و بازگشتن با جفت **رعد** هر چه میغ باران بود
دلالت کند از رحمت و عذاب و اگر با رعد و برق باشد
آن نوید پدید آید و اگر بیماری رعد یا باران ببیند شفا
یابد و اگر وامدار ببیند وام بگذارد و اگر محبوس ببیند خلاص
یابد **برق** مسافر را بشارت باشد و مقیم را طمع لقوله تعالی
هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا **سیلاب** دشمن باشد
وحل دلیل بود بر بلا و فتنه و غم اگر ببیند که از وی بگذشت اگر
ببیند که از دشمن و غم رهائی یابد و بعضی برآنند که برعکس
باشد **آب صاف** چون غالب ببیند و سهمناک هم باشد

باد چون با قوت بود دلیل ترس و غم باشد خصوصا با آن تاریکی
و گرد بود و اگر بناها خراب کند یا درختان برکند دلیل مصیبت
بود در آن ولایت یا آبله یا حصبه یا طاعون نعوذ بالله اما اگر
بی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکویی عیش مردم بود
نسیم دلیل شادی و راحت و رستگاری از غمها بود **شبنم**
پوشیده شدن کار دین و دنیا باشد **سرخی** در هوا دلیل
آفت بود **روشنائی** که از آتش بود دلیل راه یافتن باشد در دین
چنانکه تاریکی بضد این و اگر بیند که از آن بنا بدالجی بر و
گشاده شود و نیز باشد که بمعصیت افتد که بر آن ثواب
نیابد و اگر نور با آتش بیند اگر آن با بانگ و نیز با نور دود
باشد جنگ و خصومت بود اگر چنین طاعون و برسام
و آبله **دود** جنگ و فتنه باشد اگر ببیند که از آسمان بر زمین
می آید آن بیشتر باشد و اگر دود اندک ببیند ترس و تهدید
باشد از جانب پادشاه اگر ببیند که از پادشاه آن برای روشنائی
آتش می افروزد تفحص کاری کند بقوت پادشاه یا عالمی
با تمام رساند اگر می افروزد تا بدان گرم میشود کاری بسازد
که بدان از وی بهره یابد و اگر آتش افروزد تا چیزی بپزد منفعتی
یابد و اگر جامه سوخته باشد باندازه آن بعضوی مضرتی
رسد و اگر سوختن با شعله باشد از جهت پادشاهی مضرتی
رسد یا جنگی اگر ببیند که آتش بر وی بارد دلیل است از عمل پادشا

واگر آن را در جامه بیند همچنین و اگر آتش بوی رسد عیب در زبان خلق
افتد و اگر آتش را بخورد مال یتیم باشد قوس قزح فراخی سال
و خلاص از غم صاعقه توانگری از درویشی باشد و اگر بیند که بی پای
آسمان بپرد سفری کند و رنجی یابد و اگر بیند که بنزدیک آسمان
رسید در دین و دنیا بزرگ گردد و اگر بیند که دست در رسن آویخت
و باسمان رفت کاری بزرگ از وی بظهور رسد اگر از آسمان بیفتاد
گناه بزرگی کند و اگر آسمان شکافته گردد دیار ایشان نافع
ابد آفتاب پادشاهی بود و طالع هر موضع پادشاه آن باشد اگر بیند
که او آفتاب شد یا روی او چنان شد که در روی نظر نتوان کرد
پادشاهی و توانائی یابد باندازه خویش و اگر از آفتاب روشنی
خویش بیند حال او نیکو شود و اگر آفتاب بی نور بیند و در روشنایی
او بر خانه یا بر تن افتاده باشد از پادشاهی غضب یابد یا زن
خواهد و اگر در پیش آفتاب نور و تاریکی بیند غمناک خویش گردد
ستاره عالمی زاهد بود ماه ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ
یا غلام نیکو یا مرد دروغ گو یا زن بود اگر بیند که روشنایی
ماه بر زمین افتاده اهل آن زمین را از زمین منفعت یابد و اگر
آن ماه را تاریک بیند وزیر را رنج رسد و اگر زشت و خوش
بیند یا در کنار خواهر یا در خوابگاه خود زنی بزرگ بخواهد یا زنی
نوری کرده بود و اگر بی نور بود ضد این باشد و اگر
بیند که در کنار او فرود آمد شوهرش بزرگ یابد در تاریخ

امد است که چون پیغمبر صلعم خیبر را بگشود و صفیه را از برای
خود اختیار کرد بر روی او جراحتی دید از سبب آن پرسید گفت
شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمد
من از خواب بیدار شدم و با شوهر خود گفتم او آن زمان که گفتم
او چوب بر روی من زد گفت میخواهی که محمد بر ما دست یابد و تو
در کنار او باشی جای این اثر آن چوب است و آفتاب و ماه پدر و مادر
نیز باشند و ماه نو که در اول ماه بیند دلیل ولایت نو یا فرزند
بزرگ باشد یا از سفر باز آمدن مردی بزرگ یا سفینی ستاره
روشن همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند
کار بزرگان ولایت منتظم شود و اگر مجتمع بیند و تاریک بضد
این بود و اگر بیند که ستاره را بخورد مال مردم را بغصب بخورد و اگر
بیند که آفتاب یا ماه یا ستاره روشن فرو میرود دلیل باشد بر آنکه
کار او در خیر و شر بپایان رسد عطارد پسر پادشاه بود زهره زن
پادشاه و مطرب بود مریخ سپهسالار و امیر حرب باشد مشتری
خادمان و امیر پادشاه بود زحل صاحب عذاب بود باب هفتم
در آثار سفلی و بناها زمین دلیل بخت بود اگر بیند که زمین بجنبد
نعمتی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علتی که کار دین بسازد
لرزیدن زمین یا فتح باشد و اگر بیند که آنچه در پیش او بود در زمین
فرو رفت سفری کند از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند
و خاک آن میخورد بمکر و حیلت مال حاصل کند و اگر بیند که زمین

که زمین را جمله در می‌برد دلیل وفات بیننده بود واگر بعضی
درنوردد دلیل معیشت است واگر کشتی اندک بضد این واگر بیند که اول
در زمین پنهان میکند دلیل وفات بود یا غایب شدن از وطن بسفر
دور واگر بیند که زمین میکند و آب برون می‌آورد بعیشی
بجلال بروی گشاده گردد دنیا علی مهند واگر خود را بیند در صحرای
فراخ و مجهول ببیند سفر دراز کند واگر صحرای معروف بود سفر
نزدیک بیابان فیروزی یافتن باشد از رنج ریگ اگر اندک باشد
مال بود و همچنین خاک واگر بسیار بود مشغول خاطر بود کوه
پادشاه بزرگ بخت دل بود واگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاه
بزرگ قادر شود واگر بیند بدان باز دهد بخدمت او پیوندد
واگر بیند که کوهی سفید را در زمین آن ولایت آفت رسید اگر بیند که بر کوه
میرود آن همت بیننده بود که بدان رسید و همچنین هر بلندی که بیند
و فرود آمدن بضد این واگر بیند که کوه بلرزد و باز مستقیم شود
رایس آن ولایت را رنجی رسد اما عاقبت خیر باشد راه شارع
دین و سلامت بود و هر تنگی و روشنایی که در این بیند در کار دین
و دیانت بود و تاریکی بخلاف این اگر بیند که راه میرود و غبار
دلیل میکند بر سفر رفتن و یافتن مقصود دریا پادشاهی بزرگ
بود اگر از دریا آب خورد از پادشاه منفعت یابد اگر بیند که جمله
آب بخورد دلیل بود که پادشاه شود واگر خود را در کشتی بیند
در کار پادشاه خوف کند یا از آفت نجات یابد واگر بر خشکی

ببیند

ببیند دلیل بیداری بود مگر بیند که از کشتی برون می‌آید
آنگاه دلیل سلامت بود واگر بیند که بر آب دریا میرود بر پادشاه
بزرگ مستولی گردد واگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن
ظفر یابد و بغنیمت رسد و از آفات برون آید واگر بیند که در دریا غرق
شود در حساب و کتاب مال پادشاه بماند در رحمت بیند موج
رنج و مشقت باشد آب صاف و خوش عیش خوش باشد و عمر
دراز و ناخوش ضد این جوی آب اگر بزرگ بود همچو دجله
و جیحون دلیل والی و فرمان دهنده بود واگر بیند که بر آن گذرد
از امن و هول برون آید واگر از آن بخورد از مال بهره یابد
و جوی خرد بدین قیاس و مرد عالم نیز باشد برکه و حوض جوانمرد
و عالم دین باشد و زن با رنجی و منفعت آب شود اندیشه
بود چشمه خیر و برکت و نعمت واگر مرد غصب بیند که در محله
یا در سرای او چشمه پدید آید مصیبتی باشد و از آن بگریزد
کاریز زن باشد و مرد عالم و مال حلال واگر زن بیند مرد
با منفعت بود چاه آب همچنین اما چون چاه آب انباشته بیند
مال مجموع بود شهرستان و قلعه و حصار اهل دنیا را دلیل امن
بود و اهل دین را زیادت بر پرهیزکاری دیوار مرد باشد محوطه
کسی باشد که جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ
و نیکو بیند توانگر شود و فرج یابد واگر تنگ و ناخوش بیند
بضد این کوشک فاسق را زندان بود و متقی را یا رستگاری بلندی

و در خبر و قضای حاجت و کوشک از دور دیدن ملامت بود
و اگر بیند که در کوشک میرود به سلطان بزرگ پیوندد ایوان
مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت باشد خرقه زن
دین دار بود منظره مرد منظور بود دهلیز ولایت و تجارت بود
خانهای در سرای زنان باشند صفها در و اقفها زنان مجهول
متفرق که او بود و خانه از گل و خشت دیدن با آنکه از گچ و آجر
اگر کسی خویشتن را در خانه بیند که در باشد از معاصی توبه
کند و اگر خانه از زر بیند با آتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند
درازی عمر بود بام سرا زن بود و مکر و حیلت نیز باشد از جهت
نفت ناودان هم سرای بود و منفعت اندک بساط دنیا باشد پل
مردی بزرگ بود که بوسیلت او بمقصود رسند استان زن
و هم سرای خشت پخته مرد منافق بود و خشت خام مرد خشتی مراد
درم باشد و سرا نیز بود کلان مرد نگاری بود اگر بیند که در
خانه را بگل نقش کند دزدان خوانند گفتگوی و خصومت
بود سقف مرد بلند قدر باشد اگر بیند که سقفی برو افتاده
از مرد بزرگ رنجی رسید یا غائبی که بمنزلت هم سرا بود باز
آید یا نعمتی حاصل شود چوب خانه هم سرا بود نردبان کارهای
خیر بود چون نماز و روزه و صدقه اگر بیند که نردبان
میرود در کار دین در خبر بزرگ یابد دکان مرد سرای دوست
بود اگر خود را بر دکان نشسته بیند و مرتبه عظیم یابد طاق

زن

زن باشد سراچه و خزینه همچنین تنور غم و زن نیز باشد
در سرا هم سرا و کدخدای سرا بود و درهای خانه زنان باشند
و در نو زن دیگر و درهای گشاده شدن روزی بود و بسته
شدن مصیبت و اگر کسی بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود
لقوله تعالی ادخلوا الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون
حلقه در حاجب و رسول بود اگر کسی در سرای خود را در
بیند زنش نابکار بود استانه در زن بود کلید در آن کس
باشد آنکس باشد که دخل و خرج سرا بدست او بود دربان
مردی بزرگ بود که مصلحت شهر بدو باشد و تعلق دارد بازار
دنیا باشد و تنگی و فراخی آن بهمان نسبت گرمابه اگر بیند که در
گرمابه خویش غسل میکند از غم و اندیشه برهند و اگر گرمابه
بی آب بیند و غسل نکند از جهت زنان رنج کشد و آب گرم
خوردن دلیل تب و بیماری بود و آب سرد خوردن غسل کردن
دلیل بنده رستن و خوش عیش و اگر بیند که گرمابه بنا میکند
حاجتی که دارد بر آید تون مردی بزرگ و ولایت نیز باشد
اصطبل مردی باشد بسیار مال و نیک حمایت و جمال
اسیا مردی باشد با سیاست که مصلحت مردمان بدست وی
باز او بود و سفر نیز باشد و اگر آسیا را بی آب و دانه
بیند گفتگوی بی فایده بود و اگر بیند که اسیا را بی آب
میگرداند اجل او نزدیک آمده باشد مسجد کعبه خلیفه

خلیفه باشد و بزرگی و درجه و میراث حلال و هر که کعبه را بخواب
در خیر و راحتی افتد یا در رنج و شدت متهم و از عقوبت ترسان
باشد اگر خویشتن را در کعبه بیند از همه آفات ایمن باشد لقوله
تعالی ومن دخله کان امنا اگر بیند که بکعبه میرود اگر از عمل
معزول باشد بر سر عمل رود و اگر مسافر است بسلامت باز بخانه
رسد و از هر اندیشه که باشد راحت یابد مسجد جامع و دیگر
مساجد بتبع کعبه بود و اگر بیند که در مسجد جامع نماز میکند
سفری کند که در آن سفر مال و نعمت یابد اگر بیند که خطبه
میخواند اگر از اهل خطبه است یا از خاندان او کسی
خطیب بوده باشد ولایت و بزرگی یابد و خلق مطیع و منقاد
او شوند اگر بخلاف این بیند چنانکه اهل این نیست بهم افتان کردند یا در رنج
افتد اگر بیند که نماز میکند و روی بقبله ندارد حج کند
لقوله تعالی وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره و اگر روی
بکعبه دارد حاجات او بطریق صواب بر آید محراب امام
پادشاه قوم باشد مکتب دل مشغول و اندیشه بود که عاقبت
آن بخیر و سلامت بود مناره مردی باشد که خلق را
بخیر و صلاح دعوت کند و هر چه بالای آن بیند خللی
باشد در دین صومعه همچنین منبر اگر خویشتن را بر سر
منبر بیند اگر پادشاهی باشد یا کسی را اگر اهل منبر
نباشد و سخن از وعظ و حکمت گوید آنکس درجه بزرگی یابد

دوبجر

و موجب زیادت همت و نام نیک او شود و اگر در خانه آتشکده
و اگر در خانه بیند که آتش پرستند از جهت پادشاه مال یابد و اگر
خویشتن را در آتشکده بیند از قبل پادشاه در کاری باطل فتد
و اگر بیند که ناقوس میزند چیزی باطل از و منتشر شود و اگر
خویشتن را در کنشت بیند یا در کلیسا بیند هم در کار باطل افتد
کفار بنیاد در خراب عیال بود کفن توانگری باشد یا بیماری
و فرو بعینه معلوم شود بت صورت باطل باشد اگر بیند
که بت میپرستد دزدی در دروغ گوید گورستان دلیل کارهای
فوت شده باشد و پشیمانی و اندیشه و صحبت داشتن با قومی
که در ایشان منفعتی باشد اگر خود را در گورستان بیند
در کاری افتد که بیگان عبرت گیرند تابوت مال حرام بود یا ملکی
بزرگ باشد اگر کسی خود را در تابوت بیند اگر از دشمن ترسد
بر وی ظفر یابد و اگر پادشاهی را شاید پادشاه شود لقوله
تعالی ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت و اگر غایبی
باز بسلامت باز آید باب هشتم در باغ و بوستان و درختان
و میوها و مانند آن باغ دنیا باشد و زن بستان زن بود
و آبادی و خراب آن نیکی و بدی حال زن و درختان مردان باشند
و تفاوت ایشان تفاوت بزرگی و خردی آن اگر خود را بر
درختی بیند از آنچه ترسد نجات یابد برگ درختان درم و دینار
بود شکوفه فرزند و مال حلال درخت خرما مردی عالم بسیار منفعت

وزن شریفه بود و هر که از درخت خرمای چند یا بخورد روزی
حلال بود و سخن خوش که بشنود اگر ببیند که خرما از خرماستان
پیش او می‌آورند مالهای بزرگان بود که پیش او آرند و خرما
علم نیز باشد و اگر ببیند که خرما میشکافد و استخوان او بیرون
میکند او را فرزندی شود و استخوان خرما سفر نیز باشد
رطب خوردن فرمان دادن باشد در شهری که آبادان باشد
اما اگر نه در وقت بیماری بود بازرگان را تجارت سو
دمند نی شکر خوردن سخن باشد که مردمان را خوش آید
شکر مال حلال و سخن خوش بود اگر ببیند که برنج پخته
کرد اجلش نزدیک آمده باشد انجیر مال و روزی حلال
بود هر انجیر که بخورد یا بیابد یکهزار یا ده هزار دینار
باشد درخت انجیر مردم بسیار منفعت باشد برگ انجیر
اندیشه باشد و بیماری درخت جوز مرد بخیل و پیچ
او مال و منفعت و تغیر بادام و فندق و فلفل هندی نزدیک
بود زیتون مردی بسیار با خیر و منفعت باشد انگور هرچه
سفید باشد در هر وقت که ببیند منفعت و نعمت بود و سیاه
اگر نه در وقت خود ببیند اندیشه و پشیمانی از کار و سیاه اگر
در وقت ببیند مال حلال بود مویز همین تعبیر دارد
و مالی بود که بعد از رنج ببیند و سیاه و سفید یکسان
بود خرنوب مال حرام باشد سیب مرد مؤمن بود آلو و شفتالو

وزردآلو

و زردآلو و خیار و خربزه و هرچه زرد باشد خرج دلیل بیما
ری بود و درخت شفتالو مرد قوی توانگر و شجاع بود که با
بسیار رنج کند در جوانی هلاک شود و درخت زردآلو معلول
و بیمار بود باغ خربزه مردمان بی همت باشند اگر ببیند که خیار
یا خربزه یا بادرنگ زنش حامله باشد دختر آرد ترنج اگر
بسیار بود مال و نام نیک باشد و اگر یکی یا دو ببیند فرزند
باشد لیمو سفر باشد نارنج نیک باشد و اگر این جمله را
سبز بیند دلیل روزی حلال بود و صلاح دین و دنیا بود هرچه
از این میوه زرد بیند اندیشه بود درخت ترنج مرد بسیار
منفعت و بار او مال حلال بود درخت سنجد مرد مجهول بود و بار او
مالی باشد که برنج بدست آید درخت چنار مال اندک بود و مرد
اهل حرمت و درختان بی میوه همچنین تعبیر دارند درخت
صنوبر و سرو دلیل مردم نیکو سیرت و با فرزند باشد چوب
عود و صندل مردم نیکو نام و فرزند نیک سیرت بود درخت
نارون مالی باشد که در وی افزایش باشد و درخت گز مرد عالم
طبیب بود و بسیار منفعت اندک مغانت مبارک نعمت و بار
او خوردن دلیل خوش مرغزار و هر گیاه که مجهول باشد دین و
مسلمانی و خبر خوش کشت زار علم و نعمت حلال بود و اگر
کشت در موضعی ببیند که نه جای کشت بود دلیل کند بر مردمانی
که از برای خصومت جمع شوند اگر ببیند که از آن درو کند دلیل

قتل بود و هرچه از آن سبز بیند فراخی نعمت بود و خشك
تنگی اگر خوشهها بر ساق ایستاده بیند و عدد آن داند سالها
بود اگر خرمن در جوال مالیخ کند اگر بیند که کرفت میکند
از مردی بزرگی منفعت یابد اگر بیند که میرود و در خرمن مینهد
منفعتی علم از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی
باشد که برنج بدست آید برنج و گاورس همچنین ارزن مالی باشد
بی مونت اگر بیند که از بن جوب خشك یا پخته میخورد
اندیشه بود یا غمی بود مهیا کنجد مالی نیکو بود که از
جائی امید دارد پنبه مالی باشد که بماند ریاحین و گل
هرجا بگاه خود بوقت خود دلیل شادی و خوشدلی بود
بنفشه کنیزك پارسا بود خار مرد زشت و بدسیرت باشد
و دلیل وام نیز باشد صنوبر نفاق بود و مردم منافق شوم
قار مردمان بسیار اندر باشند و اگر بیند که دسته نرگس
میبندند دلیل خصومت بود و اگر بیند که شاخ نی در دست
باشد از حوادث دوران احتیاط باید کرد کرنب بوقت خود
مال و شادی بود و نه در وقت مودی جا غم و اندیشه
شلغم رنج دوستانی و اندیشه باشد چغندر سختی
و منفعت بود ترب مرد بدخوی و روزی حلال کدو همچنین
بادنجان بوقت خود روزی بود و با اندیشه در غیر
وقت پسندیده نباشد باقلی خشك شادی و فراخی

سال

سال پیاز و سیر اگر تر ببیند فراخی و نعمت بود با رنج و گفتگوی
و خشك پشیمانی و بدنامی و مال حرام و چون پخته بیند که بخورد
از ناشایسته توبه کند عدس همچنین بود جو که در دوا
و داروها بکار دارند سخنهای سودمند و علم و حکمت بود
خشخاش مال مهیا بود زنجبیل مال حلال باشد باب نهم
در صفت نبات و آنچه از آن سازند نیشکر غم و غرامت بود اگر
یافت فرزند بود اگر بیند یافت علم و قوت در کار دین و دنیا
بود اگر یافت درختی بزرگ بیابد دلیل پادشاهی و مهتری بود اگر بیند
که از زیر بیند دلیل آفت و هلاکت بود اگر بیند زر بکشتی یا نبات
بید مشکی با او خیانت کند نثار در سخن نیکو باشد که بشنود
نعناع جمع مال بود و یافتن نعم کند اگر بیند که نعم ارکان بزرگ
بدو دهد یا زنی منکر کند و اگر نعم کرده در خصومت افتد در ...
دین باشد و علم و فضای حاجت و شادی و گواهی درست و فرزند
باشد نثار از شنیدن سخن خوش اگر بیند که دری ز الضایع کرد
جاهلی را نصیحت کند و نشنود کنج علم باشد و منفعت در تجارب
و بعضی گفته اند که اگر کسی بیند که کنج یافت در غم و اندوه افتد
و دلیل یافت نیز باشد یافوت شادی و عیش خوش و فرزند باشد
و زن با جمال و دوست نیز باشد و غالم را زیادتی علم و پادشاه را
زیادتی پادشاهی و بازرگان را زیادتی مال باشد لعل همین تعبیر
دارد فیروزه مرد شجاع و مهذب دیندار بود و مال حلال نیز باشد

مروارید منظوم قرآن باشد وعلم وفرزندان وغلام اگر
بیند که مروارید را سوراخ میکند تفسیر قرآن کند
اگر بیند که میفروشد عمر علم او بمردم رسد ومروارید
خوردن وکشتن نیز باشد ومروارید منثور مال بی‌بها
بود وخدم وحشم ومیراث واگر بیند که مروارید بچوب
سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار
بود فیروزه فتح ونصرت وعمر دراز وفرزند بود عقیق دلیل
عزت ونعمت بود جزع مجنون وبعضی گفته‌اند جزع خصومت
شبه مال بود از وجه شبهه ودوستی نادرست وزن
آبستن را فرزند بود آهن مال وقوت باشد برنج مال
ترسایان بود روی مال جهودان بود ارزیز مال گبران
وعوام خلق بود اگر بیند که ارزیز میگدازد در خصومتی
افتد آبگینه اندیشه سهل بود سرب مال بود وزیادتی
بصیرت وصلاح سرمه‌دان زن باشد ومیل او مرد فرزند
میحاب اگر بیند که در دست دارد وعده خلاف کند
نفط زن زناکار ومال حرام باشد قیر نکاهبانی
باشد از آهنهای نمک درم باشد گچ مال باشد
تاج ملک وپادشاهی بزرگ باشد آن ومرد را زن بود
توانگر وزن را شوهر توانگر بود وفرزند نیز باشد
گوشوار بجاریت ومالی بود که از آن حاصل شود وچون زن گوش

خود

خود مرد گوشوار بیند اگر مرصع باشد بمروارید در دین وعلم
وقرآن ونام نیک زیادت شود اگر زن آبستن در گوش خود مروارید
پسر زاید طوق زن را نیکو باشد از شوهر ومرد را ظفر وبهره
وباشد کار را سود ومنفعت واگر از آهن بیند بهتر باشد از زر
دست برنجن اگر مرد بیند در دست خود تنگدستی بود واگر بسیار
باشد بر دشمن ظفر یابد واگر بیند که پادشاه در دست رعیت
کرد آن رعیت از پادشاه عدل بیند واگر پادشاه بیند که در دست
خود میکند فتح وعز ملک اندر دست او برآید وزن را فرزند نرینه بود
وشادی نیز بود بازوبند زینت وجمال ومنفعت بود انگشتری
فرزند باشد وزن وکنیزک وسرای وچهارپایان ومال وولایت
اما اگر زر باشد وبی نگین مردان را ناپسندیده بود وگفته‌اند
انگشتری سلطان بزرگ بود وحلقه اهل ملک ونگین هیبت
وبهره‌ها از نقش بهتر ومراد واگر بیند که از آهن یا نقره ای
در انگشت دارد با بدان خود بزرگی یابد یا زنی توانگر کند
با فرزند شایسته بود اگر بیند که نگین انگشتری بیفتاد
خللی باشد در معاش واگر انگشتری خود را بفروشد
از زن جدا ماند اگر بیند که انگشتری از انگشت خود ببرد
زنش با او خیانت کند نگین فرزندی باشد وبهره‌ای بدو
باشد وهم فرزند وبرادر واهل قوم که باو مستظهر باشند
واگر از آهن باشد یا نقره بهتر باشد واگر بیند که کوهی برمیافت

استظهاری وقوتی تمام یابد وگویند نیمه عمر مانده باشد
وباقی عمر در رامش گذراند پاره سخن فرزند باشد واگر از زیر بالش
بیماری وزن را ایمنی از خوف شوهر باشد گردن بند زنان را
جمال وزینت بود ومرد را اهل فیر کاری وحفظ قرآن مهره
مهرهای بی بها مال حرام بود فلوس سخن باشد وعیش وخیا
نیز باشد باب دهم در آلات صناعات و آلات خوانندگی وحرف
وملاهی قلم حکمت وعلم وامر ونهی وولایت وفرزند باشد
دوات کنیزک وزن آبستن وخصومت بود ومنفعت از زنی
یا... مصحف زن عالمه باشد دین دار یا منفعتی از جهه
زنان مصحف میراث باشد وامانت وروزی حلال وقوت
وبخت باندازه بیند لوح دیانت وعلم وحکمت بود یا اندیشه
یا ریاست قوتی از جهال مداد سیادت وسروری باشد
اگر بیند که مداد بر جامه او چکید واو اهل قلم بود یا...
...یا چوب یا آلتی پدید آید دیگ زن بکر بود وهم سرا
وخدمتکار دیگ پایه هم سرا بود آتشدان وتنور زن
محتشم بود یا کدخدای خانه شمع وچراغ مهتران قبیله
باشند ومردمان عالم وعابد وسال نیز باشد چراغ پایه
قوی ادبی بود چراغ ذات روح او روغن وفتیله رطوبت تک
واگر چراغ افروخته دلیل شد بر سپیدی وعمر دراز بود انگشت
وخاکستر وغبار اندیشه باشد بی فایده وخصومت وبیماری

